

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب حمله حیدری

مؤلف متن محمد رفیع باذل مشهدی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۳ هـ ق نوع خط نسخ و نستعلیق تعداد سطر ۱۸

نام کاتب

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۲۱۹

طول ۳۱ عرض ۲۱ شماره عمومی ۳۲۲۶۰

وقفی / خریداری مصطفی محمد نظر تاریخ وقف خرداد ۱۳۸۴ هـ ش

ملاحظات

* ناقص الطرفین - فاقد جلد - نسخه رطوبت دیده

چهارم براو خواند روح الامین / ز قرآن همان آیه اولین
بزد پای پس بر زمین جبرئیل / برداشت یکی چشمه چون سلسبیل

در آن چشمه خود کرد آدم وضو / نبی هم وضو کرد پس مثل او
بایستاد جبرئیل پیش آن زمان / نمود اقتدا مقتدای جهان

بدرگاه آن خالق بی نیاز / بکردند با هم دو رکعت نماز
قیام و قعود و سجود و رکوع / نمودند ادا با خضوع و خشوع

نهان گشت پس جبرئیل امین / سوی خانه شد سید المرسلین
چو آمد با اهل حرم گفت راز / بر او آنچه بگذشته بد گفت باز

چو یافت بانو از آن گفتگو / که جبرئیل کرد آنچه نازل براو
ز شادی برافراخت سر بر سپهر / شدش چشم چون خور شید مهر

دلش گشت روشن روانش کلام / یکی ابن عم داشت ورقه بنام
که او صاحب علم و انجیل بود / شنیدست احوال جبرئیل بود

اظهار نمودن سید المرسلین بخدیجه خاتون و ابن عم خویش و باز نمودن بحرم آن راز با ورقه ده رسالت و حقیقت جبرئیل

برش رفت و گفت این حکایت تمام / از او ابن عم چون شنید این کلام

بخندید و زان مژده گردید شاد / بتقدیس نام خدا کرد یاد
بگفتش خوش این ملک آن کزمهین / که اینجا رسد پای روح الامین

ترا باد در دل شرر دولت کفیل / که ناموس اکبر بود جبرئیل
بود جبرئیل آنکه نزد کلیم / رسیدی پیام آله علیم

ترا مژده باد از شرف فخرها / که جفت تو شد خاتم الانبیا
تو اکنون برو شاد سوی حرم / بگو تا محمد بیاید برم

بگو بایدم خود بدانسان که دید / که باید از او این حکایت شنید
بفرمان او بانوی بانوان / بسوی حرم رفت شادی کنان

نبی را بگفت آنچه بشنیده بود / بر ابن عمش فرستاد زود
چو آمد شه دین با نوال او / گذشت از فلک نور بر شاخ او

بتعظیم شد جست از جای خویش / بآداب چون بندگان رفت پیش
بمژدگان قبل راز فرق خویش / بیاورد بر خود بمقدم نشان

بپرسید احوال بعد از درود / بیان کرد خیر البشر آنچه بود
حکایت چو بشنید کرد ارشاد / بفرق همایون شه بوسه داد

بگفت ای حبیب خدای جهان / توئی خاتم انبیای زمان
توئی اشرف جمله کائنات / توئی علت غائی ممکنات

بنای سپهر برین بهر تست / وجود زمین و زمان بهر تست
بقدر تو در انبیا نیست کس / همه پیشگاه تو بودند و بس

تو باطل کنی دین عیسی عیان / کشی خط بر آئین هر مرسلان
بود تا ابد دین آئین تو / نگردد کسی ناسخ دین تو

در ایام دعوت ز اهل دیار
کشی محنت سختی بی شمار
نمایند اوّل ستمها لیکن
برارندت آخر ز بطحی زمین

در ابلاغ که از من در انداختن
نماند که سر زم فدای تو
برای از آن جا بجنگ کام
روی سوی شهر جب بفرمان

تر اهل آن شهر یاری کنند
برای خدا جان نثاری کنند
کند ایزدت امر بس در جهاد
کشی تیغ بر روی اهل عناد

کشی بشمشیر شه راه دین
ببرداری از کفر روی زمین
ز رانجی دهی دین خود را رواج
بیابد ز سرعت جهان ...

در انجا شود بهر دین مبین
بگیرد بدست ربع روی زمین
سخن اینچه گفتم ز انجیل بود
مقال من از قول حی جلیل بود

چو گفت این ز اوّل پیمبر شنید
سوی خانه شد با دل امید
ز احوال بعثت پیمبر ...
کنون رجعت دعوت ...

نامور گردیدن
سید عالم مبعوث
و پرده اسلام نهفتن
کسب

بر آن کو شنیدم ز اهل حرم
که چون مبعوث خیر البشر
باریشه وحی آمد از حق ...
ولی منخفی از اهل جور و جفا

نبی گفت با زوجه خود خدیجه
بیا در تو ایمان بصدق درست
که او بود امر در این انتظار
همین داشت امید از کردگار

وز ان پس بسوی علی کرد رو
که بر دین علی روز نخست
چه فرزند او را نبی داشتی
ز تشفق فرزندی نگذاشتی

بیک گفتنش سر درانداختی
با دگر دار از صدق دل اقتدا
هنوز او سخن را نکرده تمام
که تصدیق این شد جواب کلام

چنین چون شنید که ...
علی را بدست نبی بود دست
تو نشنیده این حدیث از نبی
که باشد ز یک نور با علی

بدینگونه بگذشت پس روزگار
که غیر از علی کس نبود رازدار
روایت کنند از شه اولیا
که مبعوث گردید چون مصطفی

من اوّل بحکمت برستم کمر
ازو انس در تا هفت سال دگر
نبود غیر من هیچکس هم رکاب
نپنداشتی کس رسول الله اش

چو وقت نماز و عبادت گذشتی
نبی مقتدا بود و من مقتدی
چو بگذشت یک چند از آن ...
چنان شد که روزی بتقدیر حق

ابو طالب آن سید نامدار
که عم بود نبی را علی را پدر
بنزدیک حرم بود و علی
نقلاود بنزد کش قابل عز

پی کار آمد برون از سرا
شه انجا که بود ختم انبیا
تعجب رسید از جبال اکرم
چنین ندیدار ز سید محترم

که استاده خیر البشر در نماز
علی اقتدا کرده با صد نیاز
بجمع که بودش کلام ...
دران روز هم بود رفیق ...

بگفتا به ...

بگفتا بیان برادر تو هم
مکن ... زاین عم
بگم چه ... جعفر ...
تو دانی ... ۲

دعا کرد در حق جعفر ...
ز زان که گردی بجنگ ...
بگفتند در بیت ...
که طوران کی در بهشت برین

از ان روز تا سیزده سال دگر
که بعد از آنها رسول
دو ... توت بخش ...
دران روی ...

پس از مرتبه ...
بزمان او ...
که ... خدا ...
ولیکن ...

ابر از ان پس ...
که گفت ... یاد
بدکاهی داده بود ...
که مبعوث گردد ...

زنطها ... در همین ...
بود خاتم انبیا ...
تو با خاتم انبیا ...
... جا ...

نگاهی چه بود ...
بیاور در ایمان ...
دران ... جنود
بی را ...

چنین بود دعوت ...
که حکم ...
... انداز ...
بتکلیف ...

... دعوت ... مصطفی
... سید
... حکم
... سید ... جور و جفا

گر ... بر حکم ... کار
به ... بر امر ... در
دلی سوی ... در
... روی ...

... هدایت ...
رنجان ... رسول
... جواشاد ...
... کی ...

به کا فرو ... پرست
با زار او ... دست
عدو ... به ...
که عم ... بود ...

ولیکن به دعوت نبی ...
... بکی ...
با سوی ... کار
... از جمله ...

جواهر ... و ...
... جان
جدی که ... زاری ...
... در او دست ...

بان دست ... عقدات ...
که از پی ... رود
... برکشاد ...
... هم ...

... صانع خویش ...
که باشد ... ادا
... کمال خود ...
... وجود

که کرد ابر ... ان
به بوث ... خلعت ...
... صورت خوب ...
دل والدین ...

برانکونه ... ان
که از خود ... از ...
چه ... راه ...
ادا ... از ...

بپرورد با لطف و رحمت دار   توانا ی بو نعمتش داد
جوارح عنایت بفرزاد و توش   دگر این همه نعمت بی قیاس
که او را پرستی بصنع گری   خدای نعم را بجا آوری
زسنگی که آن ده بلنسوی زن   براو پاک گذارنده [illegible] را
تو بر وازنی و بنبر بروی زنی   بقی که خواهی بعذر کنی
بجائی خدای چنین زار زن   [illegible] دار خدای جهان
چه شکل ترا گردار سنگ و گل   چه دریا براز خوب رو [illegible]
چه بلکی غائی چه اصل کند   کی عبد ارزدی مکان [illegible]
نی کرده ای صرف هم نعمت   نوی صانع ادنه او صنعت
الکریب و [illegible] دیر برکت   بود لعنت حق براو [illegible]
وگر وضع ارد درا ربت   دراتباک اثانم و اثبت
بوذی حبیب خدای جهان   نکردی ولی کار در [illegible] کان
بخواندی مدام از کلام مجید   بران قوم آیات [illegible] وعید
نوذی این گفتنا این کاکاه   که بگذاشتی بت دو [illegible] راه
ولیکن نه چیز راه یقین   بکی بیرد بیابی کیر دین
بنادان رسیدگر بکرد خطاه   که دنیا گی بود به مصطفی
چنین است دنیا بنوزان زمان   ولی بود ابیر منظورشان
جزداده بود [illegible] کان نشان   که دین محمد بکرد جهان
همه پر دانش بعزت رسند   تمام انکار زلت کشند
بکی گرداز بن ره ایمان قبول   بکی بیر مخلص خدا و رسول
دلی بی نسند [illegible] کان عنبر   بزد در فرمان رب العبید
که از هطران [illegible] مصطفی   [illegible] در باب [illegible]
ستند ندی چه آتش براو دخنه   زلکن دل کباب جگر کوخته
کربزی بزدندی که ارا صواب   که آب [illegible] کار [illegible]
جرا بار زو لست [illegible] رنجوریم   زدن [illegible] رم [illegible] تیزیم
چنین بود باسخ زخیر البشر   که گر [illegible] جبر
که دار [illegible] اندر حرم   طعام [illegible] زقوم [illegible]
که خطران غاید زبان قبض   ز صحبان [illegible] جلیس
[illegible] آتش [illegible]   باوجل سلانش باعناد طوق
چو گوئی چنین [illegible]   شدی [illegible] اشقیا
بجز آن [illegible] کشتند آن [illegible]   ولی بر [illegible] بردی راه را
ز ترس ابوطالب [illegible]   نه بر دند قادر براغوای او
به یکبار گشتند جمع اشقیا   برفتند نزد عم مصطفی

شکایت بردن قریش نزد ابوطالب از سرور

بگفتند ای سید نامدار   محمد صابر ده [illegible] زار

بجز طعن

۳

انبیا وجواب شنیدن از خیر البشر

بجز طعن اصنام او صاف ما   بجز لعن اجداد آباد ما
کنون جمله پیغمبر نداو امدیم   بجز رنج خود هم نه ملا امدیم
نگوید دگر هیچ کس در کلام   بود حرمت مانع انتقام
زبند دولی لب از این گفتگو   بعضا نبا و نا دگر بعد از این
نگوید خداوند ما را چنین   نداریم ما هم با و هیچ کار
چنان دیدان نسبه [illegible]   نداریم دیگر [illegible] بهم
دگر باشد این شیوه [illegible]   شود متعذر [illegible]
کر نشابد [illegible]   با بت [illegible] سازد خوش
چه بشنید از ایشان [illegible]   بفرمود سالار بوطالب
براو عرض کرد انکه ان الناس   چنین داد پاسخ شه دین شناس
چه ابجم چه [illegible]   [illegible] که روحانیوم
بباید از آن حکم ایشان رواج   مسلمانند [illegible] ساز باج
زملک عرب [illegible] عجم   [illegible] ایشان قدم
ابوجهل گفتش بگو چیست آن   کدام است آن ایجاد و زمان
چنین داد پاسخ شهنشاه دین   که این است از شاه راه چنین
که گویند از صدق بی اشتباه   نباشد جز الله دیگر اله
بگفتند نوشی که بگذاریم   بجالست ما را [illegible] دین
دگر هر چه گوئی بجا آوریم   سر [illegible] از گفت او نگذریم
چه پاسخ بدینسان [illegible]   دل [illegible] از طمع [illegible]
بفرمود اگر قوم از آسمان   ببارند خورشید را در جهان
گذارند بر دست من [illegible]   [illegible]
بجز طعن اصنام ضاله راه   بجز لعن آبا که گم کرده راه
زمن قوم [illegible] دگر [illegible]   [illegible]
شنیدند چون قوم از آن [illegible]   بر آشفتند [illegible]
نمودند کار [illegible]   [illegible]
که هم کم گیفتی [illegible] بدوست   دسانند نیست [illegible]
براو عهد بستند [illegible]   [illegible]
بر او هر بیفکندند از ره [illegible]   کهی خار کاه [illegible]
کهی سنگ بر [illegible] زدی   کهی طعن [illegible] زدی
بگفتی کهی کاهن [illegible]   کهی [illegible] مجنون کهی شاعرش
[illegible] که بر [illegible]   بگفتی بغیر از [illegible] کلام
بر [illegible] چه [illegible]   نموده همه جمع [illegible]
که کردی [illegible]   نکردی [illegible]
دگر دشمنان هم [illegible]   بدینسان نمودند آزار او
ولی چونکه ابوطالب [illegible]   بگهبان او [illegible]

بپای او کس غنیبانت دست رسانید نه احباب او را شکست
بهر کوی هر بوزن هوم بر بر که کردی بر احباب او کس گذر
نمودند اعدا بسی از غلو بهر کوچه از او ایذای او
بضرب بشنیع بستند لکو بدین گونه سنها بیرون رحد
فکندند [illegible] خاکسار نمودند بر هر پاکشان
بسوی اکه فشاندند جان بیشان دران رنگ بنمودار او انشاب
بوبیدند ایشان فوق آب عالم دوزند را بنهار خلق امام
دیگر طلبهای هلاکت بلال کار دملالتی بدلها با ل
نمودندان بی کسان سنی بران ذوره سوشان سنی
چنین تا دامواط جورجفا بکبشتند اب اعم عادرا
چه بیاد سنی جوران ناکسان دل مصطفی سوخت بر بیروان

فرستادن سید ابرار و شدن یا بند

اثر ا جمعی از اصحاب اخبار را بسمت حبشه

نوستاد جمعی سوی نکبار که باشند یکچند راه دیار

و زنکبار و حبک خود در دعوت کفار

چه کردند از جسم اعدا بهان بیامبد از ترا ایشان امان
دیگر بیز ابعضی ز اهل نفاق که ظاهر باور اشتند اتفاق
نه باطنی بکفتنا بود دیگر بار نمودند اسرار او آشکار
نبودی دران مصطفی را رسول که کرد دبظاهر بر ایشان ملول
بر نودیکی خود بر آمد تطلبش دران حال کرد طرب دل الوش
بنیا ور دکرد بس سویس رجوع بدعوت خلل او فشد [illegible]
دران نموده اشرار بام بجواند بد بنیسان بر زدیکی خود بران
نوستادشان نجابید نکبار کردادش لکر دد دکر آشکار
چه کشتند یاران مطلب روان بدعوت بجوشش بنی ایجان
بخیر بیوند داشعاد بلیع شام بجواندی بجوخود دانا
بکفتی دران ثنای این دد اهل ندیدی بکلم کرده رعا اسهل
ز آیات منزل بغل را صبود بخواندی بران ظالم کفور
چنان شوربود رسته ابلیبان ز آیات بخواند براستقبان
دران وقت شیطان ملعون جنان رسانیدی بر گوش آن سامعان
که در منزل شان بیکند مصطفی که انشاد کشتند اهل جفا
بحدیثی بعد دران فرا آن نمود د نمودند کفار با او سجود
بر شده از آنجا که شاد کام بکبشتند با مکه کر جملی عام
که ما را نوع بیعنی بود اورد که اضام ما را نباشد عدد
کنون کو بیان را بکو باد کرد دل جان ما را بجو و شاد کرد
نه بتیره ما به مجلس کسری و فرمان داشتی به بیجم سری
از این بس باجاه باشیم دیار نداریم دیگر بکلی هیچ کار

بکشتند

بگشتند از دز بر کرد شر بموجب کرد بند باران بسر
ولی چون نبی شد بدو الرسا چو گفت جبریل این چرا
که امروز شیطان کر بلی نمی رسید بر کوش اعدای دین
بر گشته بزار او زبانی شد بهمه ماه بر دیک دوار عباد
پیمبر و ستمگر از این مقال دل نکشست غملین دل پر ملال
بیامد بشام و دلکو جبر گل با ورد ابیه رب جلیل
نمود کس بعد بر کرد با چنین نکوه برد بزد ان جان اورنا
بدان منه که تبن ایرون فرستادیم از پی اسقرا
چنین کشت اخیر کس ان عدد جو بر له فصل کرده در کار او
ولی بیس بیش نهان رسیدکی بیجی بی رسد مرکبی کی ژدی
چو این حاجه را و ان ان بیر ز اول عدد ور بر سنشر فراخیق
ولی بیان اهل جوان او ازبان خبر زن یا جانب زنگی ر
شنیده برد ان جز بیان زرنگ زنکند صلح بر بر خوا اکند جنگ
ز عزت بیر کرد ما و اشتر که تحقیق کرد در بران ل حر
نه دشمن زده وان ابطال قد بم رسیده جوان دیر وار حرم
شنیده کان مرکبی کرد خواهت کشتیه از ابجه بود
کسوی یکم کردند نا جارر د بر فتنه نهان از رحمش عدد
دران بس جز بنده ال بجز بر که بران رسیده بز از رحمی
جابه بنی را و دس اورا دان بدین کونه بی جز ون بکارک
دیگر بار ابیم ابوای ان فرستاد در سال ار سوی زنگبار
دران بار کران در دو کره شنفتن

فرستادن انجناب هر دیگی جمعی را

صحابه بجانب یا بنفا قه جانب زنکبار

و توطئه نمودن حیدری با بیستان

فرزند دان بم بیان ان رفیق
دران حمله بر جعفر نور ازان کس فرستاد جز البشر
که بران بوبان اور ده بود ز خود دل بس صبر تحسین کرد
دیگر بر بی برده ابیم البقین که از حس کن ر ان یا زکرد
شود که بی عشق نیز کرد بجا سی که بی نکم زد بس
ولی لسبن عدای بس شنگر که حبشه بدا حب جز البیز
نه بشتر او جز را که بی در آنجا بر بنشستر بر کت آنجا زند که
شنیده جوان این جز بنر کان نود بر بهم صف ج انجناب
که جمعی به ترذ نجابت ن بهر فرستاده با سیده به بیش کس
که دار بنو بر این کونه پی با مرا که خواهش بنر او اوس لحق را
بکفت بس بنش با جز آمان خولش کسی پا لبنز ار ده بر این کار خوش
که بانشنر زنجر و بیکر کسی بنفید زبان حول کفت لغور زنج
بس از صبح بان اخضا بان کار زعار از عمر صی

نمودا که بگفت سه [illegible] برا   هم از شهر اعیان همه او برش   پس از بردن بالنور چنین   روانه نمودند پی گیر کس
سه تن را از پی اهل مدینه روان   به دست هر یک به جد دردان   رسیدند باهم ز اهل یمن   چو از سه بگذر جامی به دین
ز او آنکه شنیدند هر دو ز پی   که کسی نبد ز دو در طلب   گرفتند ای به خبر تا قرار   بهر حال جا که بر طلب بود بار
رسول اعدای شیر حبس   برفتند با نخوت پیش کش   دگر دو ز نزد بزرگ شاه او   بدرگاه او داد خا ما هم
بگفتند جواب با شه   که دو کس و با هر دو بی کار   بر بزرگان بطلها فرستاد   بدر طلب راه بار آمد شر
طلب کرد شه حال اکبر   دو به دو جواب داد بار   جهان بود انس ... جمع   که هر کس که برخیز بر دو تن
چو کشتی ای ال شیر سو روز   نهادی بی بحره در فال رود   چو رفتند ان بزد ... تک   نهادند در خاک ره ها سگی
نشو دند ایشان بی مار   بود شد رسم نبیرا دا   بگفتند ای سه ده دی مهر   باید از جام شه خالی کنان
بر داد بر خوا الست کمال   بحکم جهان بد دو ان جان   که ایست بر گو در او بر   رکت ندکی را اهوند
رو بحا اکمان در نهی   نوا بخت کرد او ملک   کسی کو نیا بد رو بر نسب از ن د   دل شد و هر کسی در ن بیا
عدو بد در خاک جاه   ز خاکش کلاه ز خاک کنیا   شده ما وار ان بطل ز نهی   به بخت نو با هر بار دم جان
مه بند و بخواه نز ا نیز   که در هر فرکلاه ز ا هر   سه جهدی کار جا نیل کار   که نشستند با بکر بکر در آن
نمودند او ز نی با د رو   بخواهند از خرد می رنج   به هدی او دو بند ای شو   نمودند خرد و هر دو بی شو
کشودند می بار بال   بطلی تیزا با جانس ل   که آمد بشد را بجز بکن   نمارانکه را انهم از شاه از نیز
چه زر بشنید هم ازین کار   شنا دیم در بوصف نظام   نمودند حول بزرجمهر نیز   اگر بد نبو جانب ای کرز
عملک بزای شی بر امر   که تیزان سوی اهل با دا   کنوان جوان از ان بیم با در   که نشستند شمع بر عالم بر بار
به نزد تو ... را در سن ره اند   لبی بگو تیم به اورده جان   که هیا دری بد بعد بر نمار اخر نس   سبب ربی ما جانب ان فتور
سپاسی که گشتند ای کنگر   بجز در ته جنون بی در آن نشو   بر او رده لبی ... ان بر گرد   با همکان خود هم همان طور

بفرمود شاه عد

بفرمود شاه عدل النظام   که آیند انجیل و دانا تمام   بیارند با خویش انجیل را   کما دند وکار انجیل را
بفرمان او حاجیان زمان   دو چندین بهر طلب کرده کان   همان چند بودند ملا   که بود اهل دین نبی را مقام
برفتند جمعی از آنجا جان   برای طلب کرده اصحاب   هر جا که بد جاثلیق تمام   بخواندند در مجلس شهریار
رسیدند انجیل در کف چو   نشستند صف صف برهان   شد آماده مجلس چو بهشت   ز انجیل دانا و رهبان نیز
و زان پس از آنکم شاه فرخ   با اصحاب هجرت رسید آگهی   چو نام طلب کرده کشاده   چو پروانه آمد سر هوشیار
که آیا چیاند بگو رد جوا   چو بهر نخواهد کو هم ما   بپرسید احوال ایشان یکایک تمام   رسیدند همه پیش جعفر بپای
بگفتا صحابیان از بهر ملک   که گوییم ما آنچه گوید رسول   پس از آن جانب محل بیوند   برفتند به شاه ایشان
رسیدند در مجلس شهریار   **امر فرمودن نجا**   **شی یا ضیا اهل الله**   زده تکیه بر فضل پروردگار
نمودند آنکه که رفتند پیش   **م و مناظره جعفر**   **طیار با قسیسان**   سلام حسب رسم ایشان
یکی گفت رسم است اینجا بجو   **قریش فاسق**   **نمودن نمودن آنها**   نباید نباید تخلف نمود
چنین گفت جعفر که ما دین   جنان زد کسی سجده بهر دل   چو بشنید آخر بار او باید   فنا دش بد بجهد ام
سلطان پس هر و زنگار   بگفت امید الهی نجات   چو مار ز خشم عنایت ما   نخواهیم جز یکی بر جو
چنین گفت تا دیگر جند   ز سلطان چه دعوی باید   کهی با غلامیم ایشهر باید   که بیهوده باشیم باه فرا
دویم فرصیم از آنچه کردیم   که از مطلبی منضا نکوهیم   بیم جورمان بوزمی نخیم   که از ترس خون خواه بکنیم
بیا بیخ چنین گفت عمر انچه   که کسی که نبد بتمام ایمان   که امیدار سر و دلان غرب   بود که ندید در جاه تد نیب
ولیکن برفتند بر دانشمند   که نشستی آن دیو انا بهوشی   مید ندی نبی لغزاع   که آمد ما نا وصیار ...
همی است دعوی ما از شما   که خواهیم با شیر دین ما   ناییی انا بنود بکند   بهر کاهی ساهر بیکند
چو بشنید اناً جعفر این گفتگو   بسوی شهریار جلسه کرد   بد و گفت آنشاه ماتم ست   در آیین آمد یو تو نجد

بگیر کاهی شاعر شیر و کر   دوا نقوم بودند تا بیغمبر
بهر کس بگفتم کسان رسول   نکردیم اندین ما با عدول
کنون بشنو ابناه انصاف کی   که کریم بر بعثت سخی
یکی بود در ما محمد بنام   در اخلاق فاخلاق نیکو تمام
نبود کس که او راست هم دمی   نبودند مردم ایمنی عیب
ند بدم اثانه هیچ جرم نکرد   بهر کس بدین هم مد خوی
نکو دی خوانضاف با همرهان   نه جز بخشش لطف بگذران
نه بر مال کس دست کرده دراز   نه از مال خود داشتی دست باز
بگفتی دروغ نکو دی فریب   نگه ری بشهر کهانت نصیب
ز عمرش چهل سال چون درگذشت   به تبلیغ مبعوث احکام گشت
چه در دعوت خلق کرد ابتدا   همین اند ما را سوی خدا
بفرمود امر اکه صوم و صلوة   بخود باحیان حج و زکوة
نا نهاد بد بحی کرد اجتناب   لشناده عماد ونا روزنا
دکر منع اندین شی نبود   انا نها که او کرد بیجا نبود
چکردند مجر طلب در نفس   مود او بدانسان که بد ملتمس
بود کرچه پس نصر اعجاز او   کلامی که حق میفرستد باد
نماند بقول ابراه کلام   فصیحی بسعی بجهد تمام
مکی زچه ایات سب و عقد   عود ند استاو زانسان عود
بجا نشی با وکفت پی از نماع   کو کرعلی در عاری بیان
چه جعفر قراءت نموداند   بتریل انسوره کانها
خبر داد از بعثت دین او   زبا کی خوبی این او
کلامی که خواند یکلام حقش است   بتورات موسا بیک نطق
تشناه هرش جمله رهبان   دمار به قول کشته مطان
بیان حق شنا انصر رهبان   چنین گفت با نا سدان قریش
کو کرکو هها بیلا ادرید   دکر نذر نجو رها او یند
شا شد بکوی انبها نمی   مکو شد دیگر اثار آب سخی
زبیمش بوشند لرزان چه   شد مجانب خابر و نا امید
وزان پس با صحاب بی کرد رو   تقسم کنان بر لب قوم کو
بگفت ایجوانان صافی نهاد   همیشه سر افراز باشید شاد
خوشا کشور ما و ایوان ما   خوشا ما که گشته مهمان ما
بهر جا که کیرید خواهند جا   نشنید خوش دل بیاد خدا
که بدخواه را بر شما شکست   نیابید از دشت دشمن شکست
بگفتش ها بجا چنین تا سلک   که او عجب بد او بود روح آرام
بیرم چه انفاخ ان روانشد   مسیحا از انبروح مستفیض شد
شنو اشکو چشم نجاشی روان   هم از دیدها و هم از نام
به پرسید پس خسرو نیکرد   چه داری ازدی حق عیسی

بگفت ایجوانان

بگفت ای جوانان صافی نهاد   همیشه سر افراز باشید شاد
خوشا کشور ما و ایوان ما   خوشا ما که گشته مهمان ما
بهر جا که خواهید گیرید جا   نشینید خوش دل بیاد خدا
که بدخواه را بر شما نیست دست   نیابید از دست دشمن شکست
کسی در شما چیره بیند اگر   برون آورم چشم او سر از
شنیدند چو این سخن اهل دین   نمودند بروی هزار آفرین
برفتند پس از برش شاد دل   بسوی منزل خویش آباد دل
بسمت حرم قاصدان قریش   برفتند شرمنده و سر به پیش
بیا ساقی ای همدم راستان   که باز آمدم بر سر داستان

کیفیت عبد بن جرا العز دد مراتب دعو
ت و عنایات الهی و عناد اهل

برفتم ز بطحی سوی زنگبار   کنون باز می آیم از آن دیار
به نخل زبانم ز ما معنی   بده یکدم آب صد نخل چمن
چنین گفت گوینده از حرم   زار با باب تا روا اهل سیر
که اصحی بر اصحف کم دکار   فرستاد چون جانب زنگبار
بدعوت شدند آماده از نجاح   کمر بست در کار سخت جست
نیاسود یکدم ز ارشاد خلق   نه شک آمد از جور بیداد خلق
بصبح و شام و بروز و شب   نمودی بحق قوم خود را طلب
نه از طعن اصنام پرستی زبان   نه از لعن بر زمره مشرکان
نکردی از آن ناکسان احتراز   نمودی ادا آشکار راز
چو در شان قوم تقدست ایزد پاک   در احوال آبای آن گمرهان
زنسرز خدای جهان آفرین   بسوی نبی جبرئیل امین
رسیدندی آیات قهر و عقاب   بخواندی بر ایشان نبی جناب
شدی خون از این غم دل مشرکان   فتادی از این غصه آتش بجان
تلافی نمودند آن اشقیا   بدست زبان با شه انبیا
ولیکن بتاید یزدان پاک   نبی را از ایشان نبودی چه باک
بدان سان که در کار خود بود   خدای جهان را چنان می ستود
دگر چون در ایام حج حرم   ز هر سو شدندی بهم اهل الحرام
برون آمده شه انبیا   نمودی بمردم ره اهتدا
بخواندی بر ایشان آیات حق   بگفتی ز فضل عنایات حق
در ابطال اصنام آیات حق   هم از نسخ آیین دین کهن
بهر جا که رفتی شه انبیا   برفتند آن مشرکان در قفا
نمودی بهر کس که او گفتگو   بگفتندی آن قوم بد گوی او
بسحر و شعر و جنون اهل   نمودندی اوصاف خیر الانام
گذشتی چنین صبح و روز و شب   میان وی و مشرکان تعب
چنان بد که روزی قریب حرم   نمودی نماز آن شه محترم

که بگذشت بوجهل ملعون براو

ذکر کیفیت اسلام آوردن سید الشهدا

چو اندر نمازش بدید آن عدو
بدشنام دادن زبان باز کرد سفاهت بیان کرد و آغاز کرد درشتی و سختی نمود آن دنی بگفتش سخنها ناگفتنی
ز حد رفت کار و بجائی رسید که پای حرمتش سبزه آن خاکسار پیمبر شنید آن عتاب و خطاب نگفتش ولی هیچ اندر جواب
ز شرش پناهی ببرد و حرم بکنجی نشست آن شه محترم کنیزی هم از خواندن [illegible] ز یک گوشه‌ای دید [illegible]
قضا را در آن روز هم شامگاه برون رفته بود حمزه [illegible] درآمد بپا آمد ز دامان سوی خانه هم رفت [illegible]
ستمهای بوجهل را آن کنیز بیا گفت با دیده اشکریز بگفتش زاد حمزه چون داد گوش ز غیرت بیامد خونش به جوش
بسوی نبی رفته دید آن شو گفت جان من ای [illegible] که عم تو آمد پی انتقام جوابش چنین گفت خیر الانام
چو گوئی کسی را که در روز غم ندارد چه یاور برادر نه عم نه یار و نه یاری ده بیکسی نگیرد [illegible]
ازین گفتگو حمزه دل ریش چرا [illegible] بجز الله گفت این عم شد [illegible]
ز کین جرم رخصت انتقام [illegible] تمام بیا گفت چنین گفت خیر البشر که ای عم اگر [illegible]
بر [illegible] برون چه حاصل [illegible] برو حمزه گفت ای فدای تو عم چه خواهی بکن تا [illegible]
پی بردار اسپ [illegible] شد از صدق دل سوی [illegible] دران لحظه روان [illegible] که گر [illegible] بوجهل [illegible] انتقام
بسوی حرم رفت چون پیل مست پر از کین دل [illegible] دران روز بود [illegible] ز ابطال [illegible] در حرم
بامد [illegible] نبود اول اسلام جز [illegible] شنیدند [illegible] که او در ره اسلام [illegible]
شد از بیم [illegible] ز غم [illegible] پس او در ره سوی بوجهل [illegible] چنین با او [illegible]
که ای شوم بدبخت [illegible] چرا [illegible] چه [illegible] ندانی سوی نبی [illegible]
بخواری [illegible] نام او ز [illegible] جوان [illegible] [illegible]
به [illegible] ابوجهل را [illegible] دل دیگران [illegible] او [illegible] سر زان کوی خانه رو

ازان روز اسلام

ازان روز اسلام قوت گرفت فروغ دگر شمع ملت گرفت [illegible] چندی [illegible] که هر روز دین احمدی [illegible]
عمر بعد از آن پیش چند گاه

ذکر کیفیت اسلام آوردن عمر

درآمد بدین رسول اله
چنان بد که بوجهل اندر قریش یکی نیز شد بعداوت منش که جز قتل پیغمبر ذوالجلال نبودش بدل هیچ فکر و خیال
یکی روز میگفت با اشقیا که آرد کسی گر سر مصطفی هزار اشتر [illegible] [illegible]
ز دیبای مصری [illegible] [illegible] عمر چون شنید این سخن گفتش [illegible]
با او گفت سوگند [illegible] که از گفته خویشتن [illegible] [illegible] خدمت رسول بیارم به پیشت سر مصطفی
گرفت از ابوجهل [illegible] پس آنگاه زد [illegible] قدم بناگاه [illegible] یکی گفت با او نداری خبر
که همشیره‌ات نیز با جفت [illegible] گرفتند دین محمد [illegible] بآشفت [illegible] گفتگو بگفتا بریزم کنون خون او
سوی خانه خواهرش [illegible] چو آمد به نزدیک [illegible] بیامد به پیش [illegible] صدای شنید [illegible]
شنید آنکه [illegible] کلامی که نشنیده [illegible] [illegible] [illegible]
عمر [illegible] گرفتند [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] با عمر چو آمد [illegible] درافتاد با جفت خواهر بجنگ گرفتش بحلق [illegible]
ز هم [illegible] که ای [illegible] آمدی [illegible] از او چون عمر [illegible] [illegible]
[illegible] که نزدیک شد [illegible] بیامد [illegible] خواهر [illegible] بگفتش چه خواهی [illegible]
اگر شاد کردی [illegible] نمودیم دین محمد قبول کنون گر کشی [illegible] [illegible]
چو بشنید [illegible] حکایت عمر [illegible] بگفتش چه دیدی [illegible] [illegible]
بگفت کلام خدای جلیل که آورده [illegible] جبریل شنیدم [illegible] که هست [illegible] جان آفرین
عمر گفت [illegible] اگر [illegible] [illegible] عمر [illegible]

دلش زان شنیده نبی برگشت | نبودای اسلام برکرم شد | بدو گفت دیگر نخودای کلاه | بگفتا که نیست از تو عالم
بد هست استادمادر نهفت | که کردید پنهان چه قامت شنفت | قسم کر خودی کو نماید زبان | بیا بیم بهشت که خوانا ازاه
چه بگرفت سوگندان او خواهر | بیاور داستاد خود در بر | بدان اهل اسلام ناشی جدا | بیامد بتر دعوی بجاب
بر او خواند از آیت پر نگار | ابا حفص اسلام کردا شمار | وزان پس بکشید به هم روان | نبد رسول خدا بجهان
بدولت سرای پیمبر شدند | چه در بسته بر حلقه زدند | یکی آمد و دید از پشت در | که استاد با تیغ ما در عمر
نبد نبی رفتا در اکفت | بماند نه اصحاب اندر شگفت | چنین گفت پس عم خیر البشر | که غم نیست بروی گشائید در
که از راه صدق آمده مرحبا | دگر باشد او را خواطر غا | به تیغی که دارد حایل عمر | تنش را بسکو بابسازم عمر
چه در باز کردند بو بعضا | در آمد عمر با لب عذرکو | کو فتش ید بو سر و پا بنا | نشانده شه جایی که بود تش کرا
بگفتند اصحاب هم تحیت | وزان بیشتر یافت در بهشت | سبها صحاب دید نا اشنا | که در خدامت سرها بنا
بسوی حرم اشکارا ورند | نماز جماعت بجا آورند | رسید الی سخن چو به دیوث | وخیرالبشر یافت عز و قبول

بیا ساقی ای رشک خلد برین | آمدن سعد ابن | ... ملک حبشا | سیاه لشالی که بی جیبی
رخم ناد بی دیگر اندیشه بی | بجوم مخزوم و غارت | کردن با اصحاب | سبو بر سبو شیشه بر شیشه
فروزان از آن طاق فیروزه گون | ز خورشید جام نجوم نیم کار | بکن راضی پوشیده با رسیلا | بد و در و نبود کمد معدلا
از آن می بمخمور کام نکی | وزان هم بعیشی ملائم نکی | چنان مست کی زانی وید طرب | که چون شد چه خورشید نوم لب
دمانی بزم ساقی چه نوا یاغ | فروزنده بد نیکو تر نوش چراغ | که کردند اصحاب چون اتفاق | بیامد رسول خدا اتفاق
روانشد بنا شیه دیائی | چه سوی حرم سید المرسلی | بما بیلاذ بس نهی شد کام | که بیو بود مهد ان با سمات
زشادی بی نصر امتنان بهشت | چه خورشید هر زهره آخر جهت | همرفت جبریل بالا پس | نفر جاق ها یون نگبیر دید
ملایک چپ و راست ندم دو یا شم | شیالی زهیبت شدی یا نباشی | به بهلو رهان عزو نامدار | به بهشش علی صاحب دو الفقار

همی رفت در پیش

۸

همی رفت در پیش صد و عمر | همایل همان تیغ کین بر کمر | کمر ده آمده جمع یاران تمام | برفتند یاران به بیت الحرام
جدا از حرم سر بعرش مجید | رسد بنده چون گرد کس رسید | چه دیدند کفار آنگونه حال | نمودند با هم بسی قیل و قال
یکی رفت از آنها بنزد عمر | باو گفت این چیست ای نامور | نه زانسان که رفتی تو باز آمدی | کمین رفتی و با بیاز آمدی
عمر کرد اسلام خود آشکار | پس آنگه باو گفت ای نابکار | هر آن کز شما جنبد از جای خویش | به بینیم سر خویشش بر پای خویش
چه کفار در یافتند از سخن | که در دل چه دارند آن انجمن | نهادند پا در ره امتناع | نمودند با اهل ملت نزاع
چه دیدند الصحبت اصحابش | همه دست بردند بر تیغ کین | از آن حال کفار پس پا شدند | دلیران دین جدا آرا شدند
به پیش اندر آمد رسول خدا | نمودند یاران با و اقتدار | بلی گفت تکبیر چون در حرم | فتادند اصنام بر روی هم
زنان بعد از این در مجید نماز | ادا کرد آمد سوی خانه باز | چه دیدند احوال را انجمن | در افتاد آشوب در مرد و زن
پی مصلحت جمله گشتند جمع | پر از آتش کین دروی نهاد شمع | نشستند پهلو بهم پر ز قهر | چه در پیش عقرب کر بهما
بگفتند ریدی محمد چه کرد | چه بس ساله اختر از ما بر آورد گرد | زجرات بجایی رسانید کار | که دعوت کند در حرم آشکار
بسر کرد گفتهای خوبی کنیم | از آن به که بجز دنبار دی کنیم | پس از فکر و اندیشه بی نظیر | شد آخر بر این رای هر دار قرار
که نزد ابوطالب ما رود | بیا بند جمهور دیار در دگر | نبی را بخواهند این زار باز | کم او را دگر تو به شود گفتگو
دگر داشت حاجت از آن دریغ | ستانند از او خصم خود را به تیغ | چه کردند این مصلحت را تمام | برفتند پیش بزرگ حرم
شده متفق با دل پر ز خشم | بگفتند ای کدخدای قریش | محمد بر آورد از ما دمار | دگر پیش از این صبر ننگ است و عار
کنون هفت سالست تا روز و شب | بآزار ما برکشاد است لب | زاد و با سر لب باکت چنین | بیا هر دی او بر آورده سر
نگوید جز عیب اصنام ما | نه کس غیر مشرک برد نام ما | کند سست آبای ما زود | بود در پی ما که در پیش او
نه زین هم چه آید از اینکار | که ما دشمنی را بود در بیخ | شنیدی که وبقوم آورد | نمودند با چاره آشتی
دبی ما زشرم تو با این زمان | بکردیم با او مکافات آن | نمودیم تا حال را از مدام | دگر از ملا را نکو ...

کنون ای بزرگ عرب ناگزیر بزن بر رفته باید یکی از جریر نخست آنکه سستی کنم با دگر چه او خود چه اصحاب او پر بر

نه بیند ز بندار این گفتگو گذشته نباید دگر در میان دوم آنکه گر گشته داوری نه بیند نه زان گفتها کم

سپاری بما تا بسوزیم گذشته نباید دگر در میان دوم آنکه گر دانی این را محال مهیا شوی بهر جنگ و جدال

که ما را دگر پیش از این سلطنت خرد چند کس [illegible] ولایت بدانکه نبود از آن ترس هم [illegible] سر بهم

نگفتند این حرف بر خواستند به بیرون شدن راه در خواستند چه رفتند کفار بیرون ز در نبی را طلب کرد آن نامور

نخست آنچه گفتند کفار گفت پس آنکه خود آن عم غمخوار گفت که جان پدر حزم را پیشه کن در این کار خود [illegible] اندیشه کن

قبائل ز ما خواهم آزرده اند ز بس کز تو خون جگر خورده اند کنون شرم و آزرم بگذاشتند ره کین دیگر برافراشتند

بهم متفق در ستم گشته اند [illegible] ندارم [illegible] که ایشان [illegible] در کارزار

بود شیر هر چند با زور [illegible] چه شد مور بسیار [illegible] دگر چند باشد دم تیغ تیز چه شد مور [illegible]

در آرند از جا [illegible] چه باشند [illegible] بدان ای پدر از نور چشم که ما [illegible]

چرا این بلاها [illegible] ز هر روز [illegible] بود جمع [illegible] که مشتی [illegible]

[illegible] چه از جنگ [illegible] [illegible] همان به که [illegible] پرستی خدای جهان [illegible]

بگو [illegible] اصنام [illegible] نخواهی دگر قوم [illegible] [illegible] [illegible]

چه [illegible] بجایی که خواهی [illegible] [illegible] بر آری از این [illegible]

چه شنید [illegible] [illegible] بگفتش که ای عم [illegible] مرا اندرین کار معذور دار

کنم گر [illegible] بمن [illegible] ولی من بفرمان حق میکنم نه از بهر [illegible] میکنم

نهان بود [illegible] در اخفا [illegible] چه [illegible] زبانم [illegible]

کنون [illegible] اگر سر [illegible] [illegible] بجا [illegible] که داریم

دگر [illegible] معذور دار

دگر نیست مقصود [illegible] ندارم طمع [illegible] [illegible] [illegible]

بود پیش جهان [illegible] همان [illegible] جهان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شنید این سخن [illegible] طلب نمودن ابو طالب میان بنی [illegible]

ابو طالب [illegible] هاشم و بنی عبد المطلب را و [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بنی هاشم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایضاً منتخب غزلیات از شعر ابوطالب

که میکند پاره انامه را — که بر خود بپیچند و گفتن جامه را
به لشید از بی زبان جواب — برآشفت وادیش بپیچی جواب
پس انگاه او روز بنشستند — ز نزد سوی چیزی معارضه شدند
لیکه راکه دلبود بی کبر — هم اماز شد در سخن ناز
ولی انکه را سینه پرکینه بود — ابوجهل در انزا امد بود
شد از هر دو جانب پسر قیل و قال — نفیه نی ماند بی انفصال
بر قصد انروز قوم از حرم — سوی خانه ارزوده فرم
چنین گفت با همرهان — که فردا دهم فیصل کار خویش
چو روز دگر یورش افتاب — بران امد از جاه شب نقاب
باین رفت تقدیر جانبکه بین — که باشند زنان هم کجا

صلح نمودن ابوطالب با قریش و بار دامدن اهل اسلام از تنگنای شعب و عاجز بودن

همه بحیره قوم جمع امدند — به مسلم به مقصد یکی شدند
در این فکر بودند تا چکنند — که انان هم از کعبه بیرون کنند
در انکه بمجلس درامد ز در — ابوطالب اه سید نامور
ز اتمام حمله سپاه شدند — هم از هیبت او هراسان شدند
نشستند ازجای برخاستند — نشستن لصد رش پیا ...
بگفتند که با هم که این نابکار — سبک امد از حسد و اضطرار
بزرگی شهر صلح صفا امدند — بیعه زش گرهی شد دعا امد
سبب رونبهی بابید رنگ — از این لیس به بیرون شدند جنگ
چو بنشست ابوطالب نامجو — سوی فرمان حرم کرد رو
چنین گفت کی سرکشان قریش — ۱۷ آنچه گردید از کین للبیش
که حاجت که نقض انشنوند — که خود بهلاک خود قصد
بدانید اکنون که روح الامین — زرت در خلال کیسه هانه فرین
رسیده سوی محمد پیام — که انعامه وا رانم انتقام
که انقوم یکسر ز لکس ... — نشستند از کعبه او چند
در ان نامه حرفی نامه نبود — زپیمان سوگند عهدی که بود
سر امستی چنین ان خورده ... — که باقی نماند ز رنگ حرفها
نکوی میکنم عهد من با شما — که با هم گنه ... مرا
اگر انکه باشد خلاف سخن — در این نامه ار کرم باموع اثر
بدرگاه منقطع نامه هم — نگهدارد کو خواهم بر و ...
نگه ... کلام ... — خدا را که صبر داده ...
که جز نام حق خورده ... — نمانده بزنید از سرانتقام
شده دیده ... همه ... — برایشان بد انچه او دید پیش
شنیدند چون قوم از او کلام — بنام این ... گشته تمام
بگفتند ای مهترا ... — تو انصاف کردی در این

بکار ... خود برو نامه

پس ازجا بجز د بر و جمله — بد ... انمرد ارا ...
ز سقف حرم ... کرد — که شد در میان اسرار
بجز نام یزدان چرا همه — نه ... از حرف دیگر نشان
که گرمش سراسر ... بود — ز ... انصح پا ... بود
چو دیدند انقدرت کردگار — ز حیرت همه از خجلت ...
فکندند سر ... از — گرفتند مردان سر ...
پشیمان از انعهد ... — ز بیرون ... که ...
پشیمانی انجمن ... — که از کف عنان سخن ...
ولیکن ابوجهل برگشته بخت — بر ان عهد پیشین چنان بود سخت
دگر چند از ... — با ... گشت ...
نبود ... — سخن گفت بر رای خود ...
ابوطالب ان گفتگو ... — نفرین ... زبان ...
ز ... — بان ...
بگفتند ای ... — بر ...
ز ... — ...
لکون ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
پسران ... — ...
... — ...

بیامد انبیت شد برکار | که رشتی که دارا است ... گروه | ز لشکر و ... | زاد و براد و دست ... بلر

بان قلعه که از جا ز لشو | بر دلشکر نخط دیوار را د | زر و خط و لشکر سپیدرو فلک | نه بدو را او بسطران ملک

نوارد و صد و ز کرا یی | که بند لعبه نه لشکر نیر | دران شعب بر کشته ... | که ... دوزخ ... بیکان کوه

بود در حق نزاه را اسیر آر | که بر خواه از دی ... گراز | ز کر کار را بی مدا خر نحنگ | بکو بم سر دشمنان را سنگ

بود جنگ اگر بطر ... باعدد | نگردند از لشکر ... | شنیدند حرب قوم از زوا | نمودند برای دی ...

با و چه کشتند هم د اسیران | بجز بو السب ... از دل | که ازشد ز کفر باری نگرد | برای وفاداری نکرد

ابو طالب ... بحرب ... کشت | که ای ... ان بد گفت | بزودی ... انجام ... بود | چو آنکه ... آنکه ...

بحکم ... ان شد ... | که در ... بر ... | ز ... اوز خود بی | ز ... همه ...

ز ... برد ... | ز دوزخ ز ... بر کسوان | دگر ... ... | چو در روز ...

بود ... ارام خولبش | بعد ... سرانجام خولبش | پس آنگاه با ... | دران دره ...

بود ... اول ... | دره دره ... اسیر | بنی را بجائی که ... | به ...

ابوطالب آنکه ... | پسر ... | فکندند ... | ...

هر ... | شب و روز کردی ... | بجائی که ... | ... انعام

به ... دیگر | ... | که ... | نباشد ...

هر ... | که از ... | ... | بود ...

... | آگاه شد قریش | از شد ... ابوطالب | هم ...

نشستند ... | ... | بودند ... | که بر ...

... | ... | ... | ...

نمکس ان فرود شد

۱۰

ز کسری ... | ... | نه ... | دگر ...

ز سو ... | ... | اگر ... | ...

... | ... | ... | درین ...

... | ... | ... | ... عقاب

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

ابو جهل ... | ... | ... | ...

لکه میکند پاره آن نامه را   که بر خود دریدند تن جامه را   چه بشنید زین زیبا ...   برآشفت و دادش بهیچ جواب
بسی کرد آواز حاشا بلند   ز هر سوی بیهوده معارض شدند   لیکن آنکه دلبود دین بخبر   هم آواز شد در سخن تا سحر
دل آنکه با سینه پر کینه بود   ابو جهل دون نیز آمد ببود   شد از هر دو جانب بسی قیل و قال   نفیر و ولی ماند بی انفصال
برفتند آن روز قوم از حرم   سوی خانه از زر ده حاضرم   چنین گفت با همرهان تنگ   که فردا دهیم این فصل کار جنگ
چه روز دگر بود شه آفتاب   صلح نمودن ابو طالب   با قریش و باز آمدن   بران آمد از جاه شب نقاب
برآمد رفت نقد بر جان فراز   اهل اسلام از تنگنای   شعب و عاجز بودن   که باید ز انعم یکی راهی دین
بسی بحث شد قوم جمع آمدند   چه مسلم به مقصد یکی شدند   در این فکر بودند تا چکنند   که آن نامه از کعبه بیرون کنند
در آن کز مجلس در آمد ز در   ابو طالب آن سید نامور   ز آن نامه جمله بیاه شدند   هم از هیبت او پریشان شدند
نشستند ز جای برخاستند   نشیمن بصد رش بیاراستند   بگفتند که با هم کر این نامدار   مبارک آمد از رشد و اضطرار
نزدیک بهر صلح صفا آمد ز ...   بپیوندش گرمیهاش دعا آمد   سپه رو سپهی را باید رنگ   از این پس نه پیرفاش بند جنگ
چه بشنید ابو طالب نامجو   سوی بدخواهان حرم کرد رو   چنین گفت کی سرکشان قریش   ۱۷۰ اگر کرد دیدار کین طلبی
که خالق که نقشی نا شنوند   که خود ... کار خود را قصه   بدانید اکنون که روح الامین   ز ... کیمیا ...
رسید سوی محمد پیام   که آن نامه وارهم انتقام   که آن قوم رنگش زنگی ریختند   نشستند از آن کعبه آویختند
در آن نامه هر نام رب بود   ز پیمان سوگند عهد آنچه بود   سراسر همه را خورده کرم ها   که باقی نمانده ز یک حرف نام
نکو کن میکنم عهد من با شما   که با هم گشایم آن نامه را   اگر آنکه باشد خلاف سخن   در این نامه از کرم باطل از آن
بد کردید شما منقطع تا هم   لیکن آنکه خواهیم بر روی تم   ز کم ریاسر به باشد کلام نبی   جزای کو صبر داده الهی
که جز نام حق خورده ها ...   هر بکند نبید از سر آنجا   شما دیده باشید همه هر کجا   برآشفت بدنام کار او دیدیش
شنیدند چون قوم از او گفتگو   بدین این رشها کشته تمام   بگفتند ای معتنا ...   تو انصاف گردی در این گفتگو

پس از جا بجز جرب برخاستند   به یاری ابو طالب استند   زیستند حرنامه گردید باز   که گشتند در بین آن سر فراز
بجز نام پیغمبر راجها ...   نه بد بد از حرف دیگر نشان   که گر یک سر آن نیز انیز بود   زمانه گران صحیفه پا گشته بود
چو دیدند آن قدرت کردگار   ز حیرت همه از خجلت سر زیر   فکندند سر ها بگرد آن   گرفتند مردان سر آن شعب
پشیمان از آن عهد آن عهد   ز بیرون رفیقان ما حیرتشان   پشیمانی انبیر دیسود   که از لطف عیان سخن رفته بود
ولیکن ابو جهل برگشته بخت   بر آن عهد پیشین جان بود سخت   دگر چند از جاهلان قریش   با وصفش گسترده دادند طیش
نمود مرد فر بد دغا بسی   سخن گفت برای خود بی کسی   ابو طالب آن گفتگو چون شنید   بغرید آن زبان برکشود
ز بیرون رفیقان آواز ما ...   بان ...   بگفتند ای ...   بر جهد گفتن زبان ... بگو
ز سنگی که بر دیم از بو قول   بیاندکی را ...   کنون عهد خود را بجا آوریم   حضور توان ... درهم
... هنگام بر ...   بهانم ... ای ...   بیازیم آزادان در آ در ...   درای ... ...
در ... بس ...   بان ... ...   بگفتند ...   چنان ... قول خود ...
... آدمش ... ان ...   روان ... در ...   بر ...   ابو جهل ... دیگر ...
جاه ابو طالب ... ز   بال ... ... به نزد ...   دگفتند ... گرد ...
رسید بر پس از بعد ...   .   که ای ... ...   ز روی ... ...
... کرده ...   ... بی ... کرده ام   دگر بر ...   .
... از ... برای ...   ... از ... داریم ...   شنیدند ... ...
... ...
... ...
پس آن ... ... از ده ...   .

... نورپورانه

بشد چون جهان نعمت بوطالب سن   بودند چندی که شد بر زیاد
دل آزاد گشتند از رنج و غم   در آرام بودند پس بیش و کم

دلیکن رسول خدا هم چنان   نه بسی ز ایشان در آرام زیان
گشادند جهال به رو در ستم   نکردی کسی روی از جهد کم

از آن قوم بر کس نیاید گزند   کردی نبودند بر هم درنز
ستم پیشه دانسته روا   زدی دردِ زهر آفتی جفا

بر آن‌ها که آن قوم زان بد بلا   بکو کار گوری بی پیل بندی
نکی را گرفتی به رسل حز   ز بیگانه دیگر به لات گشت

چنان بیش چند گو وعده   پس آنکه گردی کمال
در آن جا کمی اللہ خدا   خدا خواهد مرا اسباب شد

بد نکو به جهد بگذشت چه گاه   رحلت نمودن
ابوطالب رضی الله
در آن پس چنان شد که

که روزی بگیر کار فراغ   ز ضعف شد سکرات الله
ابوطالب آنجا چه شد   زمانی زبی طبع شد دگر

ز بیم به بستر تن جا گرفت   نه اشکی در در چه آمد
تن هیچ خول دور ز بی و دو   در آن شوال نه ز جهان مید

به بیماری جعفر گور شد   ز دل ناب دل آتش دو دو
که دید حال ابوطالب نو   به غم گشت زان خون بسو

عمی زان حرا فرزند نیست   معشوقی عزای اوس ببند
بیر چاره کار دست نداد   نشان طلب مسجد نفس

نمودند حاضر به بالین او   ولیکن نشد هیچ تسکین او
شدی دمبدم دو زار آن   نکردی دوا نفع افسون اثر

چنیان که کشید دست از دوا   نه حال آنجنی دید آن نیز
بدانست کامد دو او ... دوا   علاجی رضا بر قضا کجا

بی اندکی در رادانی   سرای قبایل برو جستجو
چه گشتند حاضر بزرگان   رکنو دا نحو دمند لب بکار

چنانی که گفت اللّه ویران   بزرگ عرب هم بزرگ
به تخت دو بسالی زان لحل   هم اندر رضیب کشید اوصل

نامدار نیز نکی ... روان   بعضی که آمد کار را تکیه
بسی که بخشان خاص نمانده   بسی پیشتر بر آن بر سر نکار

سال بی‌که در آن روز   به سر فراز جهان سر ده
ابتدای پس بیر بیران   بودنی شیر کسی جا در رسد

کز ابوطالب رسیده بنیاد کی   لی احترام در سینه
ز آنان رکنی دید بی نیک جا   که بیاید در ملک آن زمان

کنون روی بر کند هر ...   کنانت ز نام که بیند آن
که ما زیب خاص هم ز آن   وداع نه دوستان میکنم

که ز این انچه بودم ز من رشته‌ها   که در هر ره گهی ز غم زاد ها
نخست آنکه در ره بالسم   که دار وشمن را خدا حافظ

همین فخر داری دبیر خود بی   که هستید خدام بیت الحرم
دگر آنکه پیوند هم مملکه   بانصاف با یکدگر کنید

ز خویشان خود بر همه پیشه   بدانید پاس حرم را نکو
ترحم نمائید بر بیرات   نباشید روا بی شکسته شکایت

ضعیفان خود را بدانید   بدارید بیکس بی کس عنایت کنید
مکر در ره هر کز بکرد دروغ   که از بیرکی دل انگیز دد

به سینه ندارید خیز از نیک   که هر گز نباید از اعمال
بدانید دیگر محمد نبی   در این حرف دل با زبان لم

فرستاده او را خدای جهان   پی رهنمائی سوی گمرهان
ز حکمش مپیچید سر زنهار   بود حکم او حکم پروردگار

چنین دیده ام من به تحقیق   که دینش بگیرد همه روی زمین
ز ملک عرب تا بملک عجم   در آید بفرمان او یکقلم

بی نام داران والا تبار   که گردند از سر کشی بی قرار
پس بی تن نشان مردم منید   شوند از ره پیروی چون

نمانند دگر اعتباری بکسی   بود معتبر مرد دین دار بسی
در یغا که در خرم ندادا   که دریابید امروز فرخنده فال

ولی بر شما داد باید وصیت   که بس زینت بینید از اجر
اطاعت کنید از بحکم   مخواهید خود خواری خویش را

وزان پیس وداع عزیزان نمود   خود از ضعف بر روی بستر غنود
شدی درد در بمش   سپهر دم سوی عقبی روان

چو آن وقت موعد بسر شد   بحبیب اندر رسش به هر تارک شد
نبی بود حاضر به بالین او   در آن وقت فرمود بر او

بگفت آنچه از سر و رازی   بلطیم نمود نفس در کشید
خرامید در عالم پاک   روان بر فلک رفت ... کرد

نبی بهر آمرزش از کردگار   طلب کرد با دیده اشکبار
بر او کرد به کردن زبیر و حال   چنین است آیین ... این کلام

ملازید کس چشم بهار   که این رنگ ننشسته در ما
که از انبیا کیو است دائم الہی   که بی ما ... نکرد در بلیان

چنین بود با تو ... جهان   که راند همه به جبار بر
لطف بود لیکی پس در انتهای   آنچه ... کفن این بخوا

کنند نور چشمش علی و   کمر بست حیدر به حکم نبی
ز تمنش ... ...   برای ... سلام ... کفن

کشد هر شبان روزی بلا   ز بیرون ... ... خوی جنان ...
... کفن ... ...   نکرد در بد ... ... از جر

ستا بو تستش انگاه بگذاشتش — پس از جای تابوت برداشتش
رسول خدا پیش تابوت او — همی رفت همگریان گفتگو
که ای مهربان عم غمخوار من — نکردی تو تقصیر در کار من
زرشته نقصت نبود هیچ کم — گرامی تو از خود هزاران شتیم
نکشتی بکبر در دل آزارشان — ز دشمن نمودی نگهدارانم
ز بس داشتی پاس من صبح و شام — خبر زین نوا بست بر خویشتن
همیشه ز خود داشتی راضیم — که بادا ز تو دار دنیی خدا اجرم
نکوئی نمودی ز سر تا بپا — بنیکی بیابی بسر در جزا
دگر هم ز یاران خویشان او — بسی یاد کرد از نواحی او
همه گشته غمناک در در فتنی — به بردند آنجا که بد مدفنش
بجا کشش سپردند گشتند باز — همین است انجام دار مجاز
ولی بر حبیب خدای جهان — بسی کرد اثر فوت آن مهربان
یکی آنکه رفت آنچنان غمگسار — دگر دشمنان را فزودن اقتدار
از این غم در اندوه بودند مدام — نخفتش که ز شب چه صبح و چه شام
بر این نگذشته بود دیگه — نگردید بود دگر همه الغم
که ناگه ملال دگر رو نمود — فلک داغ بر داغ بگذر
چنین شد که با تو بد دلت را — رحلت نمودن
حضرت خدیجه کبری — همان مادر پاک خیر النسا
کز او بد بر دل نبی را رجا — ز ضعف بدن گشت جسما فراش
بهر روز دردش فزودی بجفت — دوا درد تا شر ز بونی گرفت
بلا روز افزون بود در بیمرش — نماند دوا را با وی ساز و برگ
تنش دم بدم ناتوان گشت بی — ببالین سر او گران گشت پی
نه داروی غذا لذت آب — نه بیدار ماندن نه خواب خوش
رسول خدا چون چنین دید حال — بدانست کان را چه باشد ملال
دگر داد بودش خبر جبرئیل — که با نوی او دالت دلیل
چنان گفت با او رسول از کرام — که این بخت آید گز آن ...
کلام چنانست کای نیک کیش — ملال فراق تو ای نیک کیش
ولی بعد از این غم خدا اکرام — تو را می رساند بفوج عظیم
چنین وعده فرمود افزون ... — که بخشد بسی از بهشت برین
تو را هست با مریم ... — که باشند حوران برای ...
چه بشنید با نوا از او این نوید — دلش از طرب همچو گل بشکفید
چنان اشتیاقی از آن ... — که گفتی نماندش دگر هیچ درد
ولی چو تمنای آن بود بهشت — بادراکش خود ...
فتاده به بستر چو ناگه بحال — در آمد به ... جان
چه ... دیگر شد ... — هر او را دگر گونه ...
رسول خدا داد تلقین او — پس از رحلتش کرد تکفین او

بیم روز

۱۱ نمود

پس روز از رحلت آن رسول — ز عالم سفر کرده ام بتول
ز بعد نبی او ... بود — که ... در این ... در
پیاپی که گفته ازین غم الم — ... و در اندر رنها
در آید فرد اول بقرآن — اگر گرد در زمین ...
در آورد و در پس ... غم — ز زبن نشده دیدها اشکبار
... بدیده و صحرا ... — ز ... است اجر نکو کار
... کش چه بسپرد راه ... — بیامد سوی ... اندوه ناک
شده انده و همها ... — چه فرمود ... سر
که دیگر چه آن هردو یار نبود — درون با برون غمگسار نبود
ز ... فراق چنان همرهان — ز سوز آهی کرد شدت گریان
رسیدش ... ز آلات حزن — ... نام شد عام حزن
ز ... غم و ظلم اهل جفا — ... کمر ز دولت ...
بمنزل ولی صبر بسیار دین — ز اندوه گاهی ... بر جبین
بحکم خدا ... رضا — نمیگشت از ذره دل از قضا
چه دیدند ... قرینش — ... طلبش
در این کرده چندان ... — ... دلش در حرم
نهان در دل پاک او ... — که ... چندی از کعبه پای
طلبگه ... — ...
... بگرد باسفار کرم — تعقب نمودن سید
ابرار انفرط حزن — ...
... الحبیب خدا بود درد — وانوه و کثرت
... بکوه — ...
... خواندن ... — بمشاهدت زدن
از حرم محترم — ...
از آنجمله ... دگر — بفرمود لشکر ... البشر
با قوم هم ره ... — ولی ...
از ایشان ... — سفر کرد از آنجا بسوی ...
... — ... طلب
... از ... دین قبول — نمودند ... از ...
... — ...
که با ... دین ... کنند — ... بر پاک سنگ افکند
... — ...
... راهم از ... — ... چند جا
چه کردند ... — ...
... — ... دید آمد ...
در آنجا ... — ...

برادر دل [...]ت جا کنهان　　بدرگاه یزدان یکی زر[...]
چنین کی الرحیم الرحیم　　نگارنده اسما به درزمین

تو هی کردگار رفیع جلیل　　منم بنده ناتوان و ذلیل
نه بیقوت خویش دارم امید　　نه از خود به عزت توانم رسید

زضعف خرد دارم سر بیخ　　زخاری کریزم درایی بارگاه
شکایت کنم پیش از ظالمان　　که چیزی تو معنی ندارم کمان

من و توش کمی ضعیفان　　بعزت رساند ذلیلان توی
بگیرد اگر دست لطف مرا　　برآید کجا صبر من با بلا

بهر حال بودم بعبودیت　　که عفوت وصلیت قصه[...]
بده یارسم یاری از دو سرا　　ملامت فزون زبر دشمنا

بدین ناتینی تاز ماها دریا ز　　بیانهی الساره میگفت زار
درانکه لسو یحرم لند روان　　پیامی قطع پس الشن جان

بیا کر بود دربطن [...]　　رسیده ازره ودونند دیگ نام
اناکه حرم بود دیگر وزه را　　شباکه بسر بردا ازیی [...]

چه شد وقت طاعت شهنشاه [...]　　بایدشش چها افر [...]
ز یعتی دران وقت ازجی [...]　　لکز منو وزراراسکان

وشنیده ناتراعز اسد فراز　　کلام الهی میان تو ز
چه کرد رنده کو رمی الکلام بنی　　تعجب بمودند جمع وپری

بگفتند باهم که بعد از کلیم　　بدینسان کلام معنی قدیم
درانان قالشنیده ایم از کسی　　بدیدیم اکر چه فضیلت بسی

کلامی بدینسان منزه ز عیب　　کلام الهی است بی شک و ریب
بهم گفتگو داشتند اجنیان　　چه پرداخت از بنده کی [...]

بچشم حبیب خدا کیها [...]　　نمودار گشته اجنیان
سوالات کردند از این باب　　شنیدند از سرور دین جواب

به بر بنیان بشنه بتیر کو نیشی　　فرستاده کردگار رفیع
بکردند از حکم محکم عدول　　نمودند از صدق ایمان قبول

نصدری زندرت زاحکام [...]　　به معابند المرسلین
بفرمود انگاه کرد اهتمام　　که باید کنون قوم خود را تمام

شهادة دین رهنمایی کنند　　رهم کشته راهی رهایی کنند
نهادند بر چشم دست قبول　　شنیدند اکر ایشان وداع از رسول

هم کبشنیده شنیده مختصر هم　　انانکه رهاشند بسوی کرام
به کرده داخل بکعبه خیر الانام　　زده رفته اول ببیت الحرام

طواف حرم واستراب حجر　　باد اب فرمود خیر البشر
ونازه پس ما به بر رونه　　بر بش جمع کشته اهل جفا

الهی بود این بلا کز خشم　　کجا در دست تند دار خشم
دگر انکه با شد رضا بیت [...]　　بود این همه جمله آرام جان

مرشد را للاقدم بود

همه شد دل از قدوم [...]　　دل دشمنان دردناک ملول
وزان پس حبیب خدا العلم　　شب و روز در کعبه [...] مقیم

نه از مکه بیرون نهادی قدم　　نمیکرد دیگر ز دعوت خلق [...]
رسیدی بلقا [...]　　کشیدی از القوم رنج تعب

چنان داشت با دیر [...] جبرئیل　　که بود او فیض قادر ذوالجلال
کنون میدهم عبدی [...]　　سخن ابتدای معراج او

نباشد معین در اهل خبر
ولی اکثر کیس کپیر سفر
بشب شد عروج شهنشاه دین

ذکر عروج نمودن سید عالم واشراف اولاد ادم علیه الصلوة والسلام بتوقف سپهر بها [...] ام وملا فلك عودت باخدا

مروس ل معراج جز [...]
عروجش [...] لهم [...]
شبی بود چون گیسوی [...]

شبی در صفا همچو صبح شباب　　بر اختر دراد چون یکی افق
شبی همچو روز [...]　　شبی همچه بسی [...]

شبی چون عروس [...] والا　　مزین بصد گونه نقش نگار
در آن شب حبیب خدا العلم　　نگاشت [...] معظم

زده تکیه بر فرش خاب [...]　　مژه بسته لیکن نرفته بخواب
که آمد ز در جبرئیل امین　　بالت [...] زمین

بگفت الحبیب [...]　　کلام تو جان [...]
عن صر جهان [...]　　مر [...]

زنور تو خورشید [...]　　زکر دار رحمت [...]
برای تو شد عرش [...]　　همین کاخ [...]

ازالقصر اداان [...]　　چه حاصل نه بیند اگر کو خدا
رسید امشب از ذوالجلال　　بآرایش اسی [...]

سموات انوار [...]　　کواکب مشعل بر افروخته
ملایک کشیدند صف [...]　　برانبوه [...]

شده بیت معمور [...]　　در انبرزی نصب کرده [...]
کشیدند اطراف صف [...]　　به تسبیح مشغول کرد [...]

ز تبریر مغرب [...]　　زتهلیل [...]
در [...]　　دراو چیده اسباب [...]

بنا تخت کرسی [...]　　زده خیمه عرش [...]
کشاده در باغهای بهشت　　جهان مشک بو خاک عنبر [...]

طلب شده کوثر از انکبین　　روان کشته رود نهرها بر زمین
دران نهرها کو [...]　　شده فرش چون [...]

زده سبز از لب سلسبیل　　ملون چه بال پر جبرئیل
چه منعم درختان [...]　　نهاده بی شکر [...]

چو ساقی و چون نیش تمام | همه برگهایش ز بر جد ... | ز لعل زر در گل چو تابان چراغ | معطر ز بویش چو باقی دماغ

بطیران طیور ملائک سرشت | پر و بال اثمر شهای بهشت | ز یاقوت در در زهوت نگار | از ان شاه ایام سیاهی خداوند کار

قصور و منازل درختان چو حور | ز یکدانه یاقوت یکدانه در | در القصر یاقوت روان بیان | ز از لولو [illegible] صفا

حمایل بسته به یکبار بصد درب | ز استبرق و سندس سرخ بر | برای شان ز نور علی نور | بکفت بر گرفته طبقهای نور

قصرهای افلاک مینی زرا | همه نقصر الوان کاشانه را | بو العصا بی تو ای مقتدا | پر از رحمت خویش کرده خدا

بدینگونه افلاک سار الستر | بهمانی خود را اتر افراکته | چو لشکر ازان اهل المرسلین | ز حاجت چون سبزه کثرتی

کمر بست و بسته مستعد سفر | قد مکرر در در راه جانان | روانش بهمانی کرد کار | زهی مهمانی زهی قطار

چو بکذاشت بیرون قدم | بیاورد جبرئیل پیش براق | جهنده چو برق تو ونده چو باد | نبودش کسی از چو بود نخبه

چو آدم سر و روی آن ... | لب ... پری در دو پهلو نهاد | سر و سر او ز یاقوت | کفل پر در پیشش چهار درخش

بسم دست و ساق ترک ... | زاستر ولی خورد تر بیکرانی | سوارش چو کرد ... جانجا | جهان خوار است با او شو جها

بر انگیخت چو تیر ... | که ممکن نبودش فرا پی | بد و گفت جبرئیل ... | بجا باشی کاینک بیم زاید

نموان چنین تیز راهل جهان | ولی کرد او سیر هفت آسمان | ببر زند شش اول سوی ملک | به بلبت المقدس به بلبت الحرام

که ارواح پیغمبران سلف | در اذکن عزوجاه و شرف | بهمان بیز بری الشهار | بصد چشم بو دند در انتظار

چو آمد ز ره جان شخص جهان | بر پیشش دویدند روحانیان | نمودند رسم تحیت ادا | بکفتند خوش آمدی مرحبا

زمین کرده اند از ازل ... | شد از چشم مردم ... | ز نامه بپرسند وقت ازکی | برفت و بد بد و بیا زدی

بدادا بای با راجو اسلام | با ایشان بنکوشه خاموش | کشیدند صف اندر سلف | بالستاد انه پیشوای صف

پی شکر ان نعمت ... | ادا کرد انجا دو رکعت | چو شد فارغ از ... دین | سو مصخره با جبرئیل امین

بود صخر سنکی که بهر کلیم | فرستاد بکر ... | یکی نیز زمان ... | که از زهره تا فلک ره بر

براق بیامد ... | چو بکم ... | چو بر آسمان ... | در ... بر رسول ...

بر ابواب فرمود روح الامین | که کر زبان کی بر ... | ملک ... کفت در باز کرد | در آمد ز دروازه کردون ...

بلی مرد را دید ... | ... زندکی | به بالا ... چو ... | شد ... ز نور ...

بدو کفت جبرئیل کی ... | ... | لو ... جبرئیل ... | ... فرمود ...

بدو کفت آدم که ای سر فراز | ... | ندا ... مقدم ... | ... ی

مراحبسم ... | ... مقدم ... | خیال کرد تعظیم او مصطفی | که ...

و زانجا ... | کذر کرد بر بام ... | بدینگونه سیر کرد ... | ...

حسینی رفت تا صدر المنتهی | از و کشت جبرئیل الجا جدا | که ... | ... بر پیش

پس انکاه از صدره المنتهی | شهنشاه دین بر فرق ... | زبس ... | به ... حجاب

ز رفرف ... | ز وان ... | براه ... بر | ... دیگر

زمین نظر ... بر پد | ... | رسانیدش ... | پس ... پیش

بجا ادا کرد ... | به بال ... | ز ... | ...

چه در ... | ز عرش ... | ... | سخن ...

در آن شب ... احکام ... | ... | محروم ... | ...

ولی آنچه او ... | هر باره دین آنچه ... | ... | ...

زبان ... | که دار ... | ولی دانم او ... | ...

نمان عرش کرسی ... | ... | ز ... | ...

چنان کفت راوی العبا | که در قول ... | ... | ...

براق ... بامد ...

دلی گفت او زان [illegible]

[illegible]

حکایت دو [illegible] | ذکر ملاحعت عز | دن صاحب لولاک | [illegible]

[illegible] | از غصه افلاک | و بیاریکه حکایت | [illegible]

[illegible]

دلی علم دارم [illegible]

[illegible]

بگفتند از نام بابکر [illegible]

[illegible]

الهی با غناز کار [illegible]

[illegible] | ذکر بیداد کشتی اهل | ده وانصاف بیاید | [illegible]

[illegible] | مالک خیل ادان اعراب | سنجد الملک [illegible] | [illegible]

[illegible]

بافزاید اعلام دین در جهان　زسانو بگردون سر مومنان
سر بت پرستان در آرد بخاک　نماید حرم را از اصنام پاک

رعیت زده سال افزون گذشت　علامات نصرت پدیدار گشت
بیاید اشارت در ایام حج　ببالا روی رخ نموده برج

کنون به دارم آن داستان

ذکر احوال اجداد سید ابرار علیه الصلوة والسلام الملک الجبار و عام

راحوال انصار سازم بیان

شنیدم ز دانندهٔ این خبر　[illegible] ز عهد نبی پیشتر

ملقب به تبع نبی از یمن　سوی کعبه آمد رخ از وطن
وزیری بدان شاه با هوشمند　که بود آگه از راز چرخ بلند

چنین با شه گفت ای شهریار　بشد از گردش اختر آشکار
که از خاک بطحا پس از چند گاه　برآید رسولی که رخشنده ماه

که بعثت کند بر اهل زمین　بود خاتم افضل المرسلین
از این خاک هجرت کند آشکار　رود سوی یثرب بگیرد قرار

بود [illegible] پیش [illegible]　به از است انبیای سلف
سرادر [illegible] سرافتاده است این جبال　کو آنجا به یثرب کنم انتقال

در آن خاک پاکش انتظار شوم　که از امتش خویش را میشمرم
اگر یابم اعدای آن شهریار　زهی بخت در دست زهی اعتبار

زنان پس از آن چرخ گردون تلف　بیابند اولاد من آن شرف
از آن مژده شاه [illegible] همین　بگوش دل جان شنید این خبر

بگفتش چو شاه اجابت ای ارجمند　که بس کاخ گردون [illegible] کمند
گزین اند نیکو به کاری به بیش　که برخورد از دین و دنیای خویش

[illegible] جان [illegible]　منی خسته محروم باشم چرا
نویسم یکی نامه سازم [illegible]　گر کشتم نجات است آن رسول

چو فارغ کنم از رقم خامه را　سپارم بدست تو آن نامه را
بود [illegible]　اگر خود رسیدی رسانی بیار

دگر در [illegible] ای پاک کیش　[illegible] بار [illegible] خویش
که داری آن نامه با خویش [illegible]　[illegible] که [illegible] رسد

تو چند [illegible]　در آن کار گشتند با او رفیق
بگیرند دل از هوای [illegible]　[illegible] وطن

[illegible] صد هزار [illegible]　[illegible] انصار شرح
[illegible] کرد [illegible]　[illegible]

ز اولاد او پاک [illegible]

ز دعوت [illegible] سید انبیا [illegible]

را انصار سا [illegible] دین شد به

بنام کنون این حکایت بیان

تشریف بیاورد و اجابت نمودن

که انصار گشتند [illegible]

جهان را [illegible]

جهان را [illegible]　که در [illegible]
چه از هر طرف [illegible] دعا　[illegible] به بیت الحرام

[illegible]　[illegible] کردوا
بهر کس که [illegible] دعوی نمود　ولی دعوت [illegible] کرد [illegible]

[illegible] اهل [illegible]　دل و گوش مردم [illegible]
[illegible]　از او [illegible] داده [illegible]

[illegible] خدا [illegible]　بهر سو [illegible] دعوی کنی
بجایی رسید از [illegible]　[illegible] یثرب مقیم

بفرمود [illegible] خیر الانام　که ای [illegible]
با لحصول رضای خدا　[illegible] دین [illegible]

که طوق [illegible]　[illegible] حرم [illegible]
خدا [illegible] داند [illegible]　[illegible]

[illegible]　که در [illegible]
بدعوت [illegible]　وز آن پس [illegible]

[illegible] خداوند پاک　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　چه [illegible]
[illegible]　[illegible] بنده [illegible]

[illegible] خدا　[illegible]
که [illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

که از [illegible] آسمان [illegible]　زمین [illegible] مکان [illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible] عقل [illegible]　زبان و [illegible] چشم و گوش [illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　زبان [illegible] چشم و گوش [illegible]
[illegible]　وز آن پس [illegible]

[illegible] از لطف [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

الکرم [illegible] داد [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

فرستم پیغمبران چنین | که باشند حق [illegible] | زادم ببینند تا این زمان | چو پیغمبرانی بعد خود نشان
به تبلیغ احکام جان آفرین | رسانند بر اهل هر سرزمین | رسانند از حق به پیغمبرها | کشیدند از امت جور و جفا
لکن کرده مبعوث داور مرا | تعجب درین [illegible] مرا | زمن آنچه [illegible] عرب | کشیدند از [illegible] طلب
ز اعجاز مخصوص پیغمبران | نایم بگویم چنین [illegible] | شنیدند چون اهل یثرب تمام | از او این سخنهای معجز نظام
بکردند تعظیم او از داد | از آن عهد بیعت نمودند یاد | دلیل و دوم آنکه اهل کتاب | چنین داده بودند از آن جواب
[illegible] گفته سید کاینات | نمودند معلوم [illegible] | که انبیا [illegible] | بدانکه [illegible] بسپرده بود
وزان نامه بدانی خلیل | بر سؤالات کردند از آن | شنیدند چون یک یک از آن جناب | جواب سؤالات را با صواب
بکردند چون دیگران سر کنج | بگفتند به مبدا [illegible] | بگو یا رسول الله السلام | که از ما غلط میشود کار فرض
رسول خدا عرض اسلام کرد | ولا [illegible] بدین [illegible] | بدندان [illegible] | [illegible]
همه در نبوت خود [illegible] | ببعد [illegible] | بگفتند پس با رسول خدا | که ایاول اخر [illegible]
شنیدیم [illegible] یهود | هم از [illegible] بود | که از بعد چندی [illegible] | شود [illegible]
چنان است امید از [illegible] | که [illegible] | شود از [illegible] | [illegible]
لیکن کی بود [illegible] | [illegible] احکام دین | [illegible] لطف [illegible] | [illegible] رخصت [illegible]
برای [illegible] دین | سوی منزل خویش [illegible] | بگو [illegible] وصف [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | پس [illegible] از خدمت [illegible] | بر فتند سوی وطن کامیاب
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بر [illegible] | ز اخلاق [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | شنیدند چون وصف [illegible] | [illegible]

ازان

از ایشان دل الکتری [illegible] | [illegible] | نمودند حضرت [illegible] | که در موسم حج با [illegible]
نما [illegible] سوی بیت الحرام | در آیند در دین خیر الانام | با دو [illegible] دولت [illegible] | نشستند یک [illegible]

چو سال دگر گشت هنگام حج | ذکر آمدن جمعی از | اشاد [illegible] | بر [illegible] روزگار فرج

[illegible] | زمینی و کردن بیعت | [illegible] | سوی کعبه آمد [illegible]

چنین گفت [illegible] | که [illegible] | [illegible] دار السعد [illegible] | [illegible] السعد [illegible]
رفیقانه [illegible] | چو ایشان [illegible] | رسیدند چون آن [illegible] | نمودند منزل همان جایگاه
که بر [illegible] | عزیزان پیش [illegible] | گرفتند چون قوم [illegible] | نمودند تصدیق [illegible]
بیامد همان دم رسول خدا | بان قوم بنموده راه هدا | نمودند چون [illegible] | جوانی ز اصحاب [illegible]
[illegible] | [illegible] سالار دین | طلب کرد پس [illegible] | جوانی ز اصحاب مصعب بنام
که دانستی احکام دین [illegible] | کلام خدا بود [illegible] | بگفتش رفیق [illegible] | بهمراه ایشان به یثرب [illegible]
بیاموزش [illegible] | کلام الهی و احکام دین | [illegible] | زیاد رود [illegible]
با او [illegible] | [illegible] | [illegible] | حمایت نمایید از [illegible]
[illegible] احکام دین | [illegible] کتاب مبین | بگفتند [illegible] | ز مصعب دل خویشتن [illegible]
پس آنگاه [illegible] مصعب | با آن قوم [illegible] | که مصعب رفیق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | پس از [illegible] | [illegible]
برفتند [illegible] | [illegible] | [illegible] | برفتند [illegible]
به مصعب [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
که اتفاق [illegible] | [illegible] از خانه [illegible] | [illegible] | بدعوت خلق [illegible]

زارت ز رشان هیچ در زمین نبود   که چندین بتر فتنه زین نبود
نگیرند در پیش شه راه دین   بنا بند در جز که مسلمین
چنان شد که روزی که از [illegible]   نمودند بر آل اشهل گذار

ذکر دعوت نمودن مصعب با عباد راه مد
معاذ و جمع کثیر از اهل یثرب را

بنی الاشهل اعیان یثرب [illegible]   بجز رخ بکار دولت [illegible]
سر خاندان بود سعد معاذ   بسی داشت بر قوم [illegible]
ذکر آنکه با سعد والا تبار   پسر خاله با اسعد نامدار
چو با مصعب اسعد آن قوم [illegible]   بر آن شد [illegible] کر [illegible]
پس آن قوم را نیز دعوت نمود   بدو برفت آنکه دانش [illegible]
بیکی گفت با سعد کای مهترم   شنیدی که جمعی ز قوم تو [illegible]
گذشتند از دین آبای [illegible]   گرفتند آیین نو را به پیش
بگفت این و سعد چونکو [illegible]   برافروخت مانند آتش [illegible]
طلب کرد آنکه ز خویشان [illegible]   بیکی مرد با هوش و فرهنگ پیش
دلیر و جوان بود نامش اسید   که بود پیش او [illegible]
بگفتش برو نزد اسعد همان   بگویش که ای ننگ [illegible]
بنو دی اگر در میان [illegible]   ترا از کفن جامه بودی [illegible]
بگو گیت اگر در [illegible]   که هم ایش آورده از جا [illegible]
باغوای آن سر آورده   بسی جاهلان را از ره [illegible]
کنون گر شوی نادم از کار   مرا بگذاری را به [illegible] پیش
نماند بنا [illegible] داد [illegible]   بشو در تو اماده کارزار
اسید دلاور پس از نزد سعد   بر اسعد آمد [illegible]
نهاده بکی تیغ هندی [illegible]   جبینش پر از چین [illegible]
ز دورش چو اسعد [illegible]   بمصعب چنین گفت [illegible]
که آید همی جانب ما ز راه   بکی نامدار [illegible] جاه
شود او بنه راه دین [illegible]   بره [illegible] از جمع [illegible]
بر اسعد هنوز اندرین گفتگو   که از در در آمد غضبناک او
نکرد ابتدا از سلام [illegible]   بگفت آنچه سعد از غضب گفته بود
چو بشنید اسعد از او این کلام   چنین داد پاسخ که ای نیکنام
بگاهی در کینه زاد [illegible]   بنه تیغ از دوش [illegible] سخن
شود گفته ما ترا گر پسند   دل از کین [illegible]
دگر آنکه ما از تو [illegible]   براه رضای تو [illegible]
پسندید اسید این سخن را   نشست و بگفتش [illegible]
پس اسعد اشارت [illegible]   بارشاد مصعب زبان [illegible]
نخست او ز توحید [illegible]   ز کیفیت حق سخن [illegible]
پس از قدرت کبریای جلال   ز عفو تجارت ز خشم و نکال

ز نعمای آلای

ز نعمای آلای بی انتها   پر از فتنه و پوزش [illegible]
و گسنا دل اسید [illegible]   نمودند [illegible] رشاد
ز اوصاف او [illegible]   نه ز دل از انصاف [illegible]
ز عین قراءت [illegible] خواند   بر آن [illegible] گرد [illegible]
وز آن پس بخواند از کلام خدا   بر او آیه چند [illegible] را
چو بشنید از وی [illegible] کلام   شد از نور ایمان رخش [illegible]
ز اسعد به پرسید آن [illegible]   که در دین در آید [illegible]
بگو گفت [illegible]   تن خویش [illegible] دل [illegible]
به تن جامه پاک باید فکند   دل از مهر اسلام پاک کند
بصدق یقین کرده باید قبول   که الله الست و احمد رسول
بکی باید او در پس [illegible]   پی شکر ایمان دو رکعت [illegible]
ز اسعد اسید آن [illegible]   بکرد آنچه او گفت [illegible]
دل اسعد و مصعب [illegible]   بسی شاد کردید از اسلام او
پس از نزد ایشان [illegible]   دوان جانب سعد [illegible]
دمی جامه پاک [illegible]   دل از مهر اسلام [illegible]
بصدق یقین کرده باید قبول   دلش نرم گردد [illegible]
[illegible] اگر [illegible]   که ایمان [illegible] سعد [illegible]
ز مصحف کلام خدا بشنود   بگفت سعد از غضب [illegible]
اسیدش چنین گفت [illegible]   بیامد به اسعد [illegible]
دلش را [illegible]   که دور داده [illegible]
به پیش آمد [illegible]   که گر تیغ قوم بنی حارثه
زند جنبه عهد بشکسته اند   بخواهد ز اسعد [illegible]
[illegible] باید [illegible]   که آمد [illegible]
[illegible] که او کرده   از او سعد چون [illegible]
برآشفت گفتش [illegible]   بده ای پسر تیغ [illegible]
که کار من است [illegible]   بجست [illegible] تیغ [illegible]
دوان شد چو آتش بر افروخته   چه بد اسعد از دور [illegible]
[illegible] با اندوخته   بمصعب بگفت اسعد [illegible]
که آمد [illegible]   [illegible] بنی اسعد اسید
گر اسلام [illegible]   نماید [illegible]
چنین گفت که [illegible]   که این هم بدین [illegible] امید
[illegible]   [illegible]
با سعد [illegible]   برآشفت با مصعب [illegible]
بد و گفت [illegible]   [illegible]
وز آن پس [illegible]   مکن [illegible]
[illegible]   بگفتا [illegible] مصعب

بگفت السمعا که بنشن اسید   بگفت وولشو ابلکی کو صیده
پس ایات حق بر دیا فرو گذشت   دل سعد دو روشن خورشید
برخ و دوش از دل بدنکرت   بر سولش ایمان بر بدنکرت
دل و حال این گو شت   بگو داد دین ناده تخلی بست
عجب عل بر حاصل بارود   که باشد به شاخ زکش ثمره
دل اسعد و لشا ه   ادم وار لسود و خرم بیا
دوان گشت انگاه سعد معا   سوی قوم باران دو گردان
چو در قوم خو را معاد محمد   بایستاد گی دانه د اللبد
که خاتم زاده و مردان ده   و بنده حالد د کودکان
بباشد بر دل زکاخ دیرا   که ده داده کار و دیرا
سماندم بحکم وی ان ار حند   د و بند مد بر تعج بر رده
چنین گفت پس سعد کی دنیا   پدر پدرم با شما من حساب
مراد رخ خولیش لب و بند   نگو خراه دانید باید پسند
بگفتند و ما هم بر نما ه   که ای نامرد مهتر مهربان
بتر لطف احسان خلق نکو   ولی قوم خود ولی بزم ک
بد رمانه گمانه دمند د   بد و خواستن نگذاشتی دستور
مدستر بکه داشتن د دنیا ه   شدن پند در دو دبو و دنیا
دگر از تو جری بدادم یاد   خدا شاد از ز که ما رشتا
بد بشند از قوم سعد ان کار   چنین گفت ای قوم باحترام
حبیبی بشنوید این سخن بی حجاب   که از دین امد شدم کایا
کنون از شما هر که خواهد مرا   د دارد صدق صفا ه
کشد الله کرده ز زمانی   بر خاند از خویش تن بیامن
دگر کو ذم حرف باو حرام   نهی بر راند ز من و السلام
شنیدند قوم ش خیلی دلمانی   بگفتند یکبار خود دو کاران
که ای نامور نامدار انشرت   بجا میکم اخند در لجزاه ایشه
شوند اسلام جمله قبول   دل دوست شاد شد [...]
از نو و بند د بر دار لبند   دگر مصعب نامور بمراد
بظاهر بدعوت بردن کرت   بنا خدحق دین فرزند [...]
به روز از ان مملکت فرج   بد انسان او رخرد دبر
بدو از نو صدف ماسد ند   بد بیکو به اگر مسلمان شدند
پس امد بی مصعب محرم   د و اند به لیرب برو
بیامد بر اورد خاص دعا   بیان کرد احوال اینجا تمام
بنی باز گردید با طبع شاد   ذکر امدن به معنی الا
بنا دوین در تسلیم د   لیسر شکر بر حصول مراد
تبال دکر دفتح ونبا   [...] نعمی وادراک
تقبیل قدوم حضرت سید   دا عیان او بود دقوم [...]

در این سال بعثا

در این سال هفتاد مرد گزین   المهلبین صلوات الله علیه واله در شب عقبه   ز اعیان انهر دو قوم بزرگ
بصدق از دل دین لبهر خند   قدم کرد از به بطحا تنده
بدانسان مرسد چو نهد زنه   بمنزل که خود کرد رفند خاصه
بگرشد از ان نعه زرشه دین   بگفتش که با سید المرسلین
بگر و بی از ضد با یژن ن   که گرد ند دین تو با اخیار
بشوق اقتادی تو اتر شهر دینی   که قند زای هدایه پیش
لشکرها در رفند بلی کنو دیزیه   سنه تجلیم نو در انتظار د
هر ره که کردی کند مت رسه   نبوعی که خواهی تو بیعت کنید
بر ایمان ان با پیمبر بود   بران هند و ان عزم رلاد
بز هد ر انان پس تر تیبی   که ایشه از طواف حرم
در پیم شب بهت یجج   بیاید بهر حصول فرج
شعبی که بد شعب عقبه بنا   نه بیند پا بوس خیرالانام
نشر ولا ز ر شهنشه [...]   بیان نشر طلسها دست بیعت
چو امد شب ز عده [...]   که اگه نگر دند کفار قوم
بر فتند یک یک بلا ما نکو   در ان شعب جمع امدند [...]
نیمه شب اندم شه احمدی   بیا در دهر یا جزتن عباس را
که عباس بد دا که ان شه   نکرده هنوز از جهه دین [...]
چه امد دران شعب [...]   [...] ز نیند ند انصار [...]
بدیدند چو [...]   شد ندار دل دیده خریدار او
بصدق دل القوم [...]   [...] را مو دند [...]
پیمبر بتر غیب خواهش   [...] خود خانه [...]
و ازان پس به نقدم [...]   چنین گفت عباس [...]
که این ما را [...]   محمد ببند گشت و الا [...]
عزیز است در پیش ما [...]   که ذات [...]
در این مدت اعدا [...]   شب و روز بود [...]
[...]   [...]
که بایند دست [...]   [...]
ولی [...]   بیا [...]
به تند [...]   [...]
کنون [...]   که بستید [...]
[...]   سوی کشور [...]
[...]   بیاور با خویش [...]
[...]   که در گفتگو [...]
[...]   که با مصطفی از دل [...]
مرا امت از این غم [...]   که باید [...]

نوید ز بیعت شما دل بزار / شما از زبان دست دارید باز — یکی عهد خواهم کنون استوار / بسوگندها یکران مایه دار
که دارید با بدم دشمن نگاه / چنانکه ز ما میدهید پناه — بسیعی انانه را بیعت / وگر نه کنون باز دارید دست
که از خویش پیوند خود بگسلید / زبیداد اعدا بغربت کشد — چو بشنود بگفت الجهان زید / چو امد دلش از غم بی بدرد
بباداد پشیمان بد نصیب / که در دست بدخواه آغر — که آخر بد بیعت عدو میدهند / همان به که اکنون ازین بر نهید
بخواهید اسید غم غربتش / با واکنار یدی ملتش — که باشد بلا رنج که تا حاتو / زرنج و سیبی زرنج نهو
شنیدند انصار چون این سخن / سخن را نهادند بهر جواب — بر اشفت اسعد ازان گفتگو / بسوی رسول خدا کرد روی
که ای روشن از راه تو آفتاب / اگر حکم باشد بگویم جواب — بدو داد فرمان ازین ... / بعباس اسعد نگر دالقوت
بسوی شهنشاه دین کرد روی / ذکر مناظره اسعد بن زرارت با عباس سید کاینات / درآمد بدینگونه در گفتگو
که ما را نبودی ترا یاریی / بخدمت ابر برتر که دین ... — که فتنه زاینها ایا کیار / بود دشوار این شه ...
خصوص ازانزمان که تو گویی که ما / بند زبید سی اندرین میان — چه معلوم باشد که اینها زدل / نمودیم بیعت تو للو علی ...
گذشتیم از دین ابا کوی ... / زنفهیم چون قوم بر راه حق — دگر انکه تکلیف کردی ۲ ۵ / که بیره زحکمت نهد ...
ببندیم بر کینه او کمر / چه گر برادر بود گر پسر — چه گر دیم ... / که چو بد کسی با عزیزان ...
نمودیم ... / نگردیم بگو زحکمت قبول — لیکن که گر برادر بود گر پسر / که گر دلمن بر بپیچد ...
سیم انکه بودیم ... / بگردن گرفتیم شه ... — که ما نبودیم فرمان پذیر / بربیگانه بود ...
رها بود ... / بود عزما کعبه در کار — لیکن چون خدای ... / ب ... ادمی بر
ز دندان اقوام یاری ... / ز اهل حرم ... — درین کار توفیق ما یافتیم / بفرمان ...
نمودیم بر خویش ... / زجان جمله گشتیم خادم ترا — بدین نزداده همه اختیار / به بسیم پیش ...
... / بسی سخت دشوار بر ... — که خود را کند بنده دیگری / نه این کار باید زد ...

دراول

۲۱

دراول چه کردیم اینها ... ما / درآید بنشنا بد امار ما — چنانک اسید از داد کس / که بخشد ...
چه فرزند جان سر من ... / فدای تو سازیم پشت بجان — بغیر از فدای تو ما نیستیم / ...
وزان پس بعباس اورد رو / بگفتش که ای ... بجوی — چه مشتاق بخواهی اما / که بگذار ...
کسی را که از جان خود دست شست / نماید همه کار دشوار سست — ولی چون نبی ازکسی ... / با نصاری ...
کسی را به بیگاه خواهد مدد / که از خویش ... — پس انگاه شد با سر زبان / بگفتش که ای مقتدای جهان
تو ز بای خود انچه خواهی ز عهد / ذکر بیعت نمودن اهل عقبه با حضرت سید المرسلین و خواستن آن سرور ... / ورای جان نثار ...
بگفتا الجنبی ببیبوای ام / ... — ... / که ای شهر سرور آن ثابت قدم
همین است میثاق من با شما / که دارید احکام ... — ... / ...
...
...

شنیدند انصار چون این کلام بگفتند او صدق نیت تمام
که کردیم این شرط را ما قبول نمودند بیعت چنین با رسول
در آنگه ز انصار یکی محترم که بود در دعوت بوالهیثم علم
بگو ای حبیب جهان العرب در اینجا از دوری حبیب العجب
که تا حال ما را بود این نشان چنین عهد و پیمان بود درمیان
که بر مال بی جاه و بر ملک و تیم نباید برادر هیچ جانب سهیم
کنون چون برانیان سرداور که کردیم دین ترا اختیار
بدست تو بیعت ببستند همی نمودیم پیش اعدا سید نبی
نماند دگر عهد پیمان بجا بکیش عداوت کند عهدها
نهند در میان پای شمشیر تیز شود صلح بیجا بجنگ ستیز
اینجا نکردیم برکز قبول بود پیش تا بسر رسول
ولی هست اندیشه در کنار که بجرت کنی چون به یثرب دیار
چه بیرون کند از بد بلا شدم شود با فزایند دردم
بمانند بیست بجز نیاز بخوانند بارت قبول حجاز
توانیم بیابانی بسوی حرم بپیوندان مارا کنار ابهم
چه او کرد این گفتگوی تمام تبسم کنان گفت خیر الانام
که باشد یکی خون ما با شما نگاه دارد خونبهای مارا جدا
دگر آنکه باد شما یاد ماست بود خصم ما آنکه خصم شماست
بشیرنم چون بگیرم قرار نباید بیرون دلبر از آن دیار
[illegible] که او نباید بغیر او [illegible]

چو بیعت برسول شد استوار [illegible]

ذکر [illegible] عزازیل لعین بعبا ز بیعت انصار
بربالای کوه عقبه و [illegible] قریش فرمودن
آنگروه شقاوت پژوه بمحو و طلب

برامد [illegible] [illegible]
که ای [illegible] [illegible]

نمودند بیعت بخیر البشر

نمودند بیعت بخیر البشر که بستند بر کین خواهی کمر
شما را بخوانند بر دین تو زراهی آبای راه ای تو
نباشید دیگر درمیان بجز مکر ارض اسلام [illegible]
چه ابلیس کرد این سخن را عیان با نصار فرمود خیر الانام
که ابلیس بد آنکه گفت این سخن عیان کرد این راز [illegible]
بگفتند انصار [illegible] چه باکی او شود [illegible]
کنون ما بدست تو داریم دست نترسیم دیگر که هرکس که هست
دهی گر چه فرمان بفردا ما برآید شهنشه ز انجم نگاه
برآریم شمشیر کین برکمر کر آریم در راه [illegible]
ببک بار ره دین آشکار برای چه دیگر مدارا کنیم
بگیریم این پرده از روزگار برآریم از جان دشمن دمار
بقربانکه از خون ایشان [illegible] همه هم زدین [illegible]
برایشان نمود آفرین شاه دین که باید چنین رفت در راه دین
ولی صبر باید دگر چند روز که حکم خدا نیست ما را هنوز
شما را بود بهتر اکنون همین که آرید رو سوی دین
شب و روز باشید در انتظار کنید تا چه حکم پروردگار
بفرمود انصار را [illegible] بگفتا مجوئید با کس نزاع
سوی منزل خویش [illegible] مکبر بد از این پیش [illegible]
نمودند انصار فرمان قبول بنا کام رخصت [illegible]
بدولت سرا [illegible] برفتند یاران همه جایگاه
علی زد چه روز دگر آفتاب سر فتنه جویان برآمد ز خواب
شدند از پی [illegible] از القلعه کوه آمد [illegible]
[illegible] کان شهر زمین برفتند پرشکوه اعدای دین
بگفتند ای مهتران [illegible] عجب از شما صد هزاران عجب
که کرد دید دین محمد قبول مکر راست [illegible]
نبود این گمان [illegible] که افتید از سحر او در [illegible]
شنیدند انصار چون این سخن نه دیدند پاسخ بان انجمن
ولی دیگر از اهل یثرب زمین که تو [illegible] چاره [illegible]
بخوردند سوگندهای گران که ما را خبر نیست زین داستان
برادند پیش بود [illegible] که تا [illegible]
شما دل منید پر این [illegible] که از راستی نیست این گفتگو
شنیدند اعدا چو زین [illegible] برفتند خوشدل [illegible]
بروز دگر اهل یثرب دیار سوی کشور خویش [illegible]
ولی بعد چندی برآگاه شد اسلام آن [illegible]
بر القوم چون دست [illegible] که سوی وطن رفته بودند [illegible]
کشیدند بر [illegible] رسیدند چند [illegible]

که نتوان بیان کرد تفضیل آن دگر من بگویم بسوزد زبان
حبیب خدا چون بدید این ستم چنین داد فرمان ز لطف و کرم
که اصحاب هجرت کنند از حرم نهان یک بیک از حرم [illegible]
نهادند یاران به فرمان او برفتند پنهان ز دنبال هم
بدینگونه رفتند یاران تمام **ذکر مصلحت نمودن**
کفار حرم در باب سید علی ماند و بو بکر و خیر الانام
بپاس پی العیون [illegible] طلب **آدم و مذکور عوده**
قتل شفیع یوم التناد که رنج غریبی برایشان نصب
پی وصلی اندر ایا غم بکن **در خاطرها انتفا**
[illegible] بنهاد غریبم علاج دمادم بکن
چنان باده ریزد در جام کس که چو شد بی معنی از دم
کنم وصف هجرت بدان زمن که صفحه شود رشک باغ چمن
چنین گفت دانندهٔ [illegible] که گر زند چون اهل ایمان نظر
خبر دار گشتند اعدای دین که رفتند یاران [illegible] زمین
از این روز یاران ناکس شدن جهان تیره شد چون [illegible]
در آن جاهلیت به بیت الحرام یکجا بدادار قد به بام
که چون آمدی کار سختی بپیش در آنجا نه جمع آمدندی قریش
زدندی بهم رای اهل نفاق شدی تا بجنگی [illegible]
بر آن رای هم داستان میشدند پس از بهر مطلب روان شدند
چو این کار دشوار شد در بلاد در آن خانه رفتند اهل عناد
نشستند یکجا بهم گمرهان نهادند پس راز را در میان
بگفتند کاز [illegible] گذشت کنون باید از صبر ما [illegible]
نمودیم هر چند اغماض بیش محمد نشد نادم از کار خویش
کنون تا بانجا رسید کار که بیعت شد از اهل یثرب بسیار
فرستاد یاران خود در [illegible] نهد خود دگر آخر از [illegible]
چو او پا گذارد در آن رزم بوم بیار [illegible] خرج هجوم
چو اعوان انصار پیدا کنند خجسته آرزو جنگ برپا کنند
نه بینم آرام دیگر بخواب شب و روز باشیم در انقلاب
نباشد بجز رزم [illegible] بجز خانه زین دگر [illegible]
مدام از رزم تیغ و [illegible] بود خون دل بزم [illegible]
همان بر گزان پیش [illegible] که بلبل در این فتره [illegible]
در این حرف بودند با [illegible] که ناگاه پیری در آمد ز در
چنان گفت دانای آن انجمن که شرط [illegible] بدان تیره [illegible]
چه دیدند اعدای [illegible] بخلوت که خود دیگر [illegible]
به بستند لب [illegible] داستان که شرط [illegible] بدان تیره [illegible]
چه دیدند اعدای [illegible] گرا خواهی اینجا [illegible]
که گفتند

که گفتند کز این هم درد [illegible] [illegible] خانه نا خوانده هم [illegible]
چنان گفت [illegible] که از اصل نجدم یکی نیک خواه
صواب [illegible] چاره [illegible] دلا از مهر اصنام اکنده ام
ملال از محمد دگر بیگاه از این [illegible] شهد [illegible]
شنیدم ز گوینده این خبر که امروز [illegible] نامدار [illegible]
در این خانه دارید با هم [illegible] بتان بهر کار محمد قیام
بگفتم که من نیز شامل شوم بود کز این [illegible] شامل شوم
در این انجمن [illegible] تو الی بی توشه [illegible]
ز شیطان ناپاک این [illegible] شنیدند چون [illegible]
تواضع نمودند بنواختند نشاندند همراز خود ساختند
نشستند انجم تدبیر کار چنین گفت از ایشان یکی خاکسار
که خانه یکی ماند تاریک و تنگ بر او [illegible] کام نهنگ
نبی را در آنخانه باید نهفت در [illegible] باسنگ خشت
یکی روزنه تنگ باید گذاشت گذا نان آبش بود نام چاشت
[illegible] بود تا بود [illegible] که [illegible] جنس او نیست [illegible] از صبا
که چه این گفتگو پیر نجدی شنید بدیشان بپاسخ نفس در کشید
که این را بدور است [illegible] بنی هاشم [illegible]
که باشند محمد به بند شما اسیر شما مستمند شما
[illegible] شود [illegible]
چنین گفت پس دیگری [illegible] که این رای هم نیست [illegible]
که او [illegible] [illegible] هیچ کار
نبود پیر نجدی بتصدیق دم [illegible]
چنین گفت [illegible] نکو کز این کار حاصل شود [illegible]
رود سوی [illegible] بیگاه [illegible]
ز کاری که [illegible] [illegible]
چنین گفت آنگاه بو جهل [illegible] که این شیخ [illegible]
در این کار باشد [illegible] که سازیم بر قتل او [illegible]
ز هر خانه [illegible] یکی [illegible] به [illegible] محمد [illegible]
بیکجا شده جمع [illegible] شوند [illegible]
بگیرند [illegible] زند هر یکی زخم تیغی [illegible]
چه رنگین شود تیغ ما ها تمام [illegible]
شود [illegible] چه [illegible]
نباشد [illegible] که خواهند خون محمد [illegible]
شود [illegible] عناد [illegible]
[illegible] [illegible]
بر این رای [illegible] [illegible]

که چون شب محمد پای اندر رکاب　شود تیره چون روزها ابجا تشا
به بند نشمشیرها بر کمر　روند از پی قتل خیر البشر
در این فکر بودند تا کم گره　که جبریل امد زنزد اله
نبی را از ان راز اگه نمود　بهجرت سوی یثرب فرمود
اگاه ساخت جبرئیل امین　سید المرسلین را
مشرکان را و مکر کردن　بعسوب الدین امیر المؤمنین
بگفتش که ای مقتدای جهان　فراش مبارک حضرت
خوابیدن　چنین گفت حکم خدای جهان
که امشب بهنگام خواب از حرم　برای نبی سوی یثرب
علی را بجوالی بکوی بیاو　که کرده است قصد زین تیغ علی
کند با تو از صدق صوم (?) خویش　روانی کشد بوسر ایابی خویش
رود تکیه امشب بجای کند　سر و جان خود را فدا کند
که غیر علی کس ندارد بدلش　بحکم مه و مهر خود جای خویش
در اه پس تو ایمر تاج مجا　نخوابد بر وی امی نبی بجوا
بکف خاک مشتی برآورد باغ　رسیدی چو به اعدا بر ان تشا
که از حکم یزدان نبیکی بیشا　نه بیند بر اهشتم اه ناکسا
روی سالم از پیش اعدای دین　سلامت رسی تا بیثرب
بگفت و برفت از بر شه جبرئیل　نبی شد پی حکم رب جلیل
چه پیوست شاه کواکب اساس　کمر بست صبح و شب پلاس
بیکجا شد اندست ببنتکا　به بستند شمشیرها در رضا
نهادند روسوی دولت سرا　رسیدند بر در کرد تند جا
نمودند با هم قرار اصلش　که تا زاری باس نبی نامجی
کشند چون الم از افق صبح دم　بمانند شمشیرها اعلم
در اینده نا که بدولت سرای　کشی از پیمبر تهی خانه را
نمودند با هم بی اتفاق　ولی پی خبر زانکه در دل نفاق
که نتوان زبان تو بکوز بیاد　کسی را که باشد خدا یاور
نبی شد چو واقف زکار قریش　علی را طلب کرد نزدیک خویش
زفرمان یزدان تو اگه بود　بگفت انچه روح الامین گفته بود
علی چون شنید این سخن از رسول　بدو دیده بگذاشت دست قبول
در اه جان نثاری تعلل نکرد　تعلل چه باشد تامل نکرد
بگفت ای خوشا من جان خوشا　مخوشا به عزت شده
که اید فدای تو کرده ما　به بخشد خدا در پی بود مرا
بگفت این بر خواست شاه دیگناه　روان از نبی بستد شتر
برو جیمواش رسول خدا　بخوابید بر سر کشید از دا
بخوابید هادی بجای نبی　بخوابید چو شیر دربانی شب
چه اید ببینا مخلص ان علی　از ان شب ابو دا و دجا نبی

وزان پس پیمبر بحکم خدای

وزان پس پیمبر بحکم خدای　برامد بدولت در دولت سرای
قدم زد و بر هر در زینب اشرف　در اورد از خاک مشتی بکف
چنین گفت دانندهٔ این خبر　که خاکی که افشانده خیر البشر
از ان قوم برد رفت هر کس که بد　نشد کشته در جنگ بدران پلید
بدو کور از بلیش اعدای دین　سلامت گذشت ان شه مرسلین
وزان پس ز دارای دو حساب　بجبر بل هیکل امد حطاب
که ای قدر یابد مژده صفات　بری از غم وز تفکر حیات
مبرا زخواهش شهوت سور　ولکات نقصان اباد زور
نمودم شمارا برادر بهم　و دیگر عمر کردم بهر یک کرم
حیاتی بود زحساب شما　که چون بود دهر افزاینقاب
کدام از شما هر یک کوشتی بسی　که او بهر عوض من نداده کسی
ولی هست عمر یکی بیشتر　وفا با برادر بگری ان کند
که بینم چو بر یار خود کار تنگ　سر جان فدا این کند بی درنگ
نمود دلدار جان دمان افتار　که این کار نابد زمانی که از ان
دگر فادیکد شتند بلبش از نجواست　بن اغاک بر حاکسار انشانند
ملک بود کسی از حکم یزدان نگر　بیفتاد در وحشم یزدان پاک
بلی کرو هیم اشوان هم　نخواهم از خود فران جانتم
با تسبان جیان گفت رب العباد　که این قدر لب ان صرا فنهاد
به پیش ابن پسر صحوا　علی صاحب صدق اصلا ما
که بالوز تسهو شب تراب　در این امر این انبیای شتاب
بو هان من دل و جان بکنبر　سر خود این دو راه می انکند
به بیند چون از نبی یا و فا　رسانید حق امر خود بجا
چه رسان جان خود که بر با افشان　دهی بیده خاصی امد عیار
کنون بر دانجای فهم بر مید　برای بکمهبانی او رو بید
به نزد یکی اوی بکر بدجای　یکی جانب سر یکی سمت پای
ز شی علو و بالبانی کنید　بر ان نقش ن جان فشانی کنید
بنوهان دار بوده از فلک　نمود سر پروازان و ملک
در پند اغاکر شد خدا　در او رده بود سر بر کرد اعم
به بالای سر کرد میکایل جا　با ستاد جبریل پایین پا
سرف تیرای بنوه سر از ار　که جان او بود او دبی نثار
نما بدیمها بان از بند کسب　ذکر متوجه شدن
سبحا [illegible]　نمود باد انا و مژده فرخنده جلیل
در این حال بکنه از این دا شنند　بیثرب دیار واگاه
کشتن کفر با کمال میباشد　کنون گوش کن قصه دشمنان
چه بگذشت از ان اشتبان رسول الله　پس از رب عنی سر دی امد دا
چینی گفت داری نه ایلند　دگر باره خود در بیوان نمود

ازایشان بپرسید سلطان قوم   که بهر چه دارید اینجا هجوم   بگفتند داریم با آن نبی   برانیم صبح آن لباس نبی
برادر ناخن ادیم تا تیغ کین   بریزیم خونش بروی زمین   بخندید سلطان بگفتا بکو   جهانی از دست غمازی کو
محمد از این جا فرا بید نهفت   شمارا بسر خاک با شید رفت   نهادند چون لشکر بر وی پیش   برادر خاک دیدند سرهای خویش
تعجب نمودند از این داستان   مدیدند در روی خود ناکسان   ز جا جست از آن میان یکی چون شرر   با یوان لشکر دراز ...
بدیدند کانان نهفته بجا خویش   کشیدند ردا بر سر پای خویش   بیامد بدیدار ان شود مژده دا   که از غم دل از ادبار ... ...
تا محمد با رام خوابیده است   ردا بر تن خویش پیچیده است   از این مژده شادان که چه از ... ...   ولی حضرت شاه ... ...
بنزدیک شد چو از آن مشام   برفتند از دل کین ... ...   بر عیب بستند چون بر قامت جامه خویش   نهادند با ... جا خویش
رکیبی پنجها را بر آمیختند   نبود لیک آنجا هم بر جستند   دل پر بسیند چون در صف مصطفی   برآمد ز ... ...
بگفتم تیغ ... ...   ندیدند آن کفار رشد ... ...   چه دیدند چون تیرکان نبی   که برخواست از روی بستر علی
رسی مونس ان بدر ... ...   بیو زند دست ... ...   بگفتند با او محمد چه شد   بگو راست ... ...
چنین داد پاسخ خداوند راز   که پس ... ...   که بار امد ... ...
چه دانم که رفت آن سر افراز   ره جای او ... ...   چرا ... ... جواب   در ... ...
یکی گفت اول ... ...   چنین گفت پس با بکار در کسر   که در ... ...
برادر کار ... ...   که ما را ... ...   در ... ...
به پرسیدن ... ...   سراغ محمد ... ...
... ...   بی او بکیر ... ...   برای ... ...   از آن خانه رفتند اهل ...
همه دست برداشتند از علی   نهادند سر در قفای نبی   منادی به بازار جار زد   که هر کس سراغ محمد دهد
با وقصد ... ...   تمنای دل ... ...   با ... ...   بگو ... ...

کرفتند همراه خود

کرفتند همراه خود بی جواب   که بوجهل ... ...

چنین گفت راوی که سالار دین   چو سالم ... جهان آفرین

ذکر آمدن سید انبیا
بغار ... ...
... ...
... سبب اسرار

ز نزدیک آن قوم پر مکر رفت   بسوی ... ...
پی هجرت او ... ...   که صدق رسولش ... ...
نبی بود در خانه اش ... ...   بگوشش ... ...
چو بوبکر از آن حال آگاه شد   ز خانه برون رفت همراه شد   گرفتند پی راه ... ...   بنی کند نعلین ... ...
همه دست برداشتند از علی   نهادند سر در قفای نبی   منادی ببازار جار زد   که هر کس سراغ محمد دهد
بسر ... ...   لی ... ...   چه رفتند ... ...   قدوم فلک ... ...
ابوبکر ... ...   ولی ز این حدیث است جایی   که در کس چنین ... ...   که بار ... ...
برفتند ... ...   بجستند جایی که باشد ...   .

بدیدند غاری دران بره شب ... که خواندی عرب غار ثور نیز لقب ... درفتند در جوف آن غار جای ... ولی پیش بنهاد ابوبکر پای
هرآنکه سوراخ یا رخنه دید ... قبا را بدرید و از آن ببرید ... بدینگونه بند آن تمام الفها ... یکی رخنه بگرفت ماند از قفا
بآن رخنه کو بند آن پاره ها ... کف پای خود را نهاد استوار ... بیامد چراغ ابن شکر و ازک ... که ورا از خود می‌نماید به
بغار اندرون در شب تیره فام ... چو آن دید سوراخها را تمام ... درآن بیره کی یکیک را ... بکی کاهد از فزون برا و پا ...
ندید هیچ یکبار از غیره ... بدینسان چه پر دید ... درآمد رسول خدا هم زجا ... نشستند یکی جهم مرد و یار
درختی بند یکی غار بود ... که بر جای کش نامه غار بود ... بیاورد بر ماه رسول خدا ... که اید کنند بر در غار جای
بیامد بحکم رند رخت ... زند سو در غار را بست ... دلان پس بحکم خدای مجید ... در غار را عنکبوتی طنید
یکی عنکبوت گفته ام اندرز ... بیامد بامر خدا جهان ... چنان شد بدو حکم رب العباد ... که هم اندر آن لحظه تام بنید
چو شد کار پرداخته ... رسیدند که زبان ... درآندم که پا و انبیا ... که بر رد سوراخ بد استوار
رسید سوز دندان غاری ... دران درد واقف ... پیمبر با وگفت ... رسید اعدا ... دار ...
مخور غم مکر دان ... که از زخم افعی نیابی ... نماندم رسیدند پیش ... نشد ذیکی غار بابی براه
چو شد دیگر کشته ... بدیدند الحکمه که هر جای ... با استادی برجای ... بر دانای خویش یار جا
بیاید کفت پس با رفقا ... که آنجا همه ... ... مگر اند ... غار ... دگر ... رفته برا آسمان
چو اعدا شنیدند از آن ... بطعنش بگفتند ... زیرا ... که گوی سخنهای یا در هوا
بکن بر در غار ... بده پس بحال محمد ... به بیان ... که چو ... ... غار
دوبیم پرده عنکبوت کر ... که بر دری ... سیم ... که حال درآن ...
همه دم که آواز ... بی ... نهاده ... نماندی ... زمین ...
بوبکر ... طلب کار ... در غار ... دلش ... ازبهم ... دگر باره بشنود ...
که اعدا رسیدند آی

کاعدا رسیدند ... شهر یار ... شود ... ما ... که یک کر فریضه نماز است ... بنزد یک سالار انکه خواه
کنون چه بیابیم راه گریز ... زبی کوه ... تیغ تیز ... دگر باره فرمود ... که هیچ ... مکر ... بلند کن
مخور غم که با ماست ... ما ... که ما را به ... که ... بیابیم ... از ایشان اما
چنانکه ... شهر ... ... اعدا ... بر آکنه کشته ... ... جستجو ... کوه
چه جستند ... کم ... شبانکه سوی خانه ... بر ... باز ... بکوه در رود دشت هوا
بغار اند ... شب ... بدان ... شبی ... به بودی در آن غار با اهتمام
... اصحاب ... ... حبیب ... که جستند در جستجو ... شب و روز در شهر صحرا
دگر ... بوده ... که گردید شب ... که او بنی اسلام آورده ... بریز ... هیچ ...
شدی شب ... شدی ... به بودی ... وز ایشان دگر ... نبد هیچکس واقف حال
بنی ... یکسر ... که ... بد صفا ... دو چاره ... که ما را رساند ... شب ...
بوقت ... پیر ... بنی ... که فرمود ... هم از اصل ... بر او کرد ... اشکار
بگفتا ... دو چاره ... انا و ... سخن ... دو چاره ... نمود
سه روز ... شب ... که کشت ... سکالا ... که تا مال او ... نمانی ... قدم
ز اطراف ... بسوی ... شو ... ز صاحب ... بهر جا که ... محتشم
نمودند ... سکالا ... که ای پاسبانان ... بلا ... محمد ... به تنها ... رشته
شبان ... که بودند هر شب ... کنون ... قصار ... بکوبید ...
شها ... بارام تا او ... که گردید هم فصل ... کنند کار ...
نمایید او را نشانه ... ایا او ... بود ... وگرنه به ... بداد ماو ... کرد

کنون بشنو احوال خیر الانام	ذکر آمدن پیغمبر	السلام بغار	که اعدا ز اطراف بیت الحرام

کشیدند چون پای از جستجو	الطالب اعدا و ثور	ثور بیست و سه روز	بسوی قبایل نهادند رو

نهفتش ازان خلوه بیهوده رشته	و رفتن بسوی مدینه	و مصاحبت ابو بکر	رسول خدا با رتبه سر کشید

بصبح چهارم بر آمد ز غار	بر و جان او و دیگر سوار	روان گشت چون ماه با بدر شاه	ابو بکر او کرد هم اقتدا

بر آمد بر او دیگری کرد دار	بهمراه او گشت بی تو سوار	گرفتند بستند پی پی اشتاب	به بی راه کردند هم روی را

به بودند هم پیش و بعد سنگ	بروز دگر هم شب تیره سنگ	برفتند با کرم هم بود رنج	چه گفتند و مسیل هم شش بهم

چه شد کرم چشم رسول خدا	ابو بکر بهر صواب نهان	بهر بند شو مصیر نهتاب	چه گفتند هم شش ابو باقتاب

نبی بیدار ز خواب چشم باز	نبو شیون از شیر چون نورد	چه از نبی خیر کیش ره بند	بنزد یکی از قبایل رسید

بنزد یک خیمه ز باشت شتاب	دلیر چه آنجو از آشنا	یکی رفت نزد نبی محتشم	همانم ز نزد یکی از حشم

چه سیل بچهار اشتر سر فراز	کن شتند بو ساحل از انجه بان	کجا نم که باشد بیمبر جهان	که او ره بسوی یثرب میتن

چه گشتند سر از بر افعی صبت	ستد بی بر کشت هم کشت	همی گشت با موی بیام رشا	بر سی سواقی سبب کیله

چه زانکو نه نزدیک رسول نو شاه	کز نبا یکی جان از بی راه	ابو بکر جان نقاب امان	بری یکی کشت اشکش رواه

بگفت ای شهنشاه خود ره	که آمد ز پی خصم اتش نش	وکر باره زانش جاه شهر بال	تبلیقین مکر کرید ابدار کاب

صنفند نشی نزدیک امد ز او	که از بن جنون به نزدیکه از او	اگر میشناسی خدا را مال	با بنی مانند این صوت بلند کمال

که چون به میکند ا کیمنی بها	چه گفت این سخن سید انبیا	همانم بفرمان این دیپاک	فرو رفت باز این ماه هم کو

لبسی کرد مصر هم با تخت	بجنبید بر پشت سنگ نخست	چه سراقه کردید هم در کفل	کشیمان شد اینجه بود هم بدل

چنین گفت انصر بشد بگو	که بود بر انکه شده انتقا	کنون که کرد بود دل ابو جو بیاست	کنم عهد منصور بود یاد باست

که دیگر نیارم بوسع ز به نکر	در انجا بیار است ختی خبر	دگر هر که راهم بود شهر باد	که باشد در این مال هم جا شکار

بگویم نرفته است از انجا رسول	بره بر نشسته بخود را ملول	بگردانم از راه دنبال تو	نهان دارم از دشمنان تو

شنید این سخن رسول خدا	بفرمود در حق او کرد دعا	که باد ره تو از آنی راه جوی	اگر داده گوئی بجا آنچه دی

چو در صحبت نبت قسم ور	بر آمد رجا و فرست با سرور	ثنای نبی گفتند ا هر هم	روان شد بران با عشم

وزان پس راه ان شهر بار	وزان داد هر کس که داد و بار	بگفتش سراقه بعد هم	اللهی ره محمد که داد قدم

بسوی جمعه رنجی بلاد بلان	بر خولتی ز اطاعت بش قشان	بر نیکو ز السلام بر انگار هم	بکردانم او را بنهشت حام

روان با جاو دارای بی شش مه	بجی دیگر افتاده کدر	که بشنید از ان خم اجتناب	لشکر زنی ره در نشو ناب

به بلد شد بر در پیغمبر خدا	بگفتش که امر بسر از ان ماه	اگر نمر داری ما ز آن شهر	بیا ورد با آنچه خواهی بگیر

چنین گفت آن پیر زن در جرا	که ای مقتدا پیر اجتناب	بحد امتنان الحق چنان را زنا	که بر کس نبرد شیر دار گشت باز

نبی بر کریم از بس نهاد بنوا	که کس نان ماند و هم بر گدا	دگر ره ده که کسی مانده در بون	نباشد چه امر بیچا دربون

پس انکه حبیب خدا بمجید شا	یکی میشود در حواله بد بد	بگفتش ولطف کرم در بر شد	که ای مهتر الکرم داری برش

بگفتا بهم عبد الله بی همان	بگفتا تو گوی ای بر که جان	نمانده است خوان تو چار سا	با بی لا نزب نشیر ابن کجا

بفرمود بی سر ابتهی سا	که من هم ز رشمی نبز نیم دل	بگفتش بدرش حال حلال منی	که ابر در طلب نبیر ده بمی

فرود آمد از ناقه شد ندا	بشیر ش چه بگرفت لبریز حسنا	که بگذاشت هر معنی بر سبز رشت	روان گشت بی بی به تنها شکلند

بان پیر زن انکه سنی	ازان شیر چندان از مسکی	دگر سر بان بنگر نظیر	ما بخورند عنبر قسم شیر کیر

وزان پس خدای جهان غفور	چنین شد خود بعد غدور	هر آن کی که بر اینها بی دبا	که کالبه چه کرد و بچاره او

چه او شیر شلتی گو لشکر تمام	از انجا بر خواسته بر الهمام	تماشا در دشت رفت از بالا	بچاره بکو نشان بدینجا

در آورد امد نمانی اجواند	ورا که جا بگور دبر الله راس	بیقنار چوش ایده با نا

چنین گفت راوی کز آن محترم که یکبار شد بیرون از آن مقام از آن آمد آنجا بطحا و باب همی بود چون باز اندر سحاب
یکی زان جماعت بزد بانک نام به ما بود خود سا خیر الانام در آن شای آن داد امداد یار بهمراه آن خسرو دین کبار
نبی را بود در مثنا منشی به پرسش علی بهر شوا فتنی زبانش به بهره سد خیر الانام بگفت [illegible] پدر کرد یاد
سی لیک بکردت الرا [illegible] که شکو است ما را از ما الحال بر آن که ابیت در خشم به پاسخ بگفت از نبی محتشم
فشیل شاد از این هم بشد ابیا بگفتا سلامت بمانیم ما دگر از سرا و بلی گرد کار بگفت از نبی منم از دار یار
نبشیم کنار تو گفت ره کیش بگفتا بیا ای شه نیک خویش برو ویر شنید لطف بکر کلام در آن گشت مفتون خیر الانام
به پرسید باصبی از آن ادب بگو چیست نام ترا ای شهیر بگفتا منم سید المرسلین محمد رسول جهان آفرین
برو ده ره بشنید اداب مقال بیا فرد السلام بی قیل و قال دسر کرد باد ره دین شاه شد ز لطف نبی عشق خود را نهاد
رسانید انکه بعرض اجنبی که ای خاک راهت سپهر برین به یثرب رسید از ای بیشوا صرور رسان الکون زلیث هوا
باو داد فرمان شهنشاه دین که زد لوای سعادت [illegible] مطالع جه اجابی داد دست به یک بلی دل شه دخود را بهشت
روان شد به پیش رسول خدا ذکر سبب سبب عالم و اشرف الا برادر دیو دلیس آن بدیها
بده سالی اندوج بود آنها دادم محدبنه مبث واستقبال العدو والصا والایا شده خشک لب با بهر دهنا
زبانم ببیشگو نهم سوخته بهمراه نعک را هم سوخته مرا بود اندر بزم خود کرد کار بجکی رو کس جنابی و خار
بریزم صرب خورش اعلم دست نهادم که زاندر بهانم ترست که مشی شوامد بکسی بر به بنهم ز ربطی به یثرب رسید
جهان گشت از داد او انسر همه رسم بیداد بر خوارسر به برزاهدوی رسر آ بجای بر پرشد ز بور رشد حدا
در ایوان عمر تن جد لشند بپایه عمرا مان بمجد لشند کهی جا دوی کفر آن سوخنا به پرده شه برود ز رسم حیات
بدانگه آنت ابد الدهر سد د شد ابلیس وبکر بشت خود مرد بود دلوی السلام رشی جهت جهان گشت بر آواز آن معدلت
رسد لشکری لشکر السر دهی شد او ضر بی دل الشکر لشکر برین فدای شوم ساقی مرا آنها انده نه آن من بسی بهشت دمانه انده

زینت الجنان

فرست اینجا نم زهر خردی که این نیایم ز شیر مبدای کنم این حکایت بر زنگی بیان که نحل زبانم شود گل ترین
شنیدم بدرخت زاهل اهل که آمد به شهر زمین چون که از بس نمو ز بند اعلائیم بر آمد شهنشه دهی یادگار
[illegible] بسوی دیار آتش بشد آن شنید آن نضر ز چون این زرشتی نمو زند جشنی جهان
زبس شوق این گردین به زردی صحکی چون علم افتر بر فتند ای از شهر بیرون بدان کن که جو بر نشستان
نشستند از شهری بی شر بره تا پسین گاه در انتظار نگشته چه پیدا از آن شه جفا با مید روز دگر دو سپاه
برفتند روز سوی ذوق بروز دگر باز با اتفاق شد بر او چه دی کمر راه جلب چنان مهر بر نذر زار
باینگونه بودند یکسر شمع چه پروانگان جمله جوی شمع که تا که یکی این برگشته که این الهمه خوا همه ابنت
شد آن شعله ابن مه تا بلند بجستند از جا همه چون سمند قدم که ز ره اتحرف چه زرات خورشید
از آتش بنهد شه ابلی برابر بپیش لوا تا لوا بزیر نذ الفصا رجوان جنبهی نمو زند رسن در
فن زند بر زرسته و پاکر به بستند از دل بپا روا زخاک پس سر گشتند القوم اخلاقی
کش زند بر تهنیت پس زمین پر از مرحبا شد زمین دو بر نذ انکه بپای رسان لب لجه بر نهر شکر خدا
زبس بوسه بر مهر تخت تهی فت جار در کانشکل زمشدی لبالب که دل حوا آستان ز سر افتد
زبس تنکی جا ز لهر دو بار سر اسیمه بر زیبنهای خنده از زبان ز فرد و حسن آن عمر
در او رشت امروز زمر زرو ی زمین تا فلک زنگی پو سید از زبان زرشت دی کرفت لب
همه از کشته بهم از طرب زجرقان آتشن رستم عز که سر سبز این کشور که آمد حسین دولتی بهر
خوشا ما که ما را جهان آمد شرف داد بر سر کران بی بور بر سر و را در این کلبه از لطف
سرسا به بر تارک فلکند سر ماکند شتا ز سپهر بلند کنون از جهان با عز از اکرام ماکس
که هستند ما خدا او نسب زهی سرلبند و زهی دگر از حشم کرد که بو زند بر گرد شر

رسید آن‌گه اندر شرف زن نبوت / بدان سان که بر جز دار بهر تو
نمود و رسم بهینه داد / نه به لب لب شکر خنداد

به وقت همی ماند از آفتاب / روان خرد زنده بجا مکان در آب
بهر جا که کند نشین نرگس / نمود روز پیش منزل الهی

ملاطفت بلبل غمار عددود / از و خواسته عذار کرد
که عذر از قبول از او بیش / نه بندی سر با جان سرکش

به نیکو نه از مردم حشم کند / نگه کرد آن کجا رسید گد
که بد ما در چه الشهر که / از این محترم قدم با بار

شرف گشتی بقوم هر بزرگ / بر دانند از نیک نامه قدم
نو و دایلا نجا بشتو نمود / دل عالمی زین عنایت ربود

چو هر برد گشته ان نبیه / بر آمد چو خورشید سرو کره
از آنجا رمان شه بر بستانی / کند روز نقاب تان افق

یکی پس عجب در سو رفت / سرش تکید رانید با آن
یکی از مر ربود کلثوم نام / پسر و مقبل و معرفت نام

حنینی گشته در خانه ابن هشام / سوی دو گشته در رنج تو
دیار خانه بیدی نکم ند / تو قسمت بغیر سو دامعقدا

که بد دالا محلات دوزا / قبا دار گشته ابد لا ماتم دا
دریا کی بهی طرح سجده نکند / ز شه برز های آسمانی بلند

برد او لی سیاید رسجد کام / که گرد شل بنه شر ابدا
بیا آید بر دامن شده مستمند / چنانه کرد دلش تقوی بند

که تا مال ماندابت زان بجا / بود نام اسم مرد رنجا
پیمبر چنان دانسته این راز نام / که آمد عیم زبیت الحرام

چنین گفت راوی که بعد از سنی / ز ده قرن دگر در حرم بیت
زنگ کرک کرد نزد رستاس عام / انیت طلب بود باقر مرام

او کرد دانا نشه نبی / که فرمود به بود دشش زرگار
چه پر دلت نان کار ما آسم / زینب زبعان زینب الحرام

به بیداد اعدا به کرب عشت / پیاده به بال نان شکست
هنوز از شهنشان بدرد تمام / زینب زبان شد زینب الحرام

پی دو بر به چند از مرحله / قدوم مبارک شد دگر
رسول خدا چون مدینه / زنش کرده دارکان بر رمید

بنکرد آگهی زبان بر گرد / بگر وقتش به بستر با بنا
بپوسید حیرال منو اغتش / به پهلوی خود جا کرد نعش

چه بستر که گهیه / شد آگه زنی که در درد گد
ز شفقت او دا گرد در / شد اندم همه جو مه فرو

زمان روز دیگر وداع / نداشت عمر بود درد
پس از چند روز شد انبیا / سوی شهر بود میل از فنا

چنین گفت راوی که ادیب بود

چنین گفت راوی که ان نیک بود / ذکر وفات شدن حلیمه انبیا
... / کز آنجا سخن شمه بنهفت چه

بهنگام پیشین وقت نماز / طلب دا ما آمد دین
و منولش از بهر ... / بسوی نبی سالم امد فراز

فرو دامد انجا بسوی رسا / ... غم و آب
جنة الماوی / یکی خطبه کرد از فصاحت ادا

سر خطبه سر کرد حمد خدا / که در عصمت سید انبیا
ستایش ستایش سزاوار اوست / چرا هر که باشد سزاوار اوست

بهرکار خواهیم باز یاد او / بدانیا و بهره دست کار او
محمد خدا را یکی بنده است / بیکتائی او را پرستنده است

که از لطف خود بر سامعین / فرستاد سوی شما از ازل
چه از راه بعد بغیر سلف / لسبی رفت شد دبه انسان

کن شنید مریم زانی طریق / بر نفس لی پاک بود ازین
با نوانی یگانه شده است / ز نور او هستی کیش نو

ز دل بنیم مان افروز روز / زنده روشنی شرع مستور شد
چنانه تیره از کفر شود / که از کثرت رنگ انیس ما

جهانه بنگه پوشش ز نور تیغ / ندیدم بر افتاد ممر آب
قضای میان شد که رسم آن / که بر خواسته از گناه ان

زنان یکی گفت روی بعد / چنان تیره کر پیدا روی جهان
حق خویش ان عزت نشانه / بنا ایج هم دست انداخته

بجمال خود دست جاهلان شد / زنگار از آن به پیشه ها شد
بر افتاد چو ره دین آوان / فرستاد نزد مرا بهار

که اینجا حق اشکار اشو / جهان بار روشن چه بیضا
بدانید ای معشر ... / که هر کس ز صدق مخلوص

رسول سر ... خدا و رسول / کنون طاق از طاعت او قبول
بر دار ابه بعد ولی شما / بر روز قیامت روی رستگار

دگر آنکه بعد نسازد حکم او / نیارد باو صبح امید رو
نه بیچی بجز عدو قهر کار / بد و فرخ گشته او شما

شما را کنون به مشورت رضا / بهی کوترین کار از کارها
که باشد پرستیدن او از کار / مباشید غافل از وحدت

شناسید یکسان همه حکم او / مباشید در طاعت او زیاد او
پرستید او را سفید جنا / بیکی قسم از انکار و نهان

تو را با طاعت که دارید رو / که ما باشد از آن همانی الله
نمایید باد شما بشهی / که باشد عدل یکی از خدا اتقی

بجان شد مال فرزند بقی / بکوشید بهر خداوند خویش
بهر کار خواهید از وی / کنا هی هر چه خواهید جهان



جزا عماد او کس ندید / که لا حول و لا قوة الا [illegible] / پس از مقطع عشق شد زمان / وزان پس [illegible]

سو نبی بود کرد [illegible] / روان در دکان [illegible] / مسجد چه جای مصطفی / [illegible]

خداوند [illegible] / شد [illegible] / خوانین ز لطف کرم [illegible] / [illegible]

که این باغ [illegible] / شعیب حکایت [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / که بود [illegible] تمام / [illegible]

زمین بود [illegible] / در اخبار [illegible] / [illegible] / [illegible] گفتش [illegible]

[illegible] / [illegible] / بتشریف مقدم رسول خدا / [illegible] دعا

[illegible] / [illegible] / چنین داد تاریخ [illegible] انبیا / که [illegible]

[illegible] / [illegible] / نبی را [illegible] / [illegible]

برفت [illegible] / [illegible] / زاعیان انصار خیر الانام / [illegible] تمام

چنین [illegible] / که [illegible] / [illegible] / [illegible]

پیمبر [illegible] قبول / [illegible] خانه [illegible] / وزان پس حبیب خدا [illegible] / [illegible]

[illegible] / دگر خانه چون [illegible] / بفرمانش اصحاب بر دوش [illegible] / کشیدند [illegible]

[illegible] / چنین عدل و احسان [illegible] / شنیدم که هر یک [illegible] / یکی خشت [illegible]

[illegible] / بدوش ارادت همیشه [illegible] / یکی هم زاعیان اصحاب [illegible] / که پنداشتی [illegible]

نکو دید [illegible] / [illegible] / چنین بود [illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible] / [illegible] گفتش [illegible] / که قدرت [illegible]

هر این عصای کرد [illegible] / [illegible] / رسول خدا این سخن چون شنید / [illegible] سوی عمار دید

بگفت این

بگفت این [illegible] / که [illegible] / [illegible] / [illegible]

چنین گفت راوی [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

شنیدم که در جنگ صفین [illegible] / [illegible] / [illegible] / ندانم [illegible]

[illegible] / اگر [illegible] / که این [illegible] تمام / [illegible]

کنون [illegible] / در این داستان [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] مسجد خانه [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / کنون خامه [illegible] / [illegible]

سر رشته راوی این خبر / ذکر [illegible] / [illegible] / رساند [illegible]

که روزی رسول خدای ودود / بارشاد مشغول بود [illegible] / [illegible] / [illegible] نام عبد الله ابن سلام

[illegible] / بعلم ضرور [illegible] بود / [illegible] / [illegible]

[illegible] / رسانید در [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible] در خواب [illegible] / [illegible] / [illegible]

چو بشنید ابن سلام این کلام / [illegible] خیر الانام / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

بگفت ای خداوند [illegible] / [illegible] خلیل / در این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] پیمبر [illegible] / [illegible] / همی گفتگو [illegible]

[illegible] / [illegible] انچه خواهی [illegible] / بگفت [illegible] / [illegible] کلام

[illegible] / که او [illegible] / [illegible] / که خلق از [illegible]

دو ره اصل بیت بروفق نام	بنوشند اول کدام بن
بے کفت نمای بیثرب	که بیشت او ابناد زمین
فضائل نخستین زدو سبان	بود پاره از بکر بندان
سیم اگه مانند بود در بشر	بماند یکی دیگری باید
بپاسخ بفرمود میر الانام	کران صفه مرد و زن هر کدام
بود پیش تو زنده مانده بان	چه بشنید ابن سلام این بیان
نماندش بد ضیع مکر و فریب	بیاورد اسلام بیشک ز بیب
دگر در همین سال از بعد	که شد خولیه خالق عبید
بفرمان او شد سوی کعبه باز	که اصل تو مرا بدن حجاز
بیاید بجکشنهشاه دین	حرم را ز بطحا به یثرب زمین
رسانید محفوظ حفظ الله	ز اسیب زرد و بدهم کینه خواه
دگر بایته سبت خیر البشر	که بود سن بنا و صغیر باید
در این سال شد [illegible]	بیاید بدو دست [illegible]
دگر اسعدان مرد بنگر [illegible]	در این سال شد چو نکاح [illegible]
دگر کرد داوری دولت جنان	که بوکرد یثرب زمو ستان
ز نوم ان زمان داشتند [illegible]	تو بیضه نظیر و قینقاع نام
ز مورقه بد زنی یک بد ستان	ذکر دعوت [illegible]
ان [illegible]	نزد نبی رفت کرد این شکوه
بکر بیت انعر ابی فطن	با سید احد [illegible]
الله علیه و اله	که دعوت نمائی باخلق را
بپاسخ مه اوج دین	بان بیره روزان بکف انجمن
بود معلوم اشکار و نهان	بمعبودی کردکار جهان
بصدق تو دل ایزا نبود بمن قبول	که باشد خدا را محمد رسول
منم از سوا جلیل امین	که وصفش نبوده باشد چنین
که چو بوس شدت شوکت غضب	بحکم تکاوند اسما
برآید زبطحا زمین ان رسول	برآید از ان پس [illegible]
بود سیر جی از دو چشم [illegible]	ز مهر نبوت بکتفش نشان
ز دنیا بادنا الباس [illegible]	نباید بتقد ضرهد اکتفا
نهد تیغ بر دوش و بر کمر	بکوید [illegible]
بود دفتر خندان دل [illegible]	براهی بدیدین نکته [illegible]
نباید بفرمان ایزد جهات	کشند تیغ بر روی اضلاد
دساند [illegible]	که اسب شتر [illegible]
بود خاتم الفضل انبیا	منم ان پیمبر بحکم خدا
چه کردان سخن را تمام [illegible]	بکفتش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	که هرگز نکردیم [illegible]

زبادشمنان

نه با دشمنان تو باری کنیم	نه با دوستان تو [illegible]
تو هم چنین نه [illegible]	ز تصحیف اسلام [illegible]
[illegible]	نه با [illegible] دوستت باشیم
بگو [illegible]	نه کس را بود کار با کار ما
بدین عهد [illegible]	که [illegible]
چو این راز پنهان شود آشکار	[illegible]
چو بشنید [illegible]	[illegible]
نوشتند پس نامه بر مهد خویش	[illegible] که بکذاشت [illegible]
در آن نامه [illegible]	که [illegible]
برات [illegible] با مر رسول خدا	بود قتل کفار چندی روا
سر [illegible]	[illegible]
چو عهد چنین [illegible]	یهودان [illegible]
[illegible] خود [illegible]	که شد محمد رسول خدا
دلی [illegible]	که از آل اسحق [illegible]
[illegible] تیغ انتقال	بود این سخن [illegible]
از این [illegible]	نه [illegible] اولاد سلام
[illegible]	کنون روز روشن بما [illegible]
دلی بود [illegible]	که [illegible]
[illegible]	ذکر [illegible]
و تعیین [illegible]	که [illegible]
چنان شد که روزی [illegible]	بلی [illegible] گذشت
از ان [illegible]	دو [illegible]
همی رفت [illegible]	[illegible]
چنان [illegible]	همان [illegible]
که ز [illegible]	ز دستم [illegible]
[illegible]	که چون [illegible]
بکفتش [illegible]	عجب [illegible]
که مرد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ز کرکس [illegible]	ز مهر [illegible]
همان [illegible] رسول خدا	[illegible]
برد [illegible]	[illegible]
گذشت از یهودی [illegible]	[illegible]
بفرمود [illegible]	که در این سخن [illegible]
رسید است [illegible]	چه سر زد که ان [illegible]
دگر کرد [illegible]	که در عهد ما [illegible]



رساندی شجاع [illegible] **ذکر شجاع بیمار [illegible]** بهر سال تنها [illegible]

دران سال هم [illegible] **[illegible]** باصحت [illegible]

دل از درد کرد [illegible] فتاد در بستر اضطراب شب آرام [illegible] بلا [illegible] که آتش [illegible]

چو آمد ازان رنج [illegible] بنیم گشت [illegible] که یارت توان [illegible] ستم پیشه [illegible] دل [illegible]

که [illegible] از کعبه [illegible] فکندند [illegible] گرفت [illegible] که هرگز رهائی [illegible]

وزان حال شد [illegible] پس [illegible] شب و روز [illegible] مرهم میکند [illegible] ازین [illegible] میکند

بیاورد دست [illegible] مصطفی بدرگاه حق در سوال شفا که یارب [illegible] به لبهای ما داده [illegible] کرم

بده [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] طبع ما [illegible] ملال

[illegible] سوی جعفر [illegible] شنیدم که [illegible] [illegible]

خداوند علم [illegible] رسول [illegible] سوی حجره [illegible] مدینه [illegible] لطف [illegible]

پرستند اصحاب دین [illegible] [illegible] بدانج [illegible] [illegible]

نگوید [illegible] **ذکر [illegible]** **[illegible]** که اسلام سلمان نماید بیان

شنیدم [illegible]

شنیدم بدانسان [illegible] که در اصفهان بد یکی نامور بدهقانی [illegible] [illegible]

[illegible] تمام ولی یک پسر داشت تنها زجان خوبتر [illegible] [illegible] خانه [illegible]

بحکم پدر [illegible] صبح شام [illegible] پدر بر سر مزرع [illegible] [illegible] از خانه [illegible]

یکی روز کاریش آمد به پیش [illegible] رفتن سوی کشت بجای خود [illegible] پسر را فرستاد [illegible]

پسر [illegible] از خانه [illegible] گذارش سوی مزرع [illegible] گذشت از [illegible] [illegible] انجیل [illegible]

[illegible] بجان دلش [illegible] درآمد [illegible] خانه [illegible] [illegible]

بگفت این کتابی که [illegible] کسی را که [illegible] بگفتش معبود [illegible] بود ذات پاک خدا [illegible]

خدایی که هفت آسمان آفرید زمین زمان مکان آفرید چه جن چه انس [illegible] همه خلقت اوست [illegible]

هم از خلق خود [illegible] یکی بنده عیسی بنام [illegible] فرستاد او را به [illegible] که [illegible]

کتابی باو داد انجیل نام در او درج احکام ملت تمام [illegible] کتابی که [illegible] هست

چه بشنید سلمان از ایشان [illegible] [illegible] برآمد [illegible] تو گفتی که از خواب [illegible]

ز ایمانش [illegible] [illegible] درآمد بدین مسیح [illegible] شد از کیش [illegible]

بپاسخ بگفتش [illegible] که معمور [illegible] شام باشد [illegible] چنین گفت سلمان که [illegible] [illegible]

بیا [illegible] پرستند [illegible] به پرسید جائی [illegible] که باشد [illegible]

مرا هم [illegible] همراه [illegible] که [illegible] شد [illegible] [illegible]

در آنجا [illegible] **ذکر [illegible] سلمان** **[illegible] شیخ [illegible]** [illegible]

چه [illegible] **[illegible]** **او بجانب شام [illegible]** [illegible]

بگفتش [illegible] **مژده قدوم خضر** **خیر الانام صلی الله علیه** بگو تا [illegible]

پسر گفت از آن گشت آگه نهم | ز انجا رسیدست هر کز نهم | بپرسید آنچه میپرسی از کشت | در آن کشت دهقانی [illegible]

چه بشنید از او این حکایت [illegible] | بر آکنده را گشته آسیب | بر آشفت گفتش که این [illegible] | کجا بودی امروز با من بگو

کدام اهرمن مر ترا راه زد | که امروزت این سخنهای بد | پسر گفت امیر بسیار هش | زمین بر تو خود بار زنم پوش

بباید که تا شعله صد ابد | که خود رسید از آسمان زد | بخورشید جسم کنون [illegible] | ز اسی [illegible] شدم بی تاب

هم او را ابر نیکو هر [illegible] | جنان دان که می [illegible] | بدان خواز آن کبر است هم | بسیل سروری سماه [illegible]

بسی کرد و نیم تدبیر زید | ز نخیر آن اصل هم کشید | ولی بود از باد نو [illegible] | بنو [illegible] گناه دل ما کرا

بدنیکو نه بگذشت چون [illegible] | رسیدش زبان رهانی | ز علیانیان امد نی ایوب یا | که داریکنون کار و [illegible] عزم

بوقت سحر [illegible] | بنه پا بره کر [illegible] | بیامد روانه ز [illegible] | که ایوب اکر [illegible]

ولی بود در فکر تا بون کند | که زنجیر از پای بیرون | در اندیشه انوز [illegible] | نمی یافت بهر رهایی سبب

چه شب رفت نهی [illegible] | به بیند [illegible] | بنالید ما لیل بر بند [illegible] | همه بند زنجیر و [illegible] شکست

زمانی بست از بند ازادش | قدش راست بود نخل | نه استاد انجا دگر [illegible] | بیامد روانه سوی سلیمانیا

قضا را بوتی فتادش کذا | که بدکار و [illegible] کرده | چه دیدش سلیمان [illegible] | زشادی به کل [illegible]

ز نور [illegible] لطف [illegible] | [illegible] که بان کار | بشب شد از انجا [illegible] | سوی شام اورد [illegible]

چه در شهر [illegible] | بجان [illegible] | بیامو [illegible] ارباب طاعت [illegible] | بمحراب توفیق اورد [illegible]

بدنیکو به بسیار [illegible] | چه بر بست [illegible] | تو شد جا [illegible] دیگر [illegible] | که بی پو [illegible] نباشد

کمر بست در [illegible] چند | از او هم [illegible] چند | چه بگذشت [illegible] | بر [illegible] شد بشهر [illegible]

چنین یافت از [illegible] | ولی زین یکی [illegible] | ز هو صل [illegible] راهب [illegible] | که سلمان از او یافت [illegible]

بیامد [illegible] زمان [illegible] | بدو گفت سلمان که ای | کنون [illegible] | مرا [illegible] نمایند [illegible]

چنین گفت آن راهب حق‌شناس

چنین گفت از راهب حق‌شناس | بود سوی مال خرم | بجائی که بی [illegible] | مقام یهود [illegible]

بود سنگ لاخی در آن کوه سا | بهر سوی خرماستانی [illegible] | نمائی سکونت در آنه زمین | که انجا رسد خاتم المرسلین

شناسی بدانکونه آن کان رسول | [illegible] کند [illegible] هدیه [illegible] | میان دو کتفش بود [illegible] | نشانی ز مهر نبوت عیان

چه یابی بامرش نمائی قیام | رسانی ز من هم درود و سلام | بگفت این لب بست از گفتگو | چه [illegible] سلمان [illegible]

خبر یافت از مردم اندیار | که سوی عرب کاروان [illegible] | [illegible] | چنین گفت با او که ای کاروان

ز مال جهان دارد این [illegible] | [illegible] چندی نگار چند | [illegible] همه مایه خود ترا | رسانی بملک عرب گر مرا

یهودی در آنه زمین [illegible] | که بد کاروانی باو آشنا | طمع چشم او را [illegible] | به برد [illegible] یهود [illegible]

در آن سرزمین یافت [illegible] | زجان یهودان [illegible] | بدل گفت باشد مگر این [illegible] | هم انجا که هستم [illegible]

بیامد بدش [illegible] | که [illegible] عین فرحتک | در آن سرزمین بود [illegible] | چنان شد بتقدیر [illegible]

که بد یک برادر [illegible] خواجه را | ولیکن به یثرب زمین [illegible] | قضا را بیامد [illegible] | بشوق ملاقات [illegible]

چه افکند بر [illegible] سلمان نظر | فتادش هوای خرید [illegible] | بها داد و [illegible] | خرید از برادر به یثرب [illegible]

چه سلمان بیامد به یثرب دیار | بدیدان نشانها همه آشکار | که راهب خبر داده بود [illegible] | همانند من کوه و خرماستان

دلش گشت چون [illegible] | [illegible] وادی [illegible] | [illegible] نام تو [illegible] | بامید [illegible]

بدینکونه بگذشت هر [illegible] | که می بود چشمش همیشه [illegible] | ز اسلامش [illegible] | چنین گفت دانای [illegible]

چه امد به یثرب حبیب [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible] محمد [illegible] | [illegible]

نه در [illegible] | که سلمان [illegible] خواجه | به نزدیک او [illegible] | [illegible] تعجب [illegible]

که از کعبه [illegible] | رسید [illegible] | که دعوای پیغمبری [illegible] | [illegible]

شبی اوج [illegible] | بگو [illegible] | [illegible] سلمان [illegible] | [illegible]

چه بشنید سلمان از او این بیان	برفت و آمد از فضل شاد بکنان
بگفتش که اینجا چه خوشتر ببخت	بگو آنچه گفتی تو با دیگری
ازین حرف شد غرق آب او ز شرم	کشید از عقب چشم و بد روی
چنان سهل زد با خرد بست	که پیدا شد از ان نهیج بر بیت
بگفت از منو بود فضولی بگو	تو در کار خود باش ایمن ز کرو
نگفت از لب هیچ سلمان جواب	چه شب گشت برخاست از جا
برای رسول خدای غنی	یکی خوره برآراسته از خورش
روان شد بسوی بقباش	بدل گفت او را کنم امتحان
بیاورد آن خوان پیش رسول	بگفت این تصدق زمن کن قبول
پدیرفت از لطف شفقت	نه خود خورد لیکن از او
خلق هم چنان پیش یاران گذاشت	از ایشان بخورد آنکه امید داشت
چو سلمان بدید آنکه خیر الانام	تناول نفرمود خود زین طعام
زشادی درخت همو گل	بدل داد نشانش تو گفتند امید
دگر روز آورد خوانی چند	که ابو هدیه است آن مستمند
ازان میل فرمود او	دگر داد بخشش بدست علی
وزان پس بر اصحاب فرمود	از آن حال امید سلمان فزود
برون دگر آمد از نهان	که مهرونبوت ببیند عیان
به لبیت مر خاتم را ببیند	با البیت آید با صد هزاران جا
نبی یافت کز چیست در دل	در آوردن وش مهر که کشید
به چشمش بهر نبوت نهاد	بشد بی تحاشی بر او بوسه داد
نماندش بدل از غلطش سلام	بیاورد ایمان بصدق تمام
نبی گفتش آنکه بلطف کرم	بگو سرگذشت خود ای محترم
همه یک به یک کرد سلمان بیان	ز آغاز و انجام تا آن زمان
نمودش آنگاه خیر البشر	که آن خواجه خویش جو قدر
ز توانی بود آنچه خواهد بها	نمانم ازو هر آماده
از آن خوف سلمان بشد شاد	سوی خواجه خواهش شد بکار
چه امد بر شور داند بیش گرد	سخن از خریداری خویش کرد
بگفت آن یهود و ش که	ز قوما نشانی درستانی
بیار دو کر چهل وقیه طلا	ز نی از نشان و آخر بیشمار
چه شد شاد نهاد خواند	بزد رسول خدا رفت گفت
بسلمان بفرمود کان	چه گفتی خبر از برام بیاد
ز اصحاب سلمان همه نیز جو	گرفت و بگشت وشمرد خبر
پذیرفت از او شرط آن سلمان	باصحاب فرمود آنکه چنین
که سعی فضیلتش بفرمان	مدد در حق این برادر کنید
ندم بنده فرمود بر آنجا	دعا کرد در ذات تحقیق
ابشد بسی نیز بی درخت	همه سرو و خوش نده باز مند

سلمان پور دری

بسلمان بفرمود پس مصطفی	که تسلیم او ساز این ماجرا
بزد هم به دهقان که آن	که چو رفت آن بز زاسند
در آنگاه بعد تو چندی فقاد	از آن به بنی که شد حکم جو زید
ز بال غنی رسول خدا	لب بود از خه زاید ما
نه شنبد که دو روز گم بر	بدان دو گر دانده طلب
ز بان هدایت بیا ز آن	لب آدود که شد مار وزد
نبی کرد از اسلام او عطا	بود دستی و بنده بیهوده حا
حیا زاد گر دیدار	بتن نیمه جانش غلام
بد ساقی انجام گلش نکاد	اغاز سال و ماه
سال هجرت دو شنبه	دماغ ز الکشفا جوانه
که تا غل کلگر نماید و قسم	واشتغال قبله از بیت
لمن ... ببیت الحرام	وزده داد چون بسال
شد آن حکم داد و دیار اعطا	معین درین سال و ماه
دگی حکم بر داد و قرآن	شد ان کرد کار علم
نشد دو ز بد آن بیکار	بحی درین سال بهر صلوه
دگر آنکه دانای این راز	دیوان چنین کرد یاد
که بد قبله قبله کاه اسلام	هم اغاز بیت المقدس
نبی رو با بسوی نماز	وزان بد زبان یهود
که قبله چو هیج از دین ما	نبا شد بز دمحمد وا
اگر دین ما را طاعت	چرا قبله ما ادست
به بنشنید طوع رسول	از آن کشت طبع مبارک ملول
بدل میکشد شو	که با این مکی قبله اش سفا
بمراب در طاعت شاه	به بخشید با دین ذات
که کرد ای از آسمان ماه	که رو بدل کشته دین
همانقبله جد پاکش خلیل	بود باد از اهل دین افتدا
دراندم که بر خرج	نبی از دل گفت ساقی
بیامد ز بام فلک جبرئیل	بیاورد پیغام رب جلیل
که کرد ای ما	که رو در دین کعبه بین
همان قبله کاند ره	بود ز او لطف بی عطا
بکر دان ببر قر	بکن رو که بهر وقت
چنان را نکهان پس امام	از آسمان کرد بد دو
بگشتند اصحاب ثم	دیگر بعد بین
دگر کعبه را زد و رکاه	بود بانامن بحکم اله
به بیت بند بیز جود	که بود از آن اهما
کند چو بیده حصا لبنی خدا	جه ندرو بد یکسر ندرک
بکر شکر بر این مرا	که کرد او این

به یکسو بی انعم بغایی   دگر سو تمام نه داشتانی   ولیکن شکره از قیمت ان بلا   که این نعمت از نعمت شد نفی
اگر هست جنتم و دولت نا   همین است نعمت بد نادره   ولی خرلنی بارها مال نبوی   دامت که از حکم ازلکوی
نه خود دای بابم چه قوم   دو داوری فی لد حکم عدل   به کودی جنتی نیستی لهنل   ندار ی ده کو جسم از رحمت
که خود دار ابر د دست ذای   جنین امنس هیچ ددکار   مه کرم د کر بالوذ بن   همین دیس اگر بود از دیم
باساقی ای مجلس ادای ده   ذکر خطبه نمودن   سیدالدین با علی بعذر   بادور اباغی ذمار سعادی
باوای بومی مه باغ جان   حضرت خیر النسا فاطمه را   را صلوات الله علیه   بهائی اول دسل داغوان
طلب فد مبان ابحوان کری   مخ انحوز عمان را مسکری   بکن اصنام جواعان شد   باران و دستی بهر سو ز تو
که در جانه شاه دید مصطفی   خدا امکند لنبی مرید   وکالت مفوض بد وخ الاصمی   معصمی بانکی جود علی
ملایک بهم دد بوانجام کا   فلکت از کواکب بدایی لباد   ناکسنه تاکاخ جیح ب ب   ند بباست ایام سود ی جنی
ز مجلس بدار ابد بو دو شیان   که می جو دوم و بود اسال   جنین گفت راوی که خیرالنسا   جه امد بعد بیز د صا
بکی روز بکر نزد نبی   بسد خاستگار دختر منت   باسخ بکفت ازو ابناه   که من احیاد بن بد بن خدا
بهر کس که فرمانکند کردگا   دهم من بدست دلش ابنا   مه بوبکر پاسخ بد نیافت بشد   و رفت از بر مصطفی ناامید
عمر گشت واقف ازان ماجرا   ذ صدلی پ سدا چوبا   ابوبکر احمد بکد شنه بود   بلغتش عمر کو نزاد دخود
جنین گفت بوبکر انکه باو   که الکوله نزان عمر وناا ویکر   عمر دنت گفت ای سمی با نبی   شنید انچه بشنید بوبکر از ان
برده دفت انهم حنانه ناامید   بلغتش ابابکر انکه له ند   عمر گفت دفت ای سمی باپی   نوالهم نی کو با جه من دو شدی
عمر گفت انجا دادابا و   دیگر ان به لسند ازانگو   جه بکد نت جندی بر اد ند ودی   بکی دوز وشد بنده نبی
دنا باره محمد مر او خند بن   بگفتند البشیع ابن الحس   دران کار دخ الوحت را نشت   سکرت دران خطبه جنن ابن
برو اوخدمت سید انبیا   نکو خواستگاری خوا لبنا   به پاسخ جنین گفت یعقوب دنه   که دادم در دمانع زابدا ما بن
نخست انکه شرم ابد

نخست انکه شرم امدم از نبی   دویم خاطرم کرده رسم تهی   بگفت یاران اسپهر یاد   تو در خاطر خویش از انجا ساب
ترا با نبی نسبت دیگر است   از او انچه خواهی کی دل خوراست   ز دست تهی نیز بر من مپیچ   نخواهد رسول کریم از تو هیچ
بتر حبیب یاران علی ولی   بن نوزد کر دفت بزد نبی   عمر قانبد پیسانش از حیا   نکه در وقت راست بر نشست با
بیامد به پیش پیمبر نشست   ولیا شرم گفتن زبانش ببست   نگفت از حیا هیچ راز دو   برون انچنانه باز خاموش بود
برونزد کر نبی خاموش بدی   امدت جبرئیل امین تعالی   رب العالمین وامر نمود   برفت بیامد زنزد نبی
برونهیم پیش اله کانجا   سبحانه الرحمن و نیز   وج بسوی ابن ابی ط ابه   بیامن نکوید سخن از بجا
بیامد بفرمان رب جلیل   بیقوب دبل مزاملی   علی ابن ابی طالب علیه السلام   بنزد رسول خدا جبرئیل
نبی پر نشاط لبی خنده زین   زبان مر کوه نفس خشک   رسانید اول درود سلام نبی و الصلوة   جنین گفت انکه بجز الانا
که ظل النسا را بجبل الرجا   همانا کریم ساخت ان بعل فرش   بفرمانش امروز کرو با   نموبند تن بی هفت اسما
به بستند ایمن در ابر اغوشی   زسند سن بفردوس کرد نیل   زنو داد رضوان صفا بی بفشت   بت ارانسته قصرها بهشت
به بستند حلیتها حور یا ه   ز استبرق انهر بد جنان ه   گرفتند بر کف برای نثا   طبقهای پر گوهر شاهوا
دگر از زند و سیم از شکنا   ازان پیش کاریکی دل حنا   گرفتند فند ورد نسا   سوی بیت معمور شاد رکنان
بدانجا بفرمان رب غفو   یکی منبر اراسته شد زنور   بر امد بمنبر بحکم اله   ز قدر بی نو اران با قدر و جاه
بزرکی که هست افصح و من بیشان   یکی خطبه فرمود اول بیان   بدین نو بیست انکه اهتدا   لشیر خدا عقد خیرالنسا
نمودند مولا نثار از سما   همانجا بطاهره هار اجنا   برای بزرک ملایک تمام   نمودند براه نثار از سما
برای محمد حبیم بهر تن   زیبن بسک مش بتره اینجی   که نبتیم ما بو سنیهر جن   بهم فغراه عقد دنیای
مبارک بود بر تو این التقا   بیابی از اشیان تمام دوفو ل   بنزبهم بن تضیه عقدا نشانه بند   نبا ابو شیر اباه ارجمند
بگفت این بگذاشت بهشتی بهر   نثاری که او بود از ان سپهر   بنی لبی گزاره ترده شاد بها   شنو شاز ابی تمکه بن بنه

شدانم بانبوه حور و ملک   کمان شکسته بنام فلک   درانم بمن امر پروردگار   رسیدن انکه قدی تو هم زینه
بجبریل این گفت از رفتار   در امین همانم علی از بر   رضی بر جواب الهی کلام   لباه بر سؤال جواب
بیامد بدانسان که پیغمبر   سر افکند و بنشست پیش نبی   رسول خدا دید او را بمهر   لبی پر تبسم نگاهی بمهر
بگفتش تبسم کنان از کرم   که داری مگر حاجتی با تو هم   بگفت او نعم ای حبیب خدا   ولی حاجتی انکه کنی آشنا
دگر بار گفتش رسول اکرم   که خواهی کنی خطبه بنت   ازو چون بدید این عنایت علی   بگفت از طرب لبی طابت
نبی چون علی را چنان شاد دید   تبسم کنان همچو گل بر دمید   چنان رویش از فرحت   که ان رشک دل جای اعدا
که این چه قدر شرف بود   بیا مادرش این همه   فرح است انکه سالار   ازان مژده کاورد روح الامین
علی شد ازان مژده خرم   که وصفش نگنجد بطرف   حبیب خدا گفت انکه باید   بر الهی صداقش چه داری
بگفت ان نظر کرده کردگار   که ای پیشوا ور ازنوال   توانی که دارم یکی تیغ   وگر نیست جان سر ازتیغ
پیمبر بگفت ای کار دار   توا بلبشر تیغ ایدیکار   بر وکیب بفرو شاه درع   به پیش من ار انچه خواهی
عطایش روانش بسر مرتضی   ذکر اکام داده ای   شرف انبیا حضرت خیر النسا   نبی رفت انکه بدولت سرا
بر خوشنود انسان اکراد   دانه قیح سبد   جیاه معنی بودن   نوازش بفرمود پیشش
بدو گفت انکه بجانه   مصر صدات با   عکسی مرتضی علیه التحیة والثنا   ندا دو پهان فروع ید
توامن بفرمان پروردگار   بدست کشیدهم اصیال   به پیش انکه اسلام هم از همه   در اطلاق باما است
بگر دارد از حق خود   مراد اضیا جستی   بباشد چه او کس بر   بود سید اصل دنیا
خدا را ولی نبی را   پسر عم بود دو چشم علی   چه خواهی به جنت شدا   ندارش بفراز خوش جواب
فروبسته لب سر فکنده   به سر شرم هم کفتی   نبی چون چنان دید ان جای   بفرمود تا موسش از وفا
بسوی ازده پاک او یاد کرد   بر اورد از دل یکی آه سرد   که امروز با یستی اه   که امیکر است کار

ملکینه را زن و ما بار   ز فرزند خود در بی   به خانه امروز گفت   دو چشمش نما و دیده
ببدیدی عنایات خود را با و   ز جبریل خود گفتگو   دلش بر دستی از بی درم   بفرمود انکه با یل
که ای حیدر الذ کنه   زرا در تعالی جلال   سخن شنو الکند   که شد چون دو ما
زره راز خانه بیاز ار برد   دران راه عثمان باو   بدست علی چون زره   کیند از با صد درم
دران بیکر شد را بیع   نگفت بان کرد ان درع را   ولی را ولی اهلبیت نبی   روایت نماید ز آل علی
که بر رسم الا جبریل   خریدان زره را   بدو داد پا صد درم   زره بر دنباد رسول خدا
بگفتن که باشت از علی این زره   چه امد بنزدت باو باز   پسر از صاعی امداد   دراهم بیاورد نزد نبی
بر پرسید از او سید انبیا   بدست که بفروختی درع را   بگفتش ولی آل مجید   که او الی ازمن او
بگفت ازمان سید المرسلین   که بود اگر تیار روح الامین   بپاسخ چنان گفت انکه   که داند بمهرت خدا و نبی
به پرسید باز ش رسول خدا   به پیشش بیاورد چون خونبها   خریدار ز نوا نما بحکم خدا   بمن داد تا بار نجم
بگفت این وگر دار زره را طلب   علی بی کاشتی ز ذوق طرب   بیفتی د مالید رخ   لنگه عایات جان
زره را کرفت از رسول خدا   به پیش بیاورد خونبها   پیمبر نشستی گفتا   دوگفتن ازین قیمت
دگر صرف شد با قدا لفقوس   برای طعام وجهاز عروس   شنیدم که بعضی هم از   دران بزم شادی
زخرما و هم جنس از خوردنی   به بردند بهر یه تنبه دعی   بغز منعقد مجلس انعقاد   علی را نبی ز خود جای
پیمبر چنان داد انکه مثال   که بر بام مسجد براید بر آل   بر نوبت کنند اهل دین   که در مجلس شادی
چرا نقص رنجیت ما تمام   ذکر عقد حضرت الجلال   دانسته لا ابدالات   بیا بزد جا طرف
ابر صان دو کرد دعوت بلال   چنان نو کرد از   چه نزدیک هم فوران   زاهی بدین ایدا
بهر وقت موعد جمع امدند   دران خانه سرور   چنین گفت را محمد   القه یکه وه

برفت کشیدن شه انبیا کار … رسید دست مبارک را
شد ایمن دست لشوند … بقدری که اصحاب خود دید
وزان حکم … ا بنیا … یکی خطبه سر کرد بشنید ازا
شکر و سپاس جهان آفرین … براطلاع آن نعمت بیقرین
اگر دیعی که کوش ملک … چنان خطبه نشنیده بود از ملک
چه از خطبه کرد به تاریخ … ز رنج هر شدی خود بنوید
با دعقه حیدان را برت … به عقل شرمان زهره بدرا
بنام فاتمه ع را مهر بست … باشا بجد علی را خواست
سپر دنه حیدران را بد … به لطف است نیکو شمار
وز این پیش کام شد مصطفی … پشدر در طربه خانه مصطفی
لرفه زان ابطبر جابد … میان وی چو رجفت
دربی ابد دل هیز رنج چند … ز آب دعان مبارک بکند
وزان پس نام حمید مجید … دعا و تلاوت بمود
پس ادا زان آب بر کرد … علی را بعث بذبر فرق تشت
دو بیم پاره از آن مصطفی … بفرق سر و روی جدا
بربکه کرفته ره فو و … ز کر رجهان رب چو تا مصطفی
بهم هردو را لب نعار فی … پس از نهدا این به پرور دکا
بفرمود از الجزالت … علیک دخشا هر بشار
بگفته رو شوق نزد … پس ازین همی حقه خود را
اگر ادیبی ایدارند رود … فیا به دان که گفت نکی
ملکی که کرجنده دالجلال … که دادت به ال … یال
برابر حکم حق حکم او را شناس … که تا شد برای دین مالک نشر
برایمر کرنامش … بهر کا را به لاربای
چه پیر داخت ازینها اندار او … بسوی سر عم خود کرد روی
بگفتش که بعیت لعتبار … جاکوشه خاتم ابنیا
بود دخته او بند وفادار … که دارد شرف بر زنان جهان
بود دنه دیس از همه … که ارام جان … لیر
بنزد خدا و نبی رسول … عزیز کرامیت بو تبول
ازانش … کراند علا … که با تشنه یکی بهم سد و
تو هم قدر از را کی … ز دل جویی خود بر نامدار
بدین نا چه فرمود خیر البشر … همه دست بکند شنیدم چشم
ملکت از او درست بریدی … که اهی پیش قد تو افلاک
ز عالم تا بود اسنی ار کرم … رسانیدی بعرش …
نمو دبی بنیه انقدر پایدار … کراف تو بر آسمان پایدار
درا ینی شبان … بیمنت … مرا این امر عزت از رو
کنم جان ودل … ترا … بکرد دعو بنم لطفت الا

چه گویم ذکر بینی از خود سخن

چه گویم ذکر بینی از خود سخن … که پیداست نزد تو پنهان من
مرا انچه هست آشکار و نهان … تو دانی دانی خدای جهان
چنان نت اسیم زنوناک … که دائم مدائم بر اصحاب
باو بکند از آنم جنان … که نشینن شی هیچ در دل غبار
نبی کرد در حق ایشان دعا … فدا انجاش سوی تو بس
پس از نیک دو روز حاجت شد ابنیا … نشد باز مهمان خیر النسا
چه افتاد چشمش بخیر البشر … دوید از طرب پیش راه
ز شفقت کرفتش به بر … بر اعضو اندنام مهمان او
به پرسید احوال نبو الحقیقی … به بهلوی خود جایگه ساخت
چنین کفت خیر النسا … که از لطف حق نیست رنج
مگر انکه شب حادثی نبود … ز تو ندهر با ما ابو عم شما
الا انما الخولی … وز انجو فدر من درد
تبسم کنان گفت جان پدر … نو ز نده نبی خیر البشر
مباند دار از آن اه در دل … که از قفل جفت … این
که از لطف بیحد جهان … نمودست این حکم دانرده
کدر ونا انجه بس … جله نزد علی بشهر د
بوده لطف کن شکر اینالی … که دارد عالی چنین سر فراز
از ان خدیو خیر النسا کشت شاد … شکر الهی زبان بر کشاد
بس از نهایم … بما اسان که نزد خیر البشر
چه از مجلس یزم … صفا را … بزم ابامن
بیا ساقی امروز نعلمان … ذکر … (red)
… (red) … که نوی زمین … باغ
ز تاب رخ آفتاب … سراسر باغ ضیا رفت کل
بصحن فرا بی زمین زمان … شمال … علی … روان
کل سر به نو بدید سرو … شمع نو … سو … کرفت
بیا را بی بزم … که امد برون تیغ … نام
بر انجو شود ساز جام … که در جنگ بر بسته … تا
چنین گفت راوی که … بدعوی نبی کرد افروخ زبان
نکشتند فولاد … کان … خوش بوصف نوین زبان
دگر انکه از بهر … بر بیکار کشتن اشار
نشین حکم را و تیغ افتاده … زتن سر کشا نزا سرانی
شهنشیر … نمود … غنیمت ستانی کرفتن ابسر
بوانه شمع قاطع بحکم اله … که بر بست سالار دین تا به ماه
مهیا نشستن در انقدر … که تا کی کند دشمن اسو کرا
شد پس چنین ابر انکه صاحب ادا … ذکر … (red)
… (red) … که یک شب بمعوق ز تنهای عبا

بنیاد شد چون نماز عشا — عبد الله [illegible] — کاروان [illegible] — طلب کرد عبد الله ابن جحش
که بود آن پسر عم آن نامدار — که فرمان بدستش دهد استوار — که گفتش بفردا بپاسخ نگر — کمر بسته کرده سامان راه
که من میفرستم بجائی ترا — بفرمان ایزد برای غزا — بحکم نبی المرتضی پاک اعتقاد — کمر بسته آمد بوقت بامداد
رفیقش نمود آنگه از مرسلین — ده و دو کس دیگر همه [illegible] — یکی نامه سربسته آن [illegible] — بگفتش چنین آنچه [illegible] است
برای قوم کردم ترا امیر — ز دست من این نامه را هم بگیر — بباید بدان ره یکی [illegible] — برو سوی [illegible]
ستد نامه عبد الله از دست او — زمین بوسه داد و بره کرد روی — دو روز آنچنان رفت اندر [illegible] — بوقت سیم نامه را کرد باز
کنون از شما هر که باید [illegible] — بذوق شهادت [illegible] — بگفت اینچنین است حکم رسول — نشاید [illegible] ز حکمش عدول
سر نامه نام اله رحیم — وز آن پس نوشته رسول کریم — که تا معدن نخله بروی [illegible] — بباید [illegible] کمر بسته تنگ
تو اینجا [illegible] — [illegible] چند از کاروان قریش — که تا از خبرش تجارت [illegible] — تو از آن قوم شاید [illegible]
ولی همرهان تو با این سفر — باکراه تکلیف با خود [illegible] — رضامند [illegible] بهمراه تو [illegible] — [illegible] رضامند [illegible]
چو [illegible] این بحث هر [illegible] — بسوی رفیقان خود [illegible] — بگفت این چنین است حکم رسول — نشاید نمودن ز حکمش عدول
کنون از شما هر که [illegible] — بذوق شهادت بد [illegible] — بیاید سر این راه همراه من — وگرنه رود باز سوی وطن
بپاسخ بگفتند یاران تمام — که هستیم با حکم او [illegible] — بباید [illegible] قدم در [illegible] — که تا جان تو [illegible]
گرفتند پس راه نخله [illegible] — سر راه [illegible] — از آن پس رسیدند [illegible] — بباید [illegible] سوی [illegible]
از ایشان چو شد اضطراب — [illegible] عبد الله نام [illegible] — که کفار از او بدگمان گشته اند — برفتن شتابان از آن گشته اند
[illegible] — پس [illegible] — که سازند منزل بجائی [illegible] — که یکشب [illegible]
که [illegible] — [illegible] — که دانند ما قصد ایشان [illegible] — ببین عمره سوی حرم [illegible]
سر [illegible] — [illegible] — چه دیدند کفار او را چنان — بگفتند با یکدگر در [illegible]

که این قوم مر [illegible]

که این قوم [illegible] — بلی عمره سوی حرم [illegible] — چه دل جمع کرد [illegible] — [illegible]
سر کاروان بود [illegible] — که بود نام او حضرمی [illegible] — [illegible] — که این مال [illegible]
بر اصحاب [illegible] چشم [illegible] — چه افتاد [illegible] — از آن قوم [illegible] — برفتن ز [illegible] شتابان شدند
که از صبح تا [illegible] — چه [illegible] — کشودند [illegible] — گرفتند از [illegible]
[illegible] — که [illegible] — چه [illegible] — [illegible]
[illegible] — بر آن کاروان ساخت [illegible] — نخست از رفیقان [illegible] — [illegible]
[illegible] — نشانه کرد [illegible] — خدنگش بجست از [illegible] — بدانسان که از [illegible]
ز بس [illegible] — لب [illegible] — [illegible] — [illegible]
چنان کرد [illegible] — روانش [illegible] سوی دوزخ — پی اصحاب [illegible] — دو کس را ببستند [illegible]
یکی رفت [illegible] — ولیکن [illegible] — [illegible] مشرکان [illegible] — بحکم خدا [illegible]
[illegible] — گرفته اسیر و غنیمت [illegible] — [illegible] — ز فیروزی فتح [illegible]
سوی [illegible] از نخله [illegible] — ظفر کرده با عزت [illegible] — [illegible] — نمودند [illegible]
[illegible] اصحاب بیت الحرام — [illegible] — [illegible] — [illegible] نخله [illegible] کاروان
گروهی ز اصحاب [illegible] — بقتل [illegible] — [illegible] کافران [illegible] — فتادند [illegible]
کنون سامعان [illegible] — آغاز داستان [illegible] — [illegible] — که [illegible]
چنین گفت [illegible] — [illegible] — [illegible] — که کشتند [illegible]
وز آن پس چند [illegible] — [illegible] — نام [illegible] — سوی [illegible]
که [illegible] کاروانی [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

زده خیمه بیرون ز خرگاه نام — نموده است عزم سفر ...
بدان کار رفتند ... — نفیر ... جمعی کشور

شتابان چو چون دل ... — بدان ... کرده سپاه ...
چه شد لشکر آراسته آنچنان — بدولت ... دار ... پا نکرد

بیامد بنا ... شاهد — که کوه ... ره ... برکین
بلا ... عزم تا ... — جملگی ... ...

که کرد ندا ... خدد — سوی ... ... زود
و ... ... جوت ... نمود — سوی ... ...

ولی ... دید ... کند — به بین تا چه بر وقت خوا ...
بدولت چه آمد ... — ... اصحاب ... ...

ولی ... دیده ... کند — به بین تا چه ... خواهد
بدولت چه آمد ... — ... اصحاب ... ...

که بود ... کار ... شاه — جهاد ... دانا ... کار باد
... ... شانه ... کار — شتابید ... بدانها

بهر ... نام ... شام — ... مقام
که باشد ... روان — شده کار ... چون ... باشد

رسانید ... ... — ونا ... ماند ... ما
زمین بود ... ... — برفت ... ... ره ... زرد

شب ... ... طریق — رسید ... ...
بجائی که آن بود ... شام — ... ... نام

... اسباب ... شدند — هم آمد ... ...
شد ... ... — به ... ... نشینی ...

تا ... ... — ... ... خویش
ولیکن ... ... — که با اهل اسلام ...

بیامد ... بسته میان — که کرد ... ... روان
چه ... ... کاروان ... — ... ... کار ... باز

... ره ... ... — که ده ... ... او
جاه ... ... — که ... ره شد ...

... ... امام ... — چه ... ...
ز ... ... چشم ... — ... ...

... ... نام — که ... ... کام
... ... — ... ...

توقف مکن هیچ جا هیچ نام — ... ... الیم
بگفت با ... الوی — که ... ... محمد ...

... جهان ... — ... ... تا ...
بهنگام ... ... — ... ... شتم ...

کنون یاد کنتی بحال لیس

کنون یاد کنتی بحال لیس — که او ... ... ملک ...
... که آمد ... — بیاید ... ... زمان

چه ... ... — بیاو ... سوی ...
شب ... ... — ... ...

ولی ... ... — شبی ... ...
که ... ... — ... ... امد ...

انا ... ... شد — در کیفیت خواب دیدن
عاتکه ... ... — ... عباس ...

بگفت ای ... ... دوش — و ... ...
ابو سفیان ... — ... خواب ... ...

بزرگان قریش

ناگه به ... ... — دلی ... ...
... عباس ... — چنین گفت ... که ...

که ... ... خواب — ... ... خوا
که ... ... — بالین ... ...

صدائی ... — ... ...
... که خواب ... — ... ...

... سواد ... — ... ...
سوار ... ... — ... ...

... بو قبیس ... — ... ...
... سلطان ... — که ... ...

چه ... ... — ... ...
... ... — ... خانه ... ...

... هول جهنم ... — ... است ... حال ...
... ... — که ... ...

چه عباس ... — ... ...
... ... — ... ...

چه عباس ... — ... ...
... ... — ... ...

... ... — که ... قوم ... ...
... ... — چه ... ...

... ... — که عباس ... ...
چه ... ... — ... ...

... عباس ... — ... ...
ابو جهل ... — ... ...

بگفت ... بیان ... — که خوابی که ... ...
چه ... عباس ... — ... ...

ولیکن بانکار دادش جواب / دگر باره کرد آن معاند خطاب
که من میکشم نامه را انطفا / نشد صدق این گر آشکار

هماند بسوی نبایان تمام / نویسم کتابت تمام بیان
که می نهمت انواع برده / بگوید نادل دها شم بروی

برانشفت عباس از آن گفتگو / بدو گفت اینها کسی نشنو
بنابر [illegible] بیهانه اصل تو / توصد بار [illegible] ار تو

بگفتا به وی خواست عم رسول / دلا دزد نه [illegible] جهول
ابو جهل هم شد سوی خانه باز / نبابی به بیهوده گوی [illegible]

دگر السعی در عوم نهی گشت / در دور نا ایمنی روز [illegible]
برون سیم با [illegible] دان نکاه / بنا گاه صنم بیامد زراه

بیالالیو بینیا اکنده خاک / گویا بنه ارلیس [illegible]
زجهان بیک نبی کوش / [illegible] الانه ابد بکوش

بالشکر [illegible] گشته بوی سوار / ولی کرده حمانه را [illegible]
باین حبیب آمده دان نا بدل / ددابطح بالیناد [illegible]

گر اکنون الیوددان [illegible] / که بکاردان نکرد [illegible]
محمد گرلبته با بیدان / بقتل وبتاراج اکنا روان

آکرخویش [illegible] / توا شد کوید طرف [illegible]
دگر نه نیا نبدل الجن / چه بکیا [illegible] مالچه بکن

رضعر چه این حمزه بشد بلند / تو گفتی فتاد آلتی اندر سند
بدین شد و خواستند اونیا / در این قوم شد ستیز را

شدان ابلد [illegible] / چه بخواب ابد [illegible]
نفر ها النار هوسراز [illegible] / زجای شتاب بجای [illegible]

بنی هاشم انوه نیز شاد / گرسته [illegible] لبل نها
دگر بود خانم [illegible] / [illegible] ملتساً

برادر جنگ کین بابا [illegible] / گمولبته او لابو جهل
دگر نصعه لبی حول سقها / [illegible] ان لبر الدان تا شتیاط

چنانشد [illegible] / که بلا بلند سمان [illegible]
نمایی یکی کاستکا [illegible] / نماید یکی بوسخامان

ولی بو لهب زاده سفر بالکند / کزان خواب بلد [illegible]
[illegible] دلا الشی سعی [illegible] / [illegible] بدام

دگر تمه وحشیه با چندین / [illegible]
کزانخانه بیعت کنسیا / ولی بو بکر [illegible]

ابو جهل والبی جز شد الان / که دلار ندید بدل فلان
که پاید دخانه [illegible] / [illegible]

لبند نور ملک بکر [illegible] / سخن گفت باهر کسی از [illegible]
بطعن کنایت [illegible] / بگفت در [illegible]

زجان دست شسته

زجان دست شسته بی نام ننگ / نهادند نا کام دها بجنگ
همه ملت بی ساز سامان شدند / سوی شعل خود سنا [illegible]

زنه هاد شهرها وسنا [illegible] / [illegible]
[illegible] در کار زدار / چه از [illegible]

کزیند همراه لبستند با [illegible] / [illegible] داشت رها جان خاد
شده بند ان [illegible] سوی / برای مدد کرده کار روا [illegible]

برفتند [illegible] کار [illegible] / وصوخبه شعب دها بد
[illegible] ازشام / دلدار زنطها [illegible]

حلال خانه بردن نهادند [illegible] / بسم [illegible] بالکلام
[illegible] / در حیرت عیش کردندا

[illegible] لی کامدندی نزد / [illegible] جنگ دیگر [illegible]
بیرون [illegible] باران [illegible] / [illegible] مهیا [illegible] سپاه

بدینگونه با انتظامش تمام / [illegible] دلستگری [illegible]
برمدان [illegible] / [illegible] شبنه [illegible]

که کردند خالی بان [illegible] / خامش کنان میکشی [illegible]
باحوال سفیاله اوندار / چه نارون شب از [illegible]

برون امدانشام [illegible] / روان شد [illegible] سوی [illegible]
چه تمام شد [illegible] / سوی خانه ارباب امد [illegible]

چه ارباب آگاه کردید [illegible] / [illegible]
[illegible] پس شکفته دل [illegible] / [illegible]

باو کم [illegible] استفاق / [illegible] انکه بسوی [illegible]
[illegible] / [illegible] ساختن

چه بنشست سفیان [illegible] / [illegible] سخن گفتن [illegible]
[illegible] سخن گفت [illegible] / که دادی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] / که دنبال [illegible]
[illegible] ارباب ای [illegible] / [illegible] که گفتی [illegible]

[illegible] / که از [illegible] محمد کسی [illegible]
[illegible] / [illegible]

چه سفیان از [illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible] شادی [illegible]

چه او رفت [illegible] / بارباب [illegible]
چه باین کهاد [illegible] / [illegible]

برفتند سوی [illegible] / [illegible]
[illegible] انکه [illegible] / [illegible]

باطعام کرد باکه [illegible] / [illegible]
[illegible] / که از شام امد [illegible]

خبر بردند تا الطاف [illegible] / روان انجمن [illegible] ابو سفیان قصد تا [illegible] / که تنگ باید ز بیم [illegible]
همه کشتند باده کار دنیا / روانید براه پر درد کار ابر یاران او سامان [illegible] / که تنگ بستند بر مشرکین
چه شد کار های سود خدا / دگر کس به دکان [illegible] بد دلی برآمد ز دو [illegible] / خداوند ز ساعت که گذشت
روانند چه در داد شاه / ولی گشت بر باد شد و من لبر [illegible] / طرفه امت خویش باکار [illegible]
سوز کوفت اقوام [illegible] / بی فرق او کس و بی [illegible] هردو شاه ملایک سپاه / ز ده سپه و ده کرده [illegible]
سبا لای سر جمله امی / همه حق از انبیا دو [illegible] به پیش دران شهر بار [illegible] / تمامل یکی تیغ ذات [illegible]
به پهلوی او جمله نامدار / چه شر گرسنه که [illegible] بگردش دگر بر دلا سپاه / ز ده سینه چون ماله برکرد
برادر رفتهای فلک نشان / برادر ده ایستاده [illegible] که انسان حساب میکند / حساب دست میشد [illegible]
و مدیح یاران قوم پاک اعتقاد / که انا فتحنا که ران [illegible] روایت کند داد [illegible] / که مابین ظلمات [illegible] زمین
ورد زبانی با صحابه نام / که افتاده هم بر دو شام درافتد با [illegible] / که بد کار دانا بر آنجا کند
فتح طرف راه [illegible] / چه در دل [illegible] [illegible] عرض سپاه / زمانه در لشکر که خواه
کسانی که باشد گذر سال / زاند خود کار [illegible] روایت کند لدی انجامی / که مابین ظلمات [illegible] زمین
بدلبان [illegible] / شد [illegible] همه در چه کار دنیا [illegible] / که بد کار دانای انجا [illegible]
از آنجمله هم بهشت سرود / که عثمان یکی [illegible] بیا زانو [illegible] که داد شاه / سوی شهر رفتند با کودکان
دگر نامداران پر جلیس / با دو دشمن نهادند [illegible] ولی موکب والا کار [illegible] / نبی بر دلم ز [illegible]
نشت جمله [illegible] / [illegible] صبحی خدای ذمی [illegible] / سرانجام لشکر چه [illegible]
برآرد دست دعا آنجا / [illegible] بی خدا که یارب ز [illegible] / که کو [illegible] احوال [illegible]
ای [illegible] / به بی مایگان از [illegible] [illegible] / که راحت داسب [illegible]

درانه نوبت

٣

دران نوبت سواری کنند / به هم مهربانی و یاری کنند خود اول دران بند کرد / به انصاف غفلت است [illegible]
بجز چند روز بد یاران / که کرده زند بر [illegible] سوار رسیدی به نوبت [illegible] / بکشند این سر را انجمن
تو بر پای خود باش [illegible] / که مادر دکانت [illegible] ولی الناس [illegible] القبول / نکو در حکم ملالت رسول
پیاده شدی نوبت خویشتن / چنین بوده است [illegible] بدین گونه از راه [illegible] / با سادم لشکر اسود [illegible]
چه زد یک بد ران [illegible] / دگر باران به سبب [illegible] دو کس با فرستاد [illegible] / دو ندا بیا زند را اعدا [illegible]
به فرمان او در زمان [illegible] / سوی بید رکشند باهم روان ببرخت [illegible] / رسیدند تا بو سپاه [illegible]
قضا را همانم رساند [illegible] / [illegible] دو کنیز یکی گفت با و بکوی [illegible] / کمانم که فردا رسد کاروان
دگر آنکه فردا در [illegible] / بروز دگر خود یقین [illegible] شنیدند آن نهاد [illegible] / فرستاده های رسول خدا
دگر گل در آنجا [illegible] / سوی [illegible] نهادند رسیدند [illegible] / رساندند انکار [illegible] خبر
وز آن سوی سفیان خران [illegible] / خبر یافت از بوسفیان [illegible] در [illegible] / ز بس داشت در سینه هراس
به مدد آمد انکار [illegible] / ابلیس [illegible] کشتی [illegible] / که کبر ز شاهنشه [illegible]
یکی بلیشه و بر تجدید نام / رفت [illegible] نبی [illegible] / که در منزل بد [illegible]
بپرسید سفیان از آن [illegible] / و پیغام [illegible] قرا [illegible] / کر [illegible] توهیچ [illegible] خبر
[illegible] / [illegible] [illegible] / ولی [illegible]
رسیدند [illegible] / فلان جا [illegible] بکدم [illegible] [illegible] / [illegible] که بو دند چو بود
چه [illegible] سفیان [illegible] / [illegible] [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] که کفتا که [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible] همانم سو [illegible] / [illegible]

چه کرد بد نود یان با کاروان درامد بسان جرس در فغان که رفتن باین ره کنون نیست رای که شد تنك از دست بدخواه جای

همین به که بینم ازین دو عنان بکردیم از راه ساحل روان شتابان توان باد [illegible] بتوفتند از راه صبح شام

شد نمانه ره سست ساحل روان [illegible] بوفتند از راه [illegible] شام سکوند جای بیکدم مقام

کدشتی چون از [illegible] نظر فرستاد سفیان یکی پیشتر که خود داد ساند باده بو [illegible] بسته میان

بکویم که بدخواش کین شما نبوت ده [illegible] کنون من شما [illegible] که بس [illegible]

شما نیز باید که [illegible] [illegible] که باشد [illegible] نکشوده بد از فکر واندیشه سوده

فرستاده خود را رسانید [illegible] رسانید پیغام [illegible] بوفتن سوی کعبه [illegible]

ازان شوده شد خوش دلهم کنان که امد سلامت بو کاروان [illegible] نمودند بسوی وطن نبد نیز دیکر کسی را سخن

[illegible] ابوجهل [illegible] تفحص که [illegible] دو باره یک [illegible] که تا [illegible]

[illegible] استاده [illegible] [illegible] سه روز سه شب [illegible] [illegible]

[illegible] بنوشیم خوش [illegible] [illegible] نمائیم غوغا [illegible] که [illegible]

بکوید [illegible] که داد دل ایشان [illegible] [illegible] این نعمت [illegible] [illegible] خانه [illegible]

[illegible] هم ازجا بوجهل کشتند هم داستان [illegible] [illegible]

[illegible] سوی که بالیشان [illegible] سخن مختصر جمله تاکام وکام براه هلاکت نهادند کام

فرستاد [illegible] به نزدیک سفیان [illegible] با وباد کفت انچه [illegible] نهم دست [illegible]

چنین کفت کین [illegible] [illegible] درآید اکر [illegible] بجنگ همه نامه ها [illegible]

ازاین غصه [illegible] [illegible] شد [illegible] که تا [illegible] رود خود [illegible]

بهر حال باشد [illegible] که کشتند اندر [illegible] وزانسو ابوجهل با سرکشان [illegible] بکین [illegible]

ولد اخنس [illegible] باهو [illegible]

ولد اخنس [illegible] باهوی [illegible] بازکشتن اخنس [illegible] [illegible] از راه [illegible] که [illegible] زهره [illegible]

چنین کفت با قوم خود که ای بد کنش دست [illegible] نخواهد بجز [illegible] مال بود اشکارا [illegible]

جنک [illegible] شدن رای نیست تو کوئی [illegible] دکرانکه [illegible] براهین [illegible] کاروان

کنون کاروان چون سلامت [illegible] تو کوئی [illegible] تو کفتی [illegible] که کردم [illegible]

بکفتند قومش چنین در جواب که بود انچه کفتی سراسر صواب ولی بی سبب [illegible] بود در میان [illegible]

چنین کفت اخنس مدار [illegible] که تدبیر انکار را کرده ام در این [illegible] شب [illegible] [illegible] سیماب [illegible]

زنم خویش را [illegible] [illegible] بکویم که ماری چنانم کزید که زهرش [illegible]

شما [illegible] کنید [illegible] [illegible] که تا [illegible] [illegible]

کنونی که امد [illegible] بلا [illegible] به بینیم تا چیست [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] چو اسبان هم کشته ما و شما

بکیریم [illegible] ره رها شد خود [illegible] [illegible] کشتند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چو امد [illegible] انبیا خبر یافتن [illegible] وحبیب [illegible] [illegible]

شد [illegible] از [illegible] [illegible] طلب کرد [illegible]

[illegible] مهمانی [illegible] [illegible] [illegible]

بکفت انچه [illegible] [illegible] اسمان [illegible] ز احوال هر بنده [illegible] [illegible]

بحکم تو بستم کمر بر جهاد [illegible] بکن پاك [illegible] [illegible]

نخست ابا بوجهل [illegible] دکر یک یک [illegible] با [illegible] شرف بخشش [illegible]

بتو امت بنو زی فتح خویش بران بیر بستان بیداد کیش
چه بنداشت سواد زمین ای نجات معاینی بن دکاه حق اصحاب
مر اشتر کاز اکه از باد کرد بران بیت بستان بیداد کیش
که وزاد پس سوی کام داز بفرمود دبا دصعوا از دل
شنیدانکه ناما وداد دینی سری پیلکه دلی پر نطش
برامد مد دکرد نکاروان شد ند ادی م دو بان سود
شد اد کاز انا ه را داد جم ز ساحل دو صلا قسمت حق
دلی از کرده تفاوت نماند نکشتند باد اد خود نما د
کرسنه بو خنک اعاد بی دلکی که داسک بو بمی
ندا دند جو سبل دره توا دو دو دو دکر مشیر دا شکار
پس از بن بو سید الرسلین یکی انجمن ساخت با اهل دین
بفرمود انکه با اصحاب خویش که ای جی بر بستان با که کنی
مدانید که کعبه اهل جفا که بستند ولیکه بر خاشا
رسیدند نزدیک امد خو بباشد خودم دروزد کوه
شما کونه جیبت تدبیر کار که دشمن رسید از بی کار
بیا بیخ او بکواز جا بخاست وزان پس عمر نیز شد کرد راست
بکفتند یا سید المرسلین قدم بیش بکن ازمار نه تنی
که با دشمن دین جهادی کنیم میان در رهست جا فدا کنیم
وزان پس دعا خواست ساد ملک ای جیب خدا ایزد
چه موسی بکر بسنادت بو یکی نکنند بو مشن عیسی جبی
بود نا خداوند خود بخبک که ما دیم ما ابی حاد
ولی بانو کونم مای و نسیم که پای مبارک بکذار
دو مان بهر سو که خاهد سی که انیم ماد ددکاب بسر
اکر دو نامی سر بر ننکا نکی بم نکر بی ازو لکار
نکی بن بو قتل اعداد بی در انم پیش تو دو بدس
ود با سلکی دستود که بیادیم شمشیر بر دشمنان
ازان کشته و لشد لیس بفرمود دعی الیشد
جنی خواست پس به جو تی که ادراد انصاد کردد
دکر بار فرمود کی بر ورد به کوید اند دنی دل
ز جا نحاست این بار سعد جنبی لمت ان روسفید
که ای اشر فعالی به ورد کا بود کاد مابیش ددکا
که ما جان و دل ماسی عهد بدست تو دو دی که داد
سر مال و فرزند خویش بالا همانند کرد بم ماو باد
ندم د نه بد و مت کر کش که ماو دد کار بم باما
سر مال و فرزند خویش با همان نیز کرد بم مادتا د
ندم مه بدو مت کرد شر که ماو دده کار بم باما
روی کبید دریا بلس

نوبی کر بر زبا بنبر فریم بجمرا صحب موج دریا شویم
بپیمیزد ایشان بنوز افرین بر اهل قا انصار ایمان دین
جنین کفت ان شاه با انجمن که با این اشارت شها لا زمن
نمود اینمن و صد ره ز بن فتح یکی دین رحیم عفی
که باشی یکی کار وانان بیش دو قیم جمع مصر انباره خویش
کوی کار وان ز مله رو سخن مختصر در جای فوا
در این فتح دارم بدانیشا فریب که کویی بجشم ابرم سنکیب
فتاده روان دست تیز عم زمین کشت از خون شان لا
بد طریقی او بد بد بندید بیا که فرو نجا ز ماست روکار
بکفت این او ربیاد رکاه روان شد سوی مبر ز اه افتا
بدو لب با شر زهی جو ره رسید به نزدیک صیاد روی
بفرمود بار انصار الکین بر این وه ضمد هابی کشید
فرود امد انجا منزل نمود رفتن سید او بیا مفر
مان اتر و ان ابداوند کین سپه چون بر اسو سختی
بسی از روی لطف کرم نیز علی را طلب کرد دد
نز اصحاب جنین ز بجا کز این یک ز مر بی سو
یکی جامی دا دش نشانه که بر جاه الی بدر ان شین
بکفتش که بام جاه زن فلا بجانو و تا سر چه در ما
کسی را اهل بطحا دیار در انجا به بینی بکر و بیا
فضنو جهان لحظه باه بها بفرمان او شش ماه
چه شیر خدا بس چه رسید نه جنین سقا ایجا بد
که بر بت کاره بطحا نه همی اب بر بندان تیزه
بهم اصحابه کفت انکه امر که سازی با بر مشرکان ترا
بحکم ولی اصحاب تارا انا ه مال امر اهل سپاه
نهانند بار طریق کرد جه بنبال رفتند اصحاب نیز
دو کس را کرفتن انا کر بزان بر فتند ازه ره کراه
تبرا نه هر دو تن را شد او بیا بیاورد نزد رسول خدا
به تو سید اول سر نها که بار بنجا لجا مس
نمودند اسرار بر ماه یکی شیشه از در جون
بکفتند با سر و ان بیا که بلند سیه ابیشه ازان
دکر باره پرسید سالار دین که کویید جنین نه در ان دین
بکفتند کی ما ایم از شما که هستند بسیار مرد کار
بپرسید یک جنیب خدا که هستند ز اشراف جمره
بکفتند ابو جهل شوم دکر عتبه با شیبه و ولید
دکر زمعه نضر بو البحتری حکیم طبیبه که ابو علبست
سهیل امیه ابی بن کعب نبیه منبه بکتر البین

دگر زمعه نضر بوالبختریست حکیم طعیمه که این عنتریست سهیل امیه و هم بددلیل نبیه منبه دو هم [illegible]

دگر خالد و عمرو بن عبدود که کس را ازان هم اوردی خود بهم جمع از انها شنیدن این سخن تبسم کنان گفت با انجمن

که مکه جگرگوشها امده فرستاد نزد شما چون همه دگر باره فرمود از ان خاصگان که ان هر که هست سپاه منال

همینجا اگر هست باشد نکو نباید بسوی دگر کرد رو بدین حرف برخاست از خاصگان باستاد در خدمت انبیا

بعرض مقدس رسانید حباب که این منزل امروز دین در اینجا بحکم مذاکره هم نزول نباشد کسی را مجال عدول

اگر صحبت از مشورت این مثال مشورت نمودت ما لا ریب با اعتماد ما ازانجا مناسب ابوالجمال

بفرمود سالار دین در جواب که موبد مطلبم مشورت با صواب چنین گفت انصار بعد که ماهیبت در افروز بد

بر است انجاه انش ضلال زمینش نکو نیست بهر قتال در ان سر زمین خیمه بر پا کنیم بر ابی سینه حوضی الی کنیم

عنایم او را بیاب ضلال که ننگی نبینیم وقت جدال نبی کرد ازو رای را اختیار ولی وحی نامد کشیش انتظار

بیامد همان لحظه روح الامین بیاورد حکم جهان افرین بگفتش چو گفت بوالحباب که باشد همه رای او را صواب

من این رای گفتن بعد الحباب ز روح الامین که گفت او صواب ز گفتار رای نمودیم بگو وگر گفته او صدق یا کذب

وزانه نبی رسول خدا بود بفتح ظفر شد بیان روی [illegible] ندا او [illegible] سینه [illegible] روانشد

برفتند از ان و [illegible] برفتند [illegible] منزل دیگ چنانچه [illegible] دیگر کرد نشانیده تا ساق [illegible]

زمین [illegible] نه پیدا [illegible] نمودند [illegible] که بکو اخفتی سنگ [illegible]

تا صحاب جمعی [illegible] بتن [illegible] کشته معیر کجا بود غسل وضو که از [illegible]

زبانها شد از تشنگی چاک جگرها ز تفسندگی شعله در ان حال افتاد در فکرها نمودند که در دل بگفتش

در انوقت ابلیس [illegible] بدلها نشست اعتقادا بگفتش باخود تفکر کنان که با این گنه دست شسته

بفرمان یزدان [illegible] رسول فکندی [illegible] اگر [illegible] چنان دست بالا [illegible]

همه کشته گردیم خسته شویم

همه کشته گردیم خسته شویم دگر دشمنان [illegible] بسته شویم در انجا [illegible] دلی [illegible]

ولی دولت اکنون [illegible] اد [illegible] که تا که حکم جهان افرین هم از بحر [illegible]

یکی ابر برخاست دو پا [illegible] که [illegible] جمله [illegible] بباید [illegible] رحمت [illegible] که کرد [illegible]

از ان اب خوردند لب تشنگان [illegible] ز دلها [illegible] از ان اب [illegible]

زمین [illegible] که گفتی چنان [illegible] دلان [illegible] کشادند [illegible]

[illegible] جمله [illegible] ازانجا [illegible] همه کشته [illegible]

[illegible] سیدند [illegible] فرود امد از [illegible]

یکی جای [illegible] سپاه [illegible] که [illegible]

پس انگاه [illegible] بیاید [illegible] نشانه داد [illegible]

[illegible] خود و جود کان [illegible] [illegible]

[illegible] کشتند [illegible] که [illegible]

پس امد سوی [illegible] اگاه کشتی [illegible] شبی [illegible] بر [illegible]

با حوال [illegible] عودت [illegible] که [illegible]

چنین گفت [illegible] خدا گاه شد [illegible] از [illegible] چه امد [illegible] مصطفی

[illegible] دگر جا که [illegible] سوی [illegible] که [illegible]

چه نزدیک لشکر [illegible] که ای [illegible] محمد [illegible]

همی [illegible] کس [illegible] چه [illegible]

در ان [illegible] بند [illegible] [illegible]

شب تیره و هول سیل عدو دگرگونه مانند کسر از او رو بلند بیرون ز پرده سری سراسیمه گویم که دست و پای

فتادت ز دهشت گروه دونها بپیچیده در دو لچه سیل نبودند آنکه سؤال که باشد چه سان کاروان مال را

حکیم اندر آن دم بعتبه رسید چنین گفت عتبه چه افتاده اید که نابسته ام من مردی کمر بیان و جوئی سخن ندیده ام

برایید گردن کار دارا [illegible] برون آمدیم از حرم همگنان کنون کاروان با سلامت گذشت چرا بایدم بلیسان درین کوه و دشت

پریشان بی معنی مردم کنون او دگر شیجون مدد کجا میروم چرا میروم نماند بیکتن زنا [illegible]

چه گوئی درین باب تدبیر هست که ما بیناهیم دشمن قوی است جوابش حکیم اینچنان داد باز که ای نامور مهتر سرفراز

چه گوئی درین باب تدبیر هست که مارا بناهم دشمن قوی است جوابش حکیم اینچنان داد باز که ای نامور مهتر سرفراز

سخن آنچه گفتی همه بود راست مرا نیز دل در همین فکر هاست ولیکن درین ره بوجهل ملا که بادا سر افکند و ستمند

کنون بایدا شب منزها بود کمو بسته هشیار و بیدار بود که بوما اگر تاخت آید عدو توانیم بستن سر و دست براو

همانم ابوجهل معنفر رسید حکیم آنچه با عتبه گفت او شنید بر آشفت آنانکه گفتگو چون پلنگ زبان کرد مانند پیشهنک

بگفتا چه ناموری و بدلیت بلایی همه دهشت از بهر چیست نه سستادی تن شد اکنون بتا بما این چه ضعف رسید

چو از مرمهای شما آب شد ز رخ رنگ رفت و دل تن ز تاب نماند ایدر بوستان جان که اکنون دما در بیال

کجا زهر آنکه تا آتش شود بیابند و با تیغ جوشند بباد بده از دل شما اضطراب بخوابید خود را دل در بیاب

نظمن ابوجهل بشنید باز سوی خیمه کو باکرد تعزاز ولی تن کبابا شد آرام و خواب که دل بود پر آتش مضطرب

قضا را همانشب رسول [illegible] بگفت این سعد یاد [illegible] که تا خیمه گاه مخالف روید بهر سو بگردید تا گه شوید

بوقتند آن هر دو بر بام [illegible] در آن تیره شب دست [illegible] بگفتند بگو ای خیمه گاه شدند تا گر از کم و کیف سپاه

برفتند تیر نزد سالار دین بگفتند با سید المرسلین نشاید حق دو دل د[شمنان] گرفت است جانوف رعب [illegible]

برفتند تیر نزد سالار دین چه گوییند با مر زوخواس [illegible] سا سد حق دو دل دشمنان گرفت است با خوف راست [illegible]

کانظلو دانعی

گران نامورا هیچکس بیاورد کشیده [illegible] شودی کشته شهر [illegible] وتندش و او تا و [illegible]

شد اب ادیم دلم آمده من وبال بر او نوبیر بوجهل شوم شنیدند چون اهل در [illegible] دشادی چه کل [illegible]

دو اندر وپر [illegible] جواب [illegible] چو ایخ کدینکانه [illegible] بدید ندا ایم [illegible] بانقشی تا جمله جمع آمد [illegible]

[illegible] پی دست داشت بکه رایت نقش [illegible] حکمت الکه این پر ایمان [illegible] جوابان مسعود عباد [illegible]

کنون گشت ومی ادنی بیلقی که هستند دلیسان فواحل محمد باید ای [illegible] عبث شاشک بسته [illegible]

بیارید در جنگ اگر من [illegible] که نی دو تا شیم ما در جنگ دلی تیغ د اهل [illegible] [illegible]

کسانی که هستند از شهر ما که چون [illegible] یا مصطفی مباشید [illegible] الصا [illegible] بعد ایو

که بسته [illegible] بر [illegible] بزم [illegible] اهل [illegible] غانم کرتم [illegible] الفضل که از دین ابانا [illegible]

[illegible] با داشت باید [illegible] بکر نذ عزت ابان اهل [illegible] به بستند الکه [illegible] نه شستند [illegible]

هم کشته [illegible] سری اهل اسلام کرد

رسیدن پیامبر [illegible] مدد [illegible]

پس اکاهی آمد [illegible] که اینک رسید [illegible]

خواست [illegible] طراز [illegible] اکبری [illegible]

برامد [illegible] مصطفی تبخا [illegible] اهل [illegible]

شرف [illegible]

[illegible] آمد [illegible] شده [illegible] زبان [illegible] در الملک [illegible] [illegible]

خواهان چه بیل [illegible] ز دنبال او [illegible] که بسته [illegible] که نه [illegible] دسمان

ز سر تا با [illegible] بو کادونه نقش خاتم [illegible] نشسته نه [illegible] وز دانه [illegible] بالاکو

هابل [illegible] تیغ [illegible] خواهان چه بیل [illegible] ز دنبال او [illegible] که بسته [illegible]

وز آنپس ابوجهل هنگامه [illegible] بلیلد [illegible] قیاو [illegible] همه [illegible]

پس امد بکی [illegible] سنوله سنه عرب [illegible] [illegible] دشتی [illegible] بسان دو [illegible]

٤٦

دمشر اوزره ماوار ایش قتال ... شده دست دوش ... ده ده ونی ... همه جا تیغ دکه دوز

رسید از پیش عمه کیه ... ز دورد دلش کشته ... که ای یار رسول خدایمزا ... عدو زیدان جمله مشرکان

باید کو بسته کا دزار ... هدامات لکی ... حبیبی ازین اوده ... رسید با تیغ کرده ...

وزرا مدانکاه خیل ... ... که شاهدین ... سزاوار ... سرابرده ... بالاکی

راورد انکه رسول خدا ... بد دکا ... بلکه آماله ... حکم علی ...

بلکی ... که از فضل ... اسیری ... و ستادیم ...

[illegible]

نماز دیجان ور

[illegible]

کذشتا که باهم نبی عم بدی   کنون دشمن جان من شد همی
نشیند فرس بر بنا نیم تنک   زاصحاب خود تا نکریم کسی

نمانیم الکونه باین پردلان   کرفتی سر راه بر کاروان
ترا نیم انسینه شاه تمام   بنوک سنان این هوسهای خام

بداریم اول زمان از عدو   بشهر خود آریم آنکاه رو
نه بیند دیکر هم آنجا ملا   ببو جهل کشتند هم راستا

بهم ضرر مجلس آن کنکنکو   زبان مایان از العن از نشست
عمر هم بنزد نبی باز کشت   بکفت آنچه از نیک از بد کذشت

نماند از مهر و سوز جنک   کر بر شنیده صلح افتاد ننک
پس آن کی ضرر مردم کینه کوش   لیر فضبنام مرد بیهوش

مقر بمون بند بهر بهره   فرستادن اعدا عمرو
هب [illegible] اطلاع بر لشکر   که از سپاه نبی در نظر

ببینی که چند بند مرد انکار   نکین است عز سنا اسلام
عمر امین کرد صر بن کاه   بکرد بر کرده پیش سپاه

کذشته بدل را مفا [illegible]   که معنی مباد از اصی بر
کمی کر ره باشند جای [illegible]   که نازند بر فوج ما [illegible]

چه این ضد شه بعد از خاطر رسی   بهر جا که ماه کی [illegible]
بیامد نظر کرد از [illegible]   [illegible] چنان [illegible]

[illegible] بجای نشانی   [illegible]
[illegible]   بلشکر که [illegible]

نخستش بکیم [illegible]   [illegible]
[illegible]   به پرسید از او [illegible]

که ریدی جسان اصلی   بجز راستی راه [illegible]
بپاسخ [illegible] کفت [illegible]   که کریم [illegible]

نکشتم مکر بکرد سپاه   بکردم کمین کار [illegible]
بسنجیدم این [illegible]   کم و بیش باشند [illegible]

ولی بر [illegible] که کار [illegible]   برابر تواه [illegible]
[illegible]   بکفتا زیاران اندر زیاه

تو کوئی شترهای [illegible]   ندارند بجز مرک [illegible]
نخواهند [illegible]   پناه از کسی [illegible]

بکشتند شد [illegible]   بود مرک [illegible]
نیفتند از این قوم [illegible]   زهانا که [illegible]

اتا [illegible]   [illegible]
[illegible]   دل [illegible]

بدو کفت ای [illegible]   دلم کشت [illegible]
غما [illegible]   ندانم که [illegible]

اتا ویره کانکنی بو دیه کان

اتا ویره کانکنی بو دیه کان   چه لعبت [illegible]
ندیدایت [illegible]   آکه لو [illegible]

[illegible] که [illegible]   در [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   دلیان [illegible]

بلند [illegible]   [illegible]
باید هستیم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   نه پای [illegible]

[illegible]   [illegible] که [illegible]
[illegible]   که [illegible]

دکر [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible]

[illegible]   همین [illegible]
[illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
که [illegible]   [illegible]

[illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   که ماند [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   که [illegible]
[illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]

چه [illegible]   فرستادن عتبه [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

تو دانی که شهر از تو ویران شدست   بنودم بدان این کار چون توام
بگو تا کراه این ندیکا   شدم عازم با زکشتی نداه
ابوجهل اندیشه خاندان   رهم نه که دهش ننداس
من اکنون کهم این نلاد   مکو یار ننان بادم از کین بلین
تو دردو دانست دلیجان   نفرعی نفس این پاشن
که دو دونه دو دلیته نفو   دلخم از خسته بجولید
اگر هست انا بن طبیخ جنگ   عرض کبه عمو تا بسال
بنودم بنوالا که سازنم   هم از بت معنی هم خریها
سپه الکنون بار کزدان   بر اعدید کینه از دست تنگ
بجلسش بماندم حکیم خلا   لشنیدند بوجهل بود آن پیام
چه اووقت خود عتبه تا   مگر لبت طبی بر شوید
بیلیا با بتا مدرنکا   نلاملاد سو بیسوان سیا
کلا سبو فرزان بلجاز   مکو بشنو مدینکه لیته بود
مجلس عماند معنی لکادی   که لفته استاش بیاذ جب
لکل ویلیا بادش چو سایه   که دشمن تو الله انتقام
بکین خود انغب کنندنقا   شهابی عم و فح باید کام
دگر آنکه با او شوی تخت باد   کند دو جها لشر که شهر
شهابیمر باید بپس از کسا   له هنیل با دیر لید خاندان
سیم آنکه دو مرتبه هست   بلا نسان که کر بلیه سی
بسا دید خود لا کاین شا   بنخلا ابد تر بن عماده
مکر بعد عالینبا فرزانی   انا بحکی مخ غو بی بد
ها نخون عم است نا لاجا   مبادیلین الی و دیل
کرانچه له اسکیم مو حالا   چه نا و ان احوال بچه غو
الا لسیمو ن مدلند فوش   خو بش و ضاکفته اندا هل
بدانادم ابوجهل بد   نلاکرد و عتبه منتیش
معامله بدانادم حکیم ازوش   بیاورده پیغام عتبه بر وی
چه بشنید عتبه بجهل نا   انا و این کلام ایمر ان
بیا سیم عتسیی بلیاه   مداملم طهر بنی ظطبی
بلکدنکو اکابر ابجمن   نماندیل انوه مر آن
دهد عتبه تا واه همه بها   بدیل پیلش علم دیدنها
مسلم شوی ابن مبا او   نماند جوانی بجا بود
انا نو سکش از بعض ایمیابی   به پیمیدا غم بی خورچه
باشنش لفشش جکو عتبه   مر او دو امد بن کاد ها
چه لبنید انا بکیم ابن خطاب   بجنید بید دادش بد بنبها
که بعد مهر دو قوم خویش   بفضل و بود کینش ناحق لبیش
نخورده بلیت مهروروغ دند   له دانند خودرا بجهل خو داد

ابوجهل شد زهی کتابت کن ب

ابوجهل شد زهی کتابت لباب   زبان کرد چون شعله دوزخ تاب
سخن ریخت زان شعله بس خون بزر   بدو گفت ای سر به کفر
مگر چون تو نی داند او بزرگ   بزرگ است و در بیش کفار تر
دز کیش بر او رسالت بود   کرای بیرو انان واخو شنود
براشفت او ابزار آن گفتگو   بگفتش کرای ببدل تلخ گو
مر آمدن بزره بی عار بود   و یکی چه سازم گرناچار بود
تو دست زبانت دل خوش کرد   گر آید بگوید بتو حرف راست
تو آب رستی خود دشمن خاندان   چو عقرب براید بنیش زبان
بگوی بجز حرف کین عناد   نخوای جز آشوب خیلی خرد
چه افتاده بر دل عالی   کم هرگز نبینی دل خوش دلی
نشستی بهر کس خود آن کبر دور   که بندی تقتل و انگر کس
تو نخوای انکه برای کسان   برنیستی نوارد خدای جهان
چو بحر ابوجهل از آن کلام   بر پیچید و در جگر بر شام
طلبید شی دل از کین بر خود   بزد یک عامر فرستاد گوش
بر آمد بود او عمو مقتول ابا   کز بو خوالت از خون ابن فنها
براشفتن ابوجهل بر   پیغام عتبه و ... کن
بگفتش بر بونزده علم پیام   بگوئی کمالی بی انتقام
عامر بلد عمر و مطا   لبه خدای براید دارد فرا
بها حکیم برو جوان   ولی عتبه با حصم باد و زبان
بخواهد ابی خون کرکه شود   علاج جگرهای فتنه شود
دانتونه بر ادای بکر دیده   بکرد و نفس براد رغا
فرستاده شو نزد عامر پیام   ابوجهل خود گریزکی پیام
ببا مو بر عتبه لب لب جنگ   زبانی چه تو هات در بی جنگ
جنبی کعبا در الماوردی اند   کزنا چند نولی با او ولیو
عم جان بابی صورتی ساخته   کسبته دل و رنگ رو باخته
زر حبسه هوس دی ساخته   حرکت خود در دل یا فته
هر آنکه سبی است دو ل کرد   کلابی دل از کشت رسانت
نو از بی کرم کرده دستها   دهی کام تاران که هیچ بجا
کرار حقوق تنگ در بیان   بری نام خویشتن کسی در بیات
بگو را نک سحدا انشلم   کرش بسیدر نی قوم بنم دم
نوهر زاران لا نوانان نار   بتو بسی بد بکوید ای نامدار
بمردی الدر بر حوری با کهان   بربینی دم خنجر خونچکان
شدای ورداندم علاج دکر   مگر آنکه بجز کیداری ببر
از او عتبه بود بلوحکا شئ   ز هر سو باد شعله سرکشی
مکه را به نوک سنان پر کرد   دربار آمد چه شمشیر خونریز کرد
بر آشفتند کفت ابجهول خو   زبان شوم خود شود بدیش ... ؟

واکی رسد اینش بکس جهان — که بر طبیب سردم کشانی زبان
که هستی تو واز فرط جهل مرد — چه شیطان همه صورت می شود
نشیند اگر بابلک نگوبان — بطلع اهریمن سازیش بی گمان
درختی که باشد کلش برگ بار — بگیری دری کو بیابی نوار
ازاو خار گریک عزولاد ها — که با دلعنتم توان خار ها
خبهی تو نافت و دعنا د — نداری دل پهلوان در مصاد
نه رشت رجهل است بعض حسد — نبایدز تو هیچ جز کار بد
چه دانم ز جهل تو دیگر کلام — که گشت ز بس جهل ابوجهل نام
جنبی تو چند انکه خواهی بجان — بد خوئی بهر بلا بگران
نداری عجم یکی اشکبار — بجز اتش اهرو لبر کار
کران اتش اخر تجانت فتد — شود برف بر جانت اتش فتد
هم از بهر انام جان تو نیستی — بکفتم بود هیچ بهتر از لبی
که هم ای دلش دوو مان — چه مار چه اینا بر خاندان
برابد چه شمشیر از دو طرف — ز هر سو بگیرند جبی صلف
شود ستیز کین دعوا بجو ن — رود رشته صلح از گرد دون
ز بس خون ز انجا رسید است کار — ز ده خون قیامت شود اشکار
بهر جا گرد دلبر بهم بر خورند — ز نیم ظلم هم گبر ز رشوند
بجائی رسد امر این کین جنوب — که یکیتی نماند بنا از زمین
بگو تا این دعوی جاهلان — ز دود کنند دست ظالم بران
نه از ترس کاین فا گی را ز خوا — که کردی زبان را نیکو زدا
برابد چه شمشیر کین ها زبان — بگو شد سرو ها تنگ نام
بد برابد انکه بد ها در سود
تو میدان مردان کجا دیده — که بر خو بینی این همه دیده
هنوز این سخن مغیبه را بود یا — که تا گر بر اند دعا سی مغان
چه پیغام ابو جهل امد برش — در اسه بهاء بنوحه
وفاداری و خواستن خون — نبیکمان نام را از برش
که پیغان ز سرتابپا کرد چک — براد او سر ابسته
لشکر و نه بشوانعابن خشم — خراسند دو دا بس رنجه خاک
براسد با این صورت بزرخواه — براسد بعر یاران دا خواه
همی رنجت چو جگر بو مبات — همی گفت باد بده اشکبار
کرای بو ولاد ابن جری همنشین — دران بلگر دندانها وحیث
که کوهم نشنا سنداران انجمن — نخد مرحمی بود ربتی سن
بر افتاده دلم می لب چنانت — کشوده گر عرب هم نماند ز تن
چه شد عرب فری فرد خام — چرا شد بتبع اندکی در میان
با سیدان وعد های دراز — که تا لبرین بلگرد باز ای
نه امام خواهید بزه بهر چیش — نمود بر جو شد سرای ز لبش

به پیغامبر اکنون

به پیغامبر اکنون که روز صفا — کجا رفت ان مبلش و الاکراف
چرا شد زبانه کونه سرفرون — بدل بار لبست کشت دل نیز دون
اگر بود در دل شمار امینه — کدر کار بود این همه طیش
نباشد در ایین مردی روا — که مرز انچه کوید نیاز رسا
بد بنیاد سخنهای اتش فروز — همی گفت با سینه پر زسوز
در امراز الطیش دل بهلکن — یکایک بجوشید طیش و رش
مبیند ان جامه قهر شد — بدا سنان که اتش تند شد
فکندند بن نیزه ها زیهن — به پشت ستوران نهادند زین
به سبز شمشیر ها بر صباه — سپرها بدوش بکف ها نشان
در افتاد اتش در ان انجمن — ابوجهل بی بخت شد بادرن
بدان عرب قوم سختی نمود — ستایش کنان مهل خستا
چه ان شور اشوب شستند — سر اسیمه از خیمه بیرون دوید
بر با اتش فتنه افروخته — دماغ دلاوران از غضب سوخته
شده اشکار ایلی رنجش — دلیران کمر بسته بهر ستیز
براورده فریاد کفت ورش — مسانی بر خویشتن باغ عیش
میل بید دز فتنه جو اتشا — که باشد سر دکم با بن اطراف
مسانه بید عیش بلند اتش — که شوان بهوش نموده نکر
در فتنه دل هم تو انکرد — ولی سست شوان بهمر لات
کیند اتش راسی نفث بکا — زکین تیغ دران بجوبه کشا
که ان زخم رسوایت درد — که افر سند بیر بر دست
شکوه نیست تعجیل در کار ما — که صبر امتحان کرده ام بر هوا
بدارید دست ای سلال از ستیز — دلایل بسر زانکه دریا کری
ازا بیها بسی کفت سوری نداشت — فسانش بر کس فسانی ندا
بدان افتاد اتش چه دل بستان — ز دوری کی شد ابا بر هفا
چه دیدانکه از نیست رفت اقبال — کمر بسته کشته مرد ان سو
بدانست کامن قفلها سپاه — نه بر کرد از ضعف لستان
کر بست نا یار خود هم یک — از انجنک کرچه دلش بود تنگ
که باشد با اهل یثرب ملام — به از عمر با ننگ سر دنام
دلیکن از ان پیش کاه سپاه — دو نفر و امسو بنقیبه
بی خوفی که اسلام کند — از او صف به بند بر او کاه
شده کرم صف کارزار — و فر بنادند عم مصطفی
او دا بدا الجواد — بر اصل بمیدان بکسو نهاد
دیری ز کفار اسود نام — که بفشتی بنکجید بیارای نام
ز بسیار بیجا صل افراط طیش — قسم خورد بن ز سرای ز ریش
که تنها بلشکر که اهل دین — ز غم همه برا ورد شمشیر کین
از انحوض ابی که کنده حساب — خورم اب انی تنا یم شراب

به بیم کز آن قوم بی دین است ... که بر من تواند سر انداخت
بگفت ای دو دم بکن کار را ... [illegible] با تیغ خود در نهان

انا سنو که کرد شیر دودم ... عم مصطفی حمزه [illegible]
که از موج اعدا [illegible] ... یکی تیغ بر کشته [illegible]

بکف تیغ [illegible] ... [illegible]
بباز و [illegible] ... زنیم تا صاحب دین [illegible]

چه معنی [illegible] پاک [illegible] ... روان شد [illegible]
سر راه بگرفت [illegible] ... بگو دار [illegible]

چو دید [illegible] ... برا فروخت شمشیر [illegible]
بینداخت آن تیغ [illegible] ... [illegible] شیر [illegible]

عم مصطفی [illegible] کرد ... بکفتش که باید [illegible]
بینداخت شمشیر [illegible] ... [illegible]

ز بالین [illegible] ... بسینه [illegible]
که ای [illegible] ... بود کان [illegible] اوده

چو دید [illegible] گفت ... بنام امان [illegible]
چو زند [illegible] ... [illegible] شیر [illegible]

شد او اهل اسلام آنه ... گرفتند [illegible]
بیا ساقی اکنون [illegible] ... بگو تا مغنی [illegible]

شد او اهل اسلام [illegible] ... گرفتند [illegible]
بیا ساقی اکنون [illegible] ... بگو تا مغنی [illegible]

[illegible]
[illegible]

دوزنی می که دخنه بدنیم بکند ... اذان می که مست [illegible]
بله چند جامی بیابی مرا ... که جکاست باد وشمنان خدا

[illegible] بیتیغ [illegible] ... [illegible]
چنین گفت [illegible] ... [illegible]

به لیث [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... چه [illegible]

[illegible] اهل اسلام ... [illegible]
[illegible] ... به [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... چه [illegible]

رسول خدا [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... که [illegible]
چه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] حکم [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] ... [illegible]

چه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... که [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

بدعوت [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
یکی بادی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... که [illegible]
[illegible] ... [illegible]

جو شنیدند زمیدان کین هوا تیره شد زمین آهنین زلزله در کوه دشت و خاک زمین کوه همه گشت راست
ابو بکر نوزبنی داشت جا بگفت ای نبی والاحیا دربامد به تنگی سپاه خدا که خود ای الکون برای قتال
الا نمو و بید بسلا و نصار نو خاک از لطف حق کنار که داننده حکم بود الشاه بیرون شد بجواب لب نوبت
بید حلال اعدای بی مرتبی نشانند دشمن انجام دست بو انسپه راهیه دالسته سپه بارج از بدم بر کشته
برامد بر امید پس از دولتی دوانستند بعزم بر زدنی هماندم بحکم جهانار پی برای مدد کردن شتاهد
بنالیده اخلاح کرد بیان رسید نیک حبیب خدا اعدا غریب سبطین نبا رسید ندالنکی در آسمان
بکایک جبالستد بادی ورد که هر کرد بانه شد لشکری که کنی که دو زبن کند ندوی نهیبی خیمه در آسمان
نبی گفت ای بامیله جبریل که امد بفرمان رب جلیل برامد اعدا بپی کار بند بهمراه او ملایک هزار
لشادند موجان دست بنا بند حق تیغ تیزی نمائی دکه باده بابی بدالند بی گفت مکال هم بند
بالشا دما بالبستان بهم الملایک هوا ده بیا ایم هم و زیدالهیاه نومود ابر بار جان جهان
که امد سوانیل هم جنکاور باالیناد وصف لبته در بی باوی همره هماز دکو بکوستید کو هستا کوه
روانه شو بیامد سپاه حکو نقد الاانشی کین طینش بدبخت بزدان سپه باد بید چه بیداها ضبی کشید
ستادند میدان کین جا مودند هر جا لوای با ابو جهل بد بخش صف انتیا انا لحقه کان نحت خو شند
نفوسی خود پس نباه کرد نپس گفت کی نعبی بیاد نوری الکه ازا سکار وشاه هو بد ابن سرا ذا اهل تمام
دما هو که بر با خی با جی بطع از جسم مایل دست بدی دصابت که بر زدانا دنا مدار ان خا نما له
وباد بادبانه بنمود کرد نجال شاهس کرنبادی که کرد میدان وی سوکان ملقفتند اهی دمی و رما
نه لسبیند ردیم نهاده برای رضای حقی نبی کرد ملک گفت منت بجان میکنم بلا لنا هامان میکنم
نها نسپس بود جانب نفو معانه شد رعتبه بمیدان رزم و حکم و نع ممو که بکینه الملکه بدحکو

تحت الکلام

نحت انکه الهنک مبارز بود برولک غرب با مود نقه چه دید انکه هسند امحا پیاده ستاده بعید الکلی
نی و دامد اراسب نجد جو دو سود دکی و تو هواه او یکی شیبه بر دو د لبت اند که ان تک بادد بد نرلی
حکم دلاور جه انمال دید که داد دسود فلکه زالو بیامد بوش بادل درد دواله بر زمهو دنیان بود
ضبی گفت بی سرود ابحی جه دادی بدل دین مادر که لب اجنبی جشم کو سرا کنام اهوسی بر ده سزاه
زاهنک حسینی ذوهنک بهمار خود از پی جنگ بیت نظر بر تو دارند یکسو سپا لشاید ز ارث درد ممکا
که گر ادسم کادی اسمان دسد حینم رحمی ز اتاکما شود لب سراب لشکر نامد نماند دکی یکسی اسرا د
تو بر جای خادی سپه بود است بعید الکی دیگر یا و است اگر دیگر ان کشته گردند که چه بینی تو دو نقب که بک
دکی انکه از نهر صلح و صفا لی خود بود این قوم را دها کنون چه شد ای بر یل با که لبنی کرا دهه بلیسق
بیاسخ ضبی گفت ای زکی که برد ایجه سراز نکو و لی انکه می دلها ذم نحک بو بر باز کشتی بر رعاد جنک
میان دلی اله بطها و نیز بدین عزم کردیدم از بشت بعید انو دم بیخ از نهو جنک بو دباز کشتی بر رعاد جنک
تو مادم دو ابر اد دمعا ندانی که مو کشت بهر دعاد ملکس بنهاندباد دکی نکردان سخن هم ددار هم
که از طعن بو جهل عتبه بود بمجرد دست از جان نشسته بود پس انکه برامد از ال ابی بعید ان بخ از دید باله
ابو جهل با دید در لشکر امدن عتبه باشیبه در لید بمیدان زم و فر سواره همی گشت زنه کف
با شفت گفتش و ازرم شاد بسید انبیا سیدالشهدا حمزه بجنبید دد و نه جهاد زدم
چه کردی سواره به تن تنها وسبط و صبا علی با بوابی طالب به انبیا نبی بنی ای با کس دلیا
دو روبه بر دکان الو لشکر فوله بر دهود پیاده ستاده بوان زر تو اسب می باید بنت
بگفت این دنی بی است ادو ز بالا ماست اندر امد براو پس اشفته با تیغ خونی بکه ذخونه بنی برکشته وقت
نه اندیشه جان نه پروا بلی بادد دوان انه پیش نکه بیا مد بالیستاد بد شکی مباد نه طلب کرد لیست

شه ابنا واد و ما بجانان   کو انصار دین سه تن پهلوان   که باشند اکه ذکاورند   دو تن دادی مرد البهر ببرد
بو مانند انصار پاک اعتقاد   بمیدان نرفتند تا زان نژاد   اذان هر سه تن عتبه تا   د نام و نسب جستن اول
بگفتند انصار دیم ما   ذمی دان بیثرب زنم ما   که دادم چو ره بثر ماند   محو چون امداعو ار مال
بپاسخ چنین گفت خوا ه   شما باز گردید سوی سپاه   مرا با شما جنگ سکار نیست   بکس پر نبی عم خود کار نیست
خروشید پس ازصف کارزار   که از جنگ تا کس بماند   فرستد احمد به پیکار ما   کسی را که باشد سزاوار ما
رسول خدا چو شنید این صدا   اجابت نمود از کرم مصطفا   فرستاد پس سوی آل قریش   بنی عم یک عم و دو پسر عم خویش
چه دیدند آن هر سه مرد دلیر   صف خود دانصار کنند   برانکه خود عتبه نام و نسب   بپرسید از آن سه گرد عرب
چنین داد پاسخ عم مصطفی   منم حمزه شیر رسول خدا   عبید است این دیگری عیب   یکی حیدری اکون زاعند
بگفت او چنین نیست از جنگ بیم   که هستیم هر دو کم کریم   چو ان نامداران پرخاشجو   کشیدند شمشیرها از کمر
بهم درآویختند با تیغ تیز   بر انگیختند از جهان رستخیز   نظاره مردان هر دو سپاه   نظربان کی دندار ان در مکان
شده محو چو خاش پرده   سر انگشتها جمله داد رد   عجب این اعمال لیسار یمین   ز دنبال مرهنک بر ادری
بی دایه پشتی خدای جهان   دو دست دعا جانب آسمان   مجاهدان فوری اهل دین   بر ان بد بر سان رضا

پس آمد سوی عم خیر الوری   **محاربه عتبه با عم مصطفی   و فیروز گشتن سید الشهدا**   بیدک رب عتبه نامور

هژبر دمان ای شیر یاد   عم مصطفی حمزه نامدار   درآمد علم کرده شمشیر کین   برآورد دست اجل دابین
برادر بحث با عتبه و لنز   بدست حسام بد شی   بگفت تنها ابر خو نیاد کشت   هوا العین چو دم مادر
زلبس صیلی بیرون تیغ   شده جو صنم تماشا   دم تیغ حبلی ذ پیش سپ   بد السان که خو دار
شده کی مرد آن کار   یکی هم اکف یکی بهر   بچشم بعیرم مرک خو   بد نعیش درا بصف از
چنین اند بیر کینه در   نبودند لبیار دو هم   چه در دو بدل شد   بناشد پر داد ان عم مصطفی

درآمد بکردار

درآمد بکردار غرنده میغ   علم کرده چون شعله برنده تیغ   زبان بسته الله اکبر کشید   ز کف شعله او هم سر کشید
بکردن بزد عتبه را تیغ تیز   برآورد از جان او رستخیز   بنیفکند خونخوارش برخاک   سر از تن جدا او تن از سر جدا
رسول خدا با نبی باز دلاّ   کشیدند تکبیر صادر زمان   بنش عتبه بلش بخون غا   سر خونش افتاده در پای خویش
تن کشته بر خاک بکو م   رسانی همانم بد و تن   کمر انکه بشن ز جنبک   در ارد فلک این جنبش زجا
بر امد بناورد شیر خدا   **مبارزت ولید با امیر علی علیه السلام**   ولید دلاور به تندر زد
زباد هوای سربی پدر   با مهیاز وی خود درع   بد سنگش تیغ بد نسبی   بران بخص حمله بر از کینه
چه شیر خدا بازوی مصطفی   در انده عمرو هر صف زبان   میدان هم اورد خونبار   زجا همچو قهر خدا ورمید
بیامد بر بش تیغ امیخته   بهم آتش و آب را ریخته   بر او حمله اورد او لیک   نبو قرش بیند امت تیغ
حذر بود تن ضرب او کرد   بر امد که خود ضرب بر وی   بر امد تنکش به قمام   بر او کرد چون برق صمصام
بکف قبضه تیغ کرد استوار   چه بر داشت باز و بجالی   قضا کفت بردار اسر   فرو رکفت ایمن عز امت
قدم پیش بنهاد پس تیغ   ولی اندرم انبیم سر کرد   مسلط بر او کشته ضرغام   بر آورد الله اکبر طنین
بقلب زره بر د آنچنان تو   که تا باد و بر کالدش   چنان زین صیقل فیروش که   عجب نیمی افتاده نیمی برا
زبس تیغ آن شه بد   طن او مجال طلبی به بیان   تکبر بات پاسین المرسلین   کشیدند تکبیر صاحدل
از ان نامداران سیم شیبه   **مقاتله شیبه با عبید   بن حارث بن عبد المطلب**   که سوی عبیده ز کین
چنین درراه بجنگش دلیر   **زخم و قاتل کردن ان انجبند و ماده ...**   بن وفا شهادت ز جاه کشته
شیبه را ...
بر افراشت تیغ بر انکه   براورد لبی پاک نام   چه کرد پی نیر وبد   زمکر صدو قاوزان هو
که از حیله او افت ماشی   سر تیغ بهو بر باز   به بعید تا استخوان تیغ   شکستی استخوان قلم
درامد زیا هو شیر اله   براه خدا کرده جان نثار   چه ابن عم سید المرسلین   بمیدان بغلطید

ملایک گرفتند گرد اندرش نهادند بر زانوی خود سرش ولی چون نگه کرد بنت رضا که شیبه دراو بود او را زیا
رسانید خود را بآن ناگهان رسید چون قضای که از آسمان همان تیغ را تیز بر وی کشید که خون دو لیلان [illegible]
بزد بر کمرگاه کردش دو نیم رسانید از لطف خود بر نعیم بساه خیارش بدو نیم کرد دل مشرکان را ابی بیم کرد
پس انسرو حمزه ناموس گرفتند از خاک او هر سه به بستند مجروح خود را به است که بد سست حالش ز زخم درشت
بآن دو برسول خدا آمدند مظفر ز دست دغا آمدند سر مشرکان ظلوم جهول فکندند در پیش پای رسول
شد از قتل اعدا نبی شاد ماه پی شکر چون شد کشتی زیاده ولیکن بسوی عبیده چو دید برخ آب چشمش برخ برکشید
عبیده چه دید چنان اشکبار بگفت ای فدایت من صد هزار نگه دار این در دل ماه نبیند تنت یکسر و صون
چه کم میشود ما اگر کم شویم که محض از برای فدای تو ایم کنون باد از لطف یزدان پاک تو را عمر چندانکه ماراست خاک
نمی ترسم از آنکه مرگم رسید ولیکن اگر مرده باشم شهید بپاسخ بگفتش نبی با کرم از این ره میاور بدل هیچ غم
براه خدا از که نقد جان شهیدی تو شکی در آن عبیده از آن مژده دل شاد ز فکر غم مرگ آزاد گشت
پس آنگه بحکم رسول اله سوی خیمه بردند شان از ره وز آنسو بخویشان عتبه بچشم آب کرده بلب بادسرد
گرفتند ابوجهل را در میان نخم وکرمی حمت [illegible] عنبه با ابوجهل [illegible] بزخم سیاه بطرب زبان
که ای زشت خو ناکس نابکار کرفتن [illegible] چندی که [illegible] با اینجا رسول [illegible]
باین امد و صبح کس [illegible] که بر خاش [illegible] بوجعت رضا [illegible] بغیر تو این [illegible]
که آتش برافروختی [illegible] ندیدی ز گفتار [illegible] زسود [illegible] نخست ابن [illegible] با بوجهل
کز ابلیس [illegible] میبدار چشم [illegible] چه شیطان [illegible] بیاور [illegible]
در ستی [illegible] [illegible] که از این [illegible] نباید [illegible] بهشت
نهادند [illegible] بعزم مکافات کشتن [illegible] یکی درع بو جهل [illegible] که تیغی نکستی [illegible]

کرفتن از او

۲۱

گرفتند از آن دو او را بدام که گیرند از اهل دین انتقام که از لشکران معذور بود بمردی دران دور مشهور بود
عبدالله ابن منظر سیام بر پهلوان با بابی انتقام غضنفر چه دیدش بدست نبرد کمانه ابوجهل بر عجب کرد
چه آمد بر نزدیک اندر درع جوش [illegible] [illegible] کشت باکین دار [illegible]
بگفت ای که آیا عدوی قدیر ز ابن ابوطالب ابن کبیر بزد تیغ بو کرد [illegible] [illegible]
بپیغام بر حال بی سر [illegible] ندانست [illegible] که او کرد بو جهل ظالم نبود ولی در ضلالت از او کم نبود
چه او را بپیکند خود بار [illegible] [illegible] فتح دین [illegible] [illegible] [illegible]
دلیری چه [illegible] تمام بمیدان [illegible] [illegible] کمان ابوجهل کرد [illegible]
فکندش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بپوشید از بر [illegible] بلی [illegible] شد [illegible] ابوجهل [illegible] [illegible] ضربت حیدر [illegible]
چه شد کشته [illegible] [illegible] دگر [illegible] [illegible]
بیا ساقی [illegible] ذکر [illegible] ابوجهل ملعون [illegible]
که من کار دارم در این [illegible] بضرب تیغ معو ذ معاذه ابوجهل را [illegible]
حبیبی گفت [illegible] [illegible] بیامد ابوجهل [illegible] سوار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] که سالار [illegible] [illegible] [illegible]

کرپا براین کین بربندید تنک   نباید بود در جنک جستن درنک
بکوشید با تیغ الماس نام   هم از بهر ننک هم از بهر نام

بباشید از این ننک کس ز کمان   کز اوماست فتح و ظفر بی کمان
همی کفت کرد بد بیش از سپاه   که داند بلا تا سوی رزمگاه

فرزانه سوی جان بوده ما زدین   از آن جان نثاران سالار دین
برفت رده بکردن دو کردن فراز   پدید نام کرده معهود ناز

شنیدم را اصحاب حرب سام   سنانهای ایشان اهرمن را تمام
که بکرد از غایت جیش کین   درایام دعوت شه سالار دین

دجانه کزو خصم بیش بان اعتبار   قسم خورده بود آن خاکسار
چه ویرانه او را دران رزمگاه   چنین برکف تیغ تیغی سیاه

نماندان دو پرخاش جو را تمام   بر بکردار شیری که بیند شکار
بر جستند از صف به پیکار کار   بوده شان سر دستان

بر فتند تا زان میان دو صف   یکی تیغ بر لب گرفته بکف
خروشان بکردار رعد بهار   بکف تیغ تشنه بر بجا ابدار

برادر بتیغ کشاده اسد دست   دسانده خود را چون شیر مست
معاد دلاور بتلاد شد امان   برابر چه شیری ژیان تا کجا ن

بزد تیغ بر ران بوجهل شوم   تو گفتی بلرزه هر سه شد بوم
جدا شد ببرک حر بسان مار   زتن پای ان شوم بی بیلادکر

چه پای بریده فتاد از تنش   بکوشید شیری زنیرو بیکرش
جدا شد زبن نشی مدد ناک   سر بوغرور وش بر اسد جهانک

چه بر خاک افتاد کرد افتاد شب   محمود دلاور برابر فته است
درامد درپهلو بکردار باد   بحال نفی دالف داد

و بپای برید فتاد از تنش   که خشکافت ارتا تا پهلوش
مجهور کفرعون امد بخاک   جهان زان پاک ناپاک پاک

همان تیغ بر دالت بران تیغ   بیا بر از زور بپای شتر
وی عکرمه زاده ان پلید   چه او را بجادی پنهان کشید

غضب ار پیکار وی بر انکیخت درد   ضرب زدن عکرمه پسر ابو جهل بکتف
چه شد الشی رو ببیدان مو د

معاد دلاور دران که از او   که ناکه در آنکه بسبب عدو
بزد تیغ یکی تیغ دو نیم در دم   که بازوی آن نامور شد دو نیم

سلار السخوان معز نا بخر   وی پوست ماند، اندر او بخر
برد تیغ بر کف خود لتّفاقت   معادی بر فت ان مبادت

وی او چنان در مت نام پاک   شوران جوانمرد را بیم باک
برادر کف بودان دست پاک   تو گفتی مکر لبنا اهل عیال

بر فتند بر هر دو نامی بدست   جو نزد رسول خدا ان شغت
بکفتند با سید المرسلین   ببارید ملر و زان بلر دین

نکنم

فکنده بوجهل خود را بخاک   ببیند تن پاد تن کرده چاک
رسول خدا از طپیان تنان   باو در بکیرید یا مومنان

بو سیلاما الکفتند با ن   که چون سر نکون کشته ان نوان
بپی کرد لیس تیغ جون ناب   بلید تنشمون بابوطلب

که داده زخولش لشاهوده تیغ   نکو دیده دتل اکفرو یخ
ولیکن سابت انکرده متا   که دستکش دل او بیشتر

بوقت کین جو دو با تیغ نی   یکی پاره عواده بدبشه بو
چه کو تا طپیا بوجهل (مرده)   باید با یابی خشمناکی

که نام بدش نام نامی بجا   حال مودن سیاه طه
(red) م و بر سلک امام   پناه سپه بود دوند غا

بکشت ایدیان بطحا زمیه   بوده نابکی دست داستین
بو ادید شمشیرها انیام   ساینده مرا انتقام

بکو تبید مانند بود اسوه   برا دیدانش دشت برف
لکوه دستان دکر نامران   کمکرده بقطع دم دست

مبا طم ایک مسمو نجات   ندست شما با ابله هللجات
بجو شنکر نکو بکفت راه   بهم رو نمودند انهورد

دلی کشت دمانه نا ملال   درلب سوی سا طم بکار نا
با دلست چون بعیدت   بزد بو موش تیغ حا لمکا

چه شمشیر او بوبوی جا بیابت   نبو تا لبر هونه کولیش تافت
بغلطید بر خاک لشد سیا   تو کفتی که بد بدرع ایس نا

بمانم که کفت او نیا بم نجات   نجات ادنیابد شه کاینات
لبتد بسجاپان عادت   نلاد شو نقا نیمساعت

علی زتلا دپرنا بجو   سینا دار صد مه ادبوا
نجاحت لیس تیغ کین ادخته   بقل عدو دستا فاحته

بزد تیغ بو معید کینه ور   لشد تیغ او هم بر او کاد کر
که سونا بیاد اینخولا   نبادست شمشیر او ده کنو

دران لیس با مدیی انتقام   یکی بتب بر سیه معبد بنا
بدخانه زد تیغ ائی   لشکر مه ضوانغ علوکا

نیامد به این تیغ او هیچ کار   برا شنفت اثا لما الانا
بغویدا زخشم چون تیغ   برا و تیغ نابدید و تیغ

لشدکانکه هیچ شیراد   ولیکشت بدل معبد کمیر انا
روان شد دبی بنا اللّه   که شویکه بد سکاه

با نفیدیخته دکز جو بیند   کویا لنزار لبو کوتو کیند
نکندش بیک سیله و خاک   پوادکه بوسیه بوقت

نودبود تیغ ان بر اد هند   سوی شان بو بیجوه کرمفند
بسبد ند ببیا اندرتفت   لشکند ند شمشیرها امیان

قدم در میان زد دو دست کین | چه ابنای کوچه اصحاب دین | بروه کوفتند موجی بهم | نمودند بر هم بر نیان بهم

برآمد خروشی ز کرّ و بنا | درآمد بلا بر سر مرد جای | علم گشت شمشیر جان ستان | لبند کوس هنگامه کوی

تا مند در یکدگر بر تیغ | تواضع نمودند با هم به تیغ | درو بر سو تیغ بلوم چه بوم | شدم چنین رستم و پلنگ

که همت نمند او کوی | بیا پیلان آهنین دیدی | تا دالمهین به تیغ | که گفتی قیامت در [illegible]

نخون هوا یعنه نو بود | نخون هشت جون پشت بر | ستان بو سوی نو دلو رات | که جنبید بنیان [illegible]

قضا بر جهان بو بلا گشته تنگ | بلا را نکرانی افتاد جنگ | زمین شد چه پشت پلنگ | هوا چون دم اژدها النگ

دم او پیش شد خون فشان | بیا پی حجیت بو [illegible] | خورشید بردلان بلا بود | که هوش از نبین بود

شدا نر زخنه آتش کارزار | ستان شعله آتش بود | دلیران بکوشش کمر بسته سخت | شدند میدان چه باید

همان نعل کین بار داده گوشت | سرو تن [illegible] | بلان کشته در دست گیبان بهم | روان واجل بسته با مان بهم

ندهنا چنان کشته از خون [illegible] | که لاله در دلار اچشم [illegible] | ز نسر کو پی کو [illegible] | شده دست با ارا هنگ [illegible]

ز ابر تو بعا بر زمین [illegible] | نز کینی که اهل [illegible] | طپیدا ست ادنی [illegible] | شده مو [illegible]

[illegible] | [illegible] | چه [illegible] | [illegible]

بیا ملبی [illegible] | ذکر جمعی که [illegible] | کربه [illegible] | لبند [illegible]

بهم هر سه جنگی [illegible] | [illegible] | [illegible] | بیا [illegible]

قدم پیش [illegible] | [illegible] | [illegible] | چه [illegible]

برافروخت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که هر که [illegible] | [illegible] | که [illegible]

علم کرده شمشیر [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که او [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

رسول خدا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بگفتا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که کشتن [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شنیدم که [illegible] | ذکر [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که کرد [illegible] | [illegible] | [illegible]

ولیکن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که گفتی [illegible]

بکند [illegible] | [illegible] | [illegible] | که گفتی [illegible]

[illegible] | بکف تیغ [illegible] | بیامد [illegible] | که این تیغ [illegible]

شکافنده ماه بر آسمان   بدستش یکی چوب را   چه بگرفت بهادر نبرد   ز دست وی انگیزد آنگاه

یکی برق شد تیغ در مشت او   چه آتش چه ابر از دمش   زبانهای رخش کشتند   دلش پر ز میدان کارزار

روانش همانگه بعزم مصاف   علم کرد آن تیغ خاراشکاف   بایین تیغ آن صف پیل مست   بسی هر فرازنده کرد پست

بلی بادم آن بطرف انجمن   ذکر محاربه ساکنان   ملاء اعدای بدر   در افکنده آتش به هر پوست

نمودیم گر چشک آسمان   بدر آوریم گردان زمین   از آن وه که در رنجه مشرکین   نمانید بسیار مردان دین

بحکم فروزنده ماه مهمان   فرازنده سقف سپهر   مجسم شده جمله کروبیان   همه در خور ابا نمشرکان

به بالای سر و برج دوده   لشیمانه سیاه سجیل بهم   بکف جمله از تیغهای نبرد   همه سبز پیکل کلکوث

درخشنده رخسار به بر بنیت   فرو رونق زینت روشنان   سراسر کمند افکن و نیزه ور   شده بر ستونهای ابلق سوار

روانش ستون راه بر بست   که سرهای سپهر و زمینه   بر بنامل یک شده جلوه گر   زهیبه ز بر برق تیغ

کسی کز دلیران اسلام   شنیدی ما بیز از دست   یکی زان سرافراز لشکر سپاه   رسیدی با مداد او بر

برای نصرت آفتی خسنه   بیکضرب دادش فکندی   و گر زانکه شمشیر بر شستی   فکندی بسی کشتی

رسول خدا اشرف کائنات   بیرون انداختن سید انبیا   سنگریزه ها آنکه   شه انبیا سید کائنات

در آن دم که بر دشت مهمانان   بر سپاه قریش   و هزیمت شدن آنکه   برآورد دست دعا

بعجز و نیاز شکر ضده   که باشد سر از ز مهمان   ز فرمان آسمان و زمین   طلب کرد فتح و ظفر اهلدین

پس از رنج جنگ مستی   در آورد اسباب درویش   دعائی بخواند در میدان   بیفشاند بر جانب مشرکان

بسالی عالم بر انسانی   روان افتاد در صف دشمن   بموجب که روز استینش   زبانکش آنکه مولا درا

بکرد پدر روی سر انفرینش   حیث ز دل شوق از طبع   چه افتاد سنگها بر سر   بر اهل ضلالت عیان سهم

که باور به بنشت مردان   جهانگشت بر انگاره   از آنحال شد مشرکان   ملیش بر دل لرزه برتن

سراسیمه کشتی

سراسیمه کشتند مانند مست   عنان خامشان رفته بیرون ز دست   نه جا بهر آب نه جا بهر آب   زمین سنگ لاخ صولتش بلا

کنون هر که با خالق نمودند جنگ   بدانسان که از ره بر آن ...   فلک رفته عقل از سر   زمانه ننفد داغ ادبار بخت

پراکنده کشتن بر ز پشت   نبرد آید تیغ بر بانی شنک   دلیران اسلام شیران رزم   چه دیدند خاصه اهل دشمنی

نکشتن کشتن تن دست آن‌ها   به بستن فتادند چنگ آوران   رهاشون ز دست دلیرانه   بر امد فروش بدیده

به پیش او نمیکا کرد   گرفتن اسیران نداریکبا   زلی شیر مردان اقبال   کمند افکن و رسم بر پشت

دلیرانه پیش بدر آن لک   شوند صفتا کس را اسیر   دگر سنی صفتا کس کشته   که ان خون نشان خاک اغشته

از انجمله رفته بدار البوار   بزخم علی سی و نیمی نامدار   دگرها که کشتند از تند   پریشان دل خسته مستمند

گرفتند در پیش راه حرم   لبی پر زباد رخی پر زنم   ز اسباب سامان مال آنها   نیارست کس بر دیک جا

شد آنها همه قسمت اهل دین   گرفتند غنیمت از مشرکین   چه کشتند وارد اهل وفا   که بستند بر رسول خدا

سرکشتکان را بر زین   کشیده تن زنده کاه در   رسیدند شادانه شد بنما   بفتح و ظفر بر رسالت

فشاند ندا نجانه فشاندن   بر پیش قد و شیر سر کشتا   نبی ولی صفا و ندا عزی   که صیتی رضا بش خدا بجا

به پیش خنخین برده پاک   بها لیدروی مبارک نجا   بر ان عجز زانکه افکندگی   که بر داراه بیستر بند کی

پی شکر آن نعمت بی‌قیاس   ادا کرد آداب حمد و سپاس   سپاسی که نشنیده فلک   ز نوع بشر یا ز جنس ملک

وز آن پس بمژدار بیره   بر آن برق دستان فولاد   کدام روزگاری که در راه   نمودی با بیان بد خواه

بیابید اجزیش و زوبه شمار   زند گاه داشته لحره کار   پس آنگه سر جایگان انتها   نظر کرد لب پر ز شکر خدا

بیامد بشکر بش سر بو الحکم   خبر یافتن سید الم   نا جوال ابوجهل   چنین گفت ان پیشوای امم

که خواص کسی کاورد اینجا   ابن مسعود بیجان   بر زد به فرش او دینا   که بو جهل را تا جهاد بسر

شنیدا بن مسعود از او   خاک و خون و   بر نیزه بر ان سر   جهانی سوی رسنه بکنا

بیامد شتابان چه باد شمال   ابو جهل چون باد بد شد فال   بدانجا که افتاده بد بی مجال   فلک کشته و پایش چاک چاک
ولی باشیانم خار اشکن   هر نفس چه سکت نیم جای   چه دید آن مسعود کار او   بدانجا که افتاده در حال او
بدرگاه حق بر اول محمد   سپاس طو شکر نعمت بود   وز آن پس بنالید ناکس او فتد   بگفتش کرا باکس دشمنی
بیامدت هیچ از نفس لکی   چه کردی تو با سید الوری   هوادار اصنام بد دیگران   بدل دشمنی کرد کار دجال
فراموش کرد حکم خود   ز فضل اله فی نور   بود نیکو انقدر اهما   که فرعون لقب گشت بوجهل
بدانسان که در کوه بشانی   دلاور هبل اجرا با فی   کونه در دو جی دنیا دید   رسید بجائی که بر دل وا
سپاس برا عشر بد داد با   کرنسان نجاد بفلکت   نگهداشت حیدران دو ات   که با آن صحبت نوبت بی
بگفت ای نگهداشت یار من   که سازند ز ئی درد دکن   بپاسخ ابوجهل گفت ای امان   که از نسل حق رسته دلگران
من اله سر کشتم کمین نام   شدم کشته در دست او   ولیکن اد بی دست او   تو ابای ذکو بخود ما
که بگذاشتی با بجای   بی حشم رحمت بسو   مگر اول از کبیت فی وطفی   میان تن الکابر
بدان مسعود گفت ای شقی   شد الحمد لله ع ان نبی   نه بهتر که کی دلگشا افضلی   همه چون علطیده در خون
ولیکن ز دی عده کاو   که تا حال هم کو   بگفت ای شمیز برد نکشید   که بر داد ادن سر ان بلند
در ادم به بی فنا دس ظو   که بر سان امر کشته داد   براو دراله بج ناد سام   که دانستش اولا بی افغا
بگفتش نه تیغ که ای که   به لسبی بی قبل ما   تمام بو تای ادنی حدا   بنا شد بادی ره مصطفی
به بگفت ای بگذاشت   دم تیغ دا اله با   ددا ... الکا و دلسیاه   سوی ذی تیمی حال
بنی گفت با فاتح لشنی   تو دای که دو قوم سر   سر ... صبودم عز   دبالی کرد محمد
بدان آن ماندیر دشمان   کل از سر ادنی دیگان   چه لشند ذال اد دانی   بخند بگشتن که با
نباشد بنی کدمی   بابی بر کبی دبا   حال بر دکی به ادنی   که چو خاک بی دکو

دکمن

دکرمن کجا مادم ابن دبا   که این ادنفعم بلا بد   بگفت ابن شتی و داد   به ربد از پیچ کوشش
لیس انجا که مدلت کین   بیادرو ... نبی   بپیر چه دید النبی   مثل خاک میدان خوان
بدرگاه حق سجده شکر کرد   کونا تحاک ... بر آورد   وزان پس بپیغمبر خبر   که دارد کسیم نفو
بپاسخ چنین گفت مرخلا   که ابا اصلا اشتق ابلیا   بیاید ... فی   لشمیتی کردم من اندام
فرمانده دلعیلی ...   نشادی لب کی ... باز   بین ... الله و   کرامنی نیولا ... عا
تلاوی سپاه اندر آو   کونا ... بن ذالهو   ... بسیر ...   ... یا که اللا
اسنا و اسلاالاعد ابی بد   امدن سبب الانبیا   نه فکاه مظفر و صفوت   تن کشته کار او بجا کند
بیمصود انالله عجابند   وصف بموذ عبث   بو الحخا و ... حمزه   که هستا بن الکبر سکین
نهر چابکیما کم اودن   خدا هو و دایاسا بگند   کند تا رسلغا الحیا   بهر جان حکم بدبالان
بن نکه گفتا شوا بلیا   لبسنا بدان جان منار   شنیم کرذ انکار ملول   یکی عباس عم رسول
که ان سخن بزید بد   نخان مرتبی بوحت هم   شد بگه انجا ه الغا   ابی بالی دلکن فی
بگی گفت با اوراصحاب   سب حبیب با سید المرسلین   چه دانند ستحین   دل وحشم اند سوبلد
فصوبکین ناله عمو   نفر بود خواب و ادم   یکی ابنده دانش ... بکر   بیامد عباس ابو
نبا رع لبث انکاله   بیا مه شاهش منجیه بکرش   بفر ... امد چه ...   که نابد بکوشش افغا
... دم را صحابکفتش بکی   که کو چکم بدش بیکین   ... نیست ادا که ادا   که انید سخن
شنیا بن سخن بن ملتکم   بفر بود انذ لطف ... هم   کرانیا ... برنکو   نما بید چو عباس
چنین با علی ... جله   برابعد انضم جانها فدا   بعد که کوبا مراد ... نکا   بلفرچه سلطان الجنم
بیامد علی کش شهنشا   ستون سپهر افتاب سپهر   بفر مرها صحاب احبا   که ارند امیر ... کمعدنا

بامر خدا حکم کردن گرفت قضا حکم او را نگردن گرفت ازان لیسته کان هرکه را زندگم نبی زد به بروی مقبون بود
که رحمت خدا را نماید ما تو خواهی ازین نو ستاند ها باو گفت عباس اینکه چنین مر این سر مرا از جمله مشرکین
که ایمان برب تو آورده که بتر زند اصنام خود کرده ام ازاین امر نبود مرا هیچ بیم کنند همراه و تیم بود
نیاسم نبین نگفتی چنان که دارد اسلام جانانرا حلیلانچه داریم مال اثنا کشند بد شمشیر بیروی ما
ندانند ازین سخن هیچ نفع نگردد بدین گریه منع بده نذر نیکو میار سخن نه مقصد فقط که اربار من
نخوردی عقیق بوزن کنی که هستند هر بوریلند چهارم طیف نقرای بو که ان عبد ابن محمد
چه لشکر ما ز آزاد انبیسی مرا دیدی دامن خدا بگفت اهان استطاعت مرا نیست بهر ظاهر
که سر علا اند به جا نصد سالین بو عیال نبی گفت ای عم بده این ازان نذله دوتن
برو بیعبا نو خندی چراغ نگفتی کو آید تو خود ایستد حصه ایند بهر یک نالی اینقد
چه عباس لنبیل این جا نه اینت انکار کرد بگفت از عجب گجا اللبنی کرنی مد بنهان الاد
نبی گفت اله علم خبر که و انست بو بیده ما مدارزت عباس لضا نله چنین کفت اینا کی اتقا
سخن راست کهی نرا که انجا ند هیچ کس بیا ندا بیان بصلح شد انعما از انید
نبی بند ایمان بود مو چند شا بقهه مدان لیب ست نشود بیا و دو لاد صلح تا ایمان
دبا الا اش شا بی مصطفی با او و خنجون کلیج چه بد عت دارند این کم اسیان نا دانه ایش خوا
از ایمان کسی کان نو جنین ند به بودی که استاد طفلان بیار نو یشتن یا را که بود
از انکار انکه بهره ندا نفر مرد از دست گذاشت ملی زان اسوان باشانه یکی نفر بهمت عقید کن
نگردد نکشتان کلان قو بکفو ظلال هم از جمله که ابلیس از کفو شانت نهر صنم کشته دلهن
به نبی همی بعض بنکلی سندکشته چون کار نما ندیا م عوت به بطن لبیم کرده الاذا سما

نظر چو به با اشاره نکند

نظر چو به باشاره نکند آنجناب بفرمود اشارت بضرب رقاب که از شوکت کفر ابهر و کس همی اسرا و ارنبود نفس
وزان پس بحکم اله ودود غنیمت به اصحاب قسمت نمود پس انکه بفتح ظفر شوسوا برون جاه در به فتادش گذار
که افکنده بودند اصحاب دین امیر خاجه عالم بر سر جاهی و پیدر مرکا بحکمش ندا داده چو بهتر کرد
بیامد باستاد بالای جاه امکنه بودند وحطا کردن ارواح المقلا نمود ابتدا از سپاس اله
بدانکشتگان کرد انکه خطاب ومر ستاده نبدیا عبد بنه طیبه وامر و خطالی بر از شکوه با عطا
بیاورد نام همه بر زبان بگفت افلان فلان فلا بدانسان که من وعده خویش بحق یافتم خالی از کر بیش
شما نیز ایا یافتید یا فتیل بو عده که اکنون که کدشتا بدیدید قهر نکال خدا که باشید دایم بار مبتلا
نیابد هرگز از راه زیرستی که بودید با قوم بد امتی یکی بود با من شما را نژاد نمودید بیشان بصد داد
بدیدید ایات درست تمام نه اعجاز هم از نزول کلام نکردید از این لطف شکر مرا که نیعم موثر کرد از شما
فتادید انفصل ره راه بد بر فتن دنیا البعض حسد بکندید کشتید هم اینان نمودید نقص بر سکانکان
بانهم نکردید پس انتقام نمودید از کعبه بیرون مرا همان مردم اجنبی اند بر ش مرا جای دادند در شهرتن
بدبستید از راه پس یکدیگر برویم کشیدید تیغ بتر نمودند انصار یاری مرا ز بیگانه شد حق گزاری مرا
در انوقت با سید المرسلین عمر گفت با صد بکر ضعیف که ای اشرف خلق رب غنی با اجساد جان سخن میکنی
نبی گفت انشا بحکم خدا بابحرف سامع تو از ان شا وزان پس به بیحد از انحا بجولت نمودند سوی بیک
ز اصحاب شد بر دو صد سکار نمودش بجازه خوده سوا بفرمود تا او شود بشیر با اهل مدینه رساند خبر
که فیروزشد سید المرسلین سپه را نکشتند اصلا ز دین بحکمش همانروز بر رو نهاد بر انکه بیخ جاره مانند بار
کنون گو شکست حال انشر کین خبر یابی اهل حرم از ضعف سپاه قریش گر فتند دل حسرت ازده تشکین
نه اسب نه اسباب و بار کار سر و پا برهنه بحال تبا گریزان ز لشکر سوی فرس نگاهی به بعضی نگاهی دگر

شکسته بپا چند راه خارها   بدل بار اندوه و فرزارها
گریزان افتاده فزاینده بیم   برفتن دل کشته از غم دونیم

نبی را کمی اصد به بیت الحرام   که بر عکس شد صورت انتقام
بزرگان [illegible] نکشانه [illegible]   که رفتن [illegible] بجنبی [illegible]

زنی [illegible] اسمان دو رنگ   بیفتاد بر شیشه بخت سنگ
بیک لحمه رفت از قضای [illegible]   بتاراج اموال [illegible]

شد [illegible] دلیران که [illegible]   گروهی قتیل و گروهی اسیر
تنی چند [illegible] کر [illegible]   ازان ورطه بیچاره کشتی [illegible]

بجدی تمام بحالی تباه   برآورده جانها ازان رزمگاه
گریزان افتاده بی پا و سر   فتاده کلاه و کسسته کمر

بدل کوه اندوه [illegible] دشت   بحالی که بدخواه کند هم [illegible]
بریده [illegible] بخونابه جکر   بیابان [illegible] در و رود [illegible]

شنیدند چون این خبر مشرکین   فکندند از اعراض چین بر جبین
نکردند باور نخستان خبر   که آن [illegible] شاه بود بسیار [illegible]

ولی چون [illegible] رسید آن خبر   بیفتاد شاه آتش اندر جگر
چنان گشت [illegible]   که [illegible] شاه [illegible] دل [illegible]

چه [illegible] ناله بر خواست از [illegible]   ز دیوار [illegible] کشت شیون [illegible]
بسر ها بر اکنده شد بسکه خاک   [illegible] کشت از خاک پاک

[illegible] در آن هیچ شکی [illegible]   که از [illegible] از دل [illegible]
شد از گریه سیلی [illegible]   بر انگیز [illegible] خند ها اسمان

بسر کوفت آن این گریبان درید   ملک شاه بحالی که [illegible]
حرم [illegible] از گریه کفش   دلا اصنام [illegible] کفش

چه فرد [illegible]   [illegible]
[illegible]   چه [illegible] چه [illegible]

[illegible] زنار [illegible]   [illegible]
[illegible] فتح [illegible]   [illegible]

چنین گفت دانای [illegible]   رسیدن نبی بمدینه
و رسانیدن مژده فتح با اهل حرم   [illegible]

[illegible] یکدم [illegible] صبا   رسانید [illegible]
چه [illegible] از چند   صدا کرد از شادمانی بلند

[illegible] عامر [illegible] هوا   که شد فتح از سرور انبیا
[illegible]   [illegible]

ابو جهل ملعون [illegible]   دگر عتبه [illegible] نامور
[illegible]   دگر نامداران [illegible]

که کشتند کشته [illegible]   بنام [illegible]
بگفتا فلان و فلان   نهادند سر زیر تیغ بلاه

فلان وفلان سرکین ارجمند

فلان وفلان سرکین ارجمند   [illegible] اسیر و [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] که [illegible] رسید   [illegible] ملک [illegible]
زشادی [illegible]   [illegible]

[illegible] الجهاد   [illegible] نماند
[illegible] چنان [illegible]   که [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]   شکفته [illegible]
کجا این [illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   دلا [illegible]

به [illegible]   نشادی [illegible]
[illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چه [illegible]   ذکر رسیدن [illegible]
لم مفتح [illegible]   [illegible]

چه [illegible]   مسئله واستفسال
[illegible] اهل المدینه   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   به [illegible]

[illegible] باصد [illegible]   [illegible]
[illegible] چشم [illegible]   که شد [illegible]

[illegible] باصد [illegible]   [illegible]
به [illegible] چشم   که [illegible]

[illegible] فتح [illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] فرا   [illegible]
[illegible]   به [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] نصرت [illegible]
[illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible] سجده [illegible]
[illegible] انبیا   [illegible]

دویدند از پی جانب	هنوزند تفسیرها در کتاب	لبالب پای ایشان کلاه ابو بقیه	نباده نحیف کو لنج مبین
دستم بود دو بوان نیکا	نیارد لب موعد بخواه	حلی خلالت فانبیا	شفیع امم شاه بعد جوا
بینید عد نوانش سوم	زیس یکی بعد لطف ایشان	همرهت پی سرود آخا موتا	تحج ببقیوقیع دیکا م
لبی نهایت از فکر کمانی نبی	که ما را اکنون تاج آنکه	سیحانه بعد تعلیمد	شه انبیا شد بد ره سرا
دل دستمانه کشتانا	شده دیهاروی هونکو	نفس شعله اکبر ضم بعد	موید نیابید نقل خدا
کنون عزه بد دانام نیت	بعکس قنقاع با وی شتاق	به پیش امدانداشتان	کهم ختم این نامه بیود عا
بید تاجهان فتح اسلام	تو مشرکان دهم جام	بیا شا الکفه زهد	بجامی یکدست ماجوا
که تیغ نبیا بوا کنم اببد	ذکر شعله کشید ا	حسد الانواف سپهو	نبیا بلهو بادیوا م دینه
چنین گفت ذاویکه از فتح	داده بنقیقاع و	شکستی عهد المدینه کافر بنی	چه وکشت خودنا الدیه
بنام دین اسلام این	تنا بید تعاسداب کی	برادران	رسیدان حبنا بانصافیها
که سالار دین پیشوا	لطف یا نبی سرکشتیم	سراز نفرلیش انچه ما نمی	همه کشته کشتند لموتند
نمیمه دین شه احمد	تعلها دکت لیش کفر کند	بیوب زمین بات نبی تا	لشه کفرت مرین ازانزرن
مدانیم بر تو ما ماند	نبیا نقش تنها ماند	مسلمانی اکنون چنیک	که مشترک دان ملک تنها
للانشد بکشته چنکها	بیلا امر سکنا هو نیاد	وندانا هلیه بیلم والله	بما ندله دستمنا بجا
بهر بایه که بکا بنی نقه	شداند بیم ان فتح انه له	انلانضرمه شد سیب بنا	حم امدند بالایا طلعه
چه چون شد کفر امد	بابما ندله مسکن ان ده	کنا شست الکتوب با نقطه انبیا	لبرا ذبیح ده وابن سمی
که تحقیقا و خاتم انبیا	بلی سعی انقیح نکی	انشتا نانیدعم تا جکی	بجعدان بیقیب بحر جکو
زجهد یکه بیناینی	فرا مرشکه بندعزه	به بیهوده کوی نهانکی	نمودند اندمی بیچید

حماع دا مکی

قینقاع را لیک بیشتر از همه	بلندانی بسی کشت اینمرد	که با کار یار دین کاره بود	بناشد عجب گر نبی فتح کرد
چه دانند تیغ افتد اوزرش	که نگرفته باشند جز جام عشق	کجا دیده بودند میدان رزم	بجز خانه سور ایمان بزم
کس از تیغ بستان نکرد دلیر	نباشد اگر دست شمشیر گیر	نه مر تیغ بندی بو نفر	که بنجه وندی نیست نیرنگ
محمد بامنهورا ازنی هر	دم تیغ مین بد بازو پیرد	رسول خدا ابنحر جو نشنود	کرد انتخابی گفتگو های
طلب کرد رونق بی بد ولیت سرا	بنزکان انقوم بی عهد را	بفرمود بی کاسران بهود	شما با عهد ز نیکو نبود
که هر گز نکردید یک رد بد	نمایند درنقت شمخی بد	دگر چون نفیه کرد دیده بهتها	که هستم من این خاتم انبیا
کر موسی جز راه دین بنیز	بدین مدرایید لی شی شیر	کنون من دانم اکنون کین	که شما این بنو عقیق
شکستن با عهدا نو صف خوش	کرفتند راه تمرد به بینی هر	نفاقی که در دل نهاده بدی	فکندند اذن از دل بزبانه
بهوده بی شرم تاریک دل	نکشتند انکره خوی خجل	بپاسخ بگفتند ارزی طلتق	که مارا نداند کسی همنفس
چه دانند اهل مرا کار زار	کجا ضیغمان دیده گرد و سوار	نیایند از اشباه یکین تا ختنی	حسام اختر نیزه افراختی
که هرگز نماند دل ستشان	بجز کار بر حلق بر حلقشان	چه این همراه زدست فرش	نبودند سودا گری پیشه شان
کی تاجر ازند بشمشیر تاب	که از بیم در رشتن شوند خراب	بها کر زالی بمن الجنک	به بینی که چون شده را بجنگ
درازدم که بعد ازان زشت	کشند مرد شمشیر بد و مرد	حیث دراز غضب داشت	بود دست بالا زبان و بدو
بدنیکونه کلبه بر پیچید	بگفتند ازجای برخواستند	سو منزل خویش کرد ند روی	چپیده بی زحیر لب بوان
شنیده که هر سر کشی از بهی	بکی قلعه ان بهر خود کرده بود	که بودی در آن قلعه باقوم خویش	نه از قلعه را بود یکراه بیش
برفتن اره بی دل سر کشان	سوی قلعه خویش با هکنان	رسول خدا وحی را داده صولتی	سوی اسمانش دل چشم بعوض
نمایم مو بدا بشموه چنان	که احسنت کوی زمیه زهان	دکر زمیه دلیران غره ز	کنم کم کسی ازل شیکی
که امدانی جهان اونح	سوله شدن ستا	پابی ملکت بار بنها نهود	هماندم برش جبرئیل امین

بگفتن بفتح ظفر شد سوار

ضبط قلعه انجاح [illegible] امیرکان ابن [illegible]

ازاین است مهداه براو ربت

بفرماه کم بسبت سالار دین چه اصحاب هجرت چه انصار دین
همه گشته اماده کارزار گرفتن مدینه خانه زیبه قرار

برامد ز دولت سرا انجناب براوید پای ظفر در رکاب
عطا کرد رایت بشیر خدا روانه شد به بیکار اهل اشقیا

بهودانه چه گشتند اگه ازاه کدامین بکرد ار شیر زبان
کسی را که موید ز خود بهتر ز سر هوش شان رفت از راه

پشیمان بیهوده گفتار خویش فکندند سر از ندامت به پیش
چه خوش گفت امیر با هوش نبی زید [illegible] یوم زرم

که چون نه بگشائی زبان با سخن نکه [illegible]
که باشد زبان گرچه قایم بسر ولی سر ز دستش بود در خطر

چه خواهی که باشی عزت [illegible] نگهدار در کف عنان زبان
بیکبار دست از زبان بر مدار بدر اول ببندیش از انجام

که [illegible] سوی نه بخشش بدانسانکه [illegible]
بهودانه بد کیشی [illegible] شنیدند [illegible]

رضوان کراه [illegible] بکرار مستی که این بود
بجست از دلیری [illegible] [illegible] بسر

فتادند پیش از [illegible] بحال سگی وگربه شیر [illegible]
دل و دست با جهد [illegible] به بستن [illegible] حصار

زبان باز کردند در طعن [illegible] [illegible]
همی طعنه زد [illegible] که [illegible]

در انگفتگو [illegible] که [illegible] صف میدان [illegible]
نمایان شد از [illegible] ظفر در عنان دولتش [illegible]

زمین زمان [illegible] بدانسانکه خورشید [illegible]
چه امد بپای حصار [illegible] بفیروزی [illegible]

بفرمود تا کرد پیش حصار فروزان بدان لشکر نامدار
به بندند ره [illegible] که بر بسته ماند [illegible]

گرفتن انقلعه را اصل دین بفرمان او [illegible]
به بستن ز [illegible] که بر باد [illegible]

[illegible] چنان تنگ شد بر یهودان
که یکبارگی رفت بال [illegible] نگفتند عنان [illegible]

بنو بشد پیغام نزد رسول که کردیم اقوام خود را [illegible]
بفرما که ایشان ز این در [illegible] بکردیم [illegible] سمت [illegible]

فرستاد بگذار چون این پیام بپاسخ بفرمود خیر الانام
کشایند اگه بروی حصار که در حکم باشند مرا [illegible]

بانقوم کرد ننگی بتوه رای

بانقوم کرد ننگی بتوه رای کنم انچه خواهم بحکم خدا
فرستاده شد [illegible] بگفتا انچه [illegible]

بهودا [illegible] که با القرید گشودند بر کین [illegible]
[illegible] نغمدان همه [illegible]

شنیدند چون این پیام رسول علاجی نبودند [illegible]
[illegible] بحکم خدا در قلعه [illegible]

چنین راوی این داستان که بودند [illegible]
بوقت [illegible] سر خویش [illegible]

مدان بفرمود خیر الانام بمعنی [illegible]
که [illegible] به بند [illegible]

عمل شد بفرمایش [illegible] در انوقت عبدالله [illegible]
که [illegible] ولی [illegible]

[illegible] بالتفات نهان با رسول [illegible]
بیامد [illegible] که دست [illegible]

بانگفت [illegible] که این [illegible] مرا [illegible] بالای [illegible]
که حکم [illegible] [illegible]

لبان [illegible] بیامد [illegible] خدای
[illegible] که [illegible]

دل دوستان [illegible] بفرمای احسان [illegible]
[illegible] دگر باره [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] که ویلک [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

نه بیم از خدا [illegible] بدلسوزی کافر [illegible]
چنین گفت [illegible] کرا حاجت [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

رسول خدا [illegible] [illegible]
بحکم الله [illegible] [illegible]

بگفتش که مهلت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ولیکن [illegible] اگرچه همه [illegible]
راموال [illegible] نه یک [illegible]

ولیکن همه جان خود نبرند اگرچه همان خود کنند ... ز اموال مکّه بکنند نه یک اشتر ... نه یک ...

ازین مکتشان ... به ... بد ... امامد که ملک ... خود ...

عباده ... لبان ... بجادم ... بر ...

بجوابی ... کلاب رسانید ... که ان ... کند ...

بیاده ... لب ... ... قسمت بر اصحاب

... باید فضل ... بیامد ظفر و دولت به ... ...

چنین گفت راوی که ...

ذکر غزوه سویق

با کمال ...

ازان جمله سفیان ... که تا ... بگیرد نه ... نه خواب ...

به ... ... که رفتا ... بهمراهی خود دو صد ...

به یثرب ... ... بوقت سحر گشت ... بیفتاد ...

بیوی ... ... چنین گفت راوی که ... یکی ...

که ... بانجا ... ... به یثرب ...

سوی ... ... بران سمت ... سفیان

زکی ... ذکر ... ... کمان کرد ...

که او ... ... همانند ... به ... باد ...

... که جمعی ... ...

بوقت سحر ... ... همانند ... ...

... ... مگر ... ...

که هیچک با ... خویشتن

سالثم

۳۴

که بهر یک باری خویشتن فکندند رفتن در انجمن کرفتند شو اصحاب ... شد انغزوه را نام از ... سویق

وزان پس حبیب المجید چه ... به ... بیامد ... امکاه

بیا ساقی ایکلزم ... ذکر وقایع سال سیم هجرت مقدسه ... چه گلشن ...

عطر ... مغنی ... ... سرود ...

که کرد ... سرای ... با مداد ... کز انقضایع رقم خامه ام

که از گردش آسمان کبود ز هجرت بسال سیم ... چنین گفت راوی که ... چه گلشن ...

بیا ... رسانید کار ... که ... ...

... بنا ... چه ... ندانیم ...

شنیدا ... ... دلیران ... نشستند ...

... رسیدند تا ... بکشتند ... ندید ...

... بدیدند ... بفرمود ... ...

... کرفته ... ... به ...

... بفرمود ... اسیران بکشتند ... که ...

ولیکن ... ... بیاوراه ... بفرمود قسمت بر اصحاب ...

وزانجا ... ... بیامد ... شده ...

چنین گفت راوی که ... ذکر غزوه ... ... چه ...

بیا ... بشنیع ... که از ... بیندید ...

بیکبارگی ... که ... سپهدار ... که ...

همه تاخته را کمر بسته اند   بتاراج یثرب نظر بسته اند   شنیدان خبر چون شه انبیا   صلا زد بشیران دشت وغا
بفرمود تا پیشه کان مشرکان   گرایند بر جانب ما عیان   جهان به که یابد رکاب دویم   برفتم بر ایشان شتابان چو بیم
کمربست لشکر بفرمان او   ظفر بود همراز ایوان او   نشست انبر و زینه بر پشت   بر انگیخت مرکب چه کوه از سپهر
روان فوج دل لشکر آن جا   به ندات در پرتو آفتاب   شنیدم کز آن لشکر نامدار   به پنجاه کم بد ز یا منصد سوار
برفتند ره سوی آن دشمنان   رسیدند تا انکه نزدیک شان   قضا را یکی شد از آن مشرکین   گرفتار در دست مردان دین
ببردند پیش رسول خدا   به پرسید از او سید انبیا   کز ایشان بزودی که ند شتاب   که امد به ره وند درد دل یکی
چنین داران دست بسته مرا   نیاید از آن ... بیلان منم   ولیکن بد هنگو نه دارند خشم   که تا دم را گرده اند انده
کر فوج اسلام ابهینک   بیارید از آن قلعه کوه سنگ   بیران پیشوا جهان با گروه   به دولت روان گشت بر سنگ کوه
بدیدند کوه سپه مشرکان   رمیدند بر کوه چو روبهان   بلند قلعه کوه تلخان سنگ   هبا نمودند آن جمله پیکار جنگ
وزان پس رسول خدا با گروه   بیامد بایستاد در پای کوه   دلش پیشه مردان دین با سپاه   رسانند خود لطف بر مشرکان
کو خواست تا که بحکم خدا   یکی امیر چون اهل دست سخا   بیاید با دان دست بان   که شد بند نیلی حریف روان
چنان تر شد آسمان و هوا   که از آن بلند آمد نیز ما   برون آمد اندم پیمبر خفف   در آن چشم آمدش پرآب
که از آن گفت ... دوم بود   بدان بگیرد هفت دست بود   یکی دفعه شد بابی و دخت   لب از شب بر آورد افروخت
الجانی بگیند انجامه را   که جست گفت انبای هوا   خود را آسمان را بخته   نمود اسواحه بپای درخت
بپوشیدند انجا الانبیا   بپوشد که خندانه ای تی   مبارک بود بر تو انبیا   که آید بپای خدا را ظفر
محمد جان دو وقت نا   که یکیه امت بلیک کرد   جان خسته یکی با یید   که گرده با زور نو کنده
اذا یوم به بابای دکر ... عالم   بترد گزوانی کنون جز   به دشمن گرد استماع   تعجب با تیغ خود چون سر
الا انجا روان شد بپایید   نبایی پدر تنگ دخت   باشکی پیش تنگ الاشب تا   که تا تو بتر و زپا لبی حال

چنین تا بتعبیر کو دید دید

چنین تا لحد بکو سینه زینی   چه نزد بگر سینه تیغ بی ... کشید   بیامد بایستاد بالای صخر   چنین گفت انکه بجرا البشر
که از من که بجنبم کنون بجواب   بتسم خود اشرف کاینات   بپاسخ بگفت انجلیل   که بخشد از آتش نجات خلیل
برافراخت رمحی بسی تیغ کین   همان لحظه ناگاه تیغ الله   بزد دست بر سینه بی ... جفا   که افتاد بر خشت او بی‌هوا
ز دستش مر آتش شمشیر به   بنی تیغ را برگرفت از زمین   با استاد گفتش بکو اغر   که از من کنون که بخشند امان
بپاسخ چنین گفت او مشرکی   در آیندم مرا نیست در بارکس   بمن گفت چون آروی فرق ... شه قیقی   که هستی رسول جهان آفرین
نخواهم بجنگت دگر دو مرا   شنیدم تر امروز رسول خدا   بکر ارا ... بس بر شهادت زبان   بیاورد ایمان بصدق جنان
کسی را که باشد سعادت قرین   بکیفش بر ... داد را اینده ره   شدان نصره روستان ... اغلو   بنی کرد لطف ...
پس از آن تیغ را هم با او بار داد   سوی حوم خود رفت دستور شاد   چندین شان ... را بیان کرد   دو بدیش سوی ... زبان بکو
بگفتند با وی ملامت کنان   چه کردی تو ای نامور پهلوان   رسانی ... بسر وقت ... شرا   ولی فرصت از دست ... ما
چنین گفت دستور با انجمن   که دیگر مکو ... انشاء سخن   که پیشک محمد رسول خدا ست   بر این حرف جان و دل من گوا
معاویه ایمان ز دین بی نصیب   در ایشان اکنون شما هم بدین   بنوی ... اسلام قوم پیش ... دل   بکر ... ز حکم مهر و عدل
وزان پس رسول خدا الجها   بدولت سوی شهر خود شد روان   بیامد جان شاه بفتح الجنان   که این بیت شرف آفتاب
بده ساقی آن ساغر لاله گون   **آغاز داستان غزوه احد کیفیت اجتماع**   که اید ز رنگ ...
رخی زانه میم در رنگ بی ... م   که خواهم بگوی امین ز نه قدم   چنین گفت راوی که از جنگ بن   بانجال رفتن ... اهل بن
بانجام جام تا چند کاه   گرفتار بودند با اشک و آه   وزان پس در آن ... نقلم   نشستن بکرد ... تا
یکی بود صفوان از آن سرکشان   زکین بدن رهان المخنکا   امیه که شد کشته روز غزا   پدر بود صفوان بن تخت
دوم بکرمه بود بوجهل زاد   بجو نیست تا ... خون ... شمه   بکر وار شاه ... قتل ... حیف   که بود ... قوم ...
نمودند بهم با هم سبب   سخن گفت از سوز دل ... ستمی   ز بس کاتش کینه از دل وزیدن   نفس بر لبان گرمی سوخت

شروشنده سخنهای آتش‌فشان | بر ویست از شعلهای زبان | پس از فکر بسیار انجام کار | بر این شد همه رای هارا

که آورد جنسی که سفیان ز شام | که شد بهر آن اینهمه قتل عام | که بر بند در دل ز مردم بجا | چنانه سر مهر بستند این شاه

بیار شتی اکنون بیابی فروش | کز آن کینه آمد دل و جان بجوش | نبیعشه سوی که بندیم راه | نمائیم این داد انکار صرف

برایند محمد رای عهد پناه | وز آن پس همه نزد سفیان | کشو اینند بیشش سر و رخ | بپاسخ چنین گفت آن کینه خواه

که اول کسی کز سر خود رود | بر بخت کذار پرسان ویش | که فرزند دلبند من مطلب | دگر آنهمه این همچو کله

مرا کشته کشتند در پیش چشم | دلم لخت لخت است زانکو | ولی تا بود کاه بطی زمین | نگرینه که دل در آن آتشفا

گر بستند مانند تنها رواست | که در پاسبان توت از تاب | بپاسخ بگفتند آن کشاه | کز این روی ما اورد دل

بزرگان قوم اینچنین یک | کز آنهم بو تارسن کشتند | بشد شاد سفیان بنا | که مویه لا له مو بین رشد

بگفتا کنون بر مایی نایب نیست | که بهر آن راه هیچ ثبت | گر فتنه آن آن اصل زرع و زبیع | رسانند تا مال را پس به

شنیدم که بود اصل ایشان | بمثقال پنجه هزار از طلا | دگر آن بود مایه اشتر هزار | هم آن راس مال اصل این

پس آن بیع هم بیدشتن نفع | و زان کشت خرم دل شرکا | چه امروز بکف مایه افتاد | بر اینکو نه شد رأی انصار

که بهر جهاد ایلچی انتقام | فرستند سوی قبایل بیا | نمودند پس چار کس انتخاب | که آتش در آن صوف نوزاد

مجال زبان اوری بود | سخن بود سازی کردن | چه شیطان بهنگام شب | ز دل فتنه الکر و بدپوست

بوفتند انجار کس چار سو | بفرمان سفیان ابلیس | فرستاد سوی قبایل پیام | بسی کرد رغبت بافتراد

جی بادشاه را انجنگ | رسوا اتش جهال ار بار | چه پیغام او نزد در راه | دل تیره بختانه رکین

چه کشته اماده کار زار | رسانید نو مو ر بانکا | چه هشام بوده بشر عم الی | که کرو شبیه آن اقبال

دگر خالد و طلحه نامجو | که کینه لقب داشت | بن هکور رونار سبا | برای هیچ کشتن جو پای

چه سفیان بن بود انکه شد | چنین کرم کرد این | چه شیطان ز فکر | سر رشته حیله الس

چنین کرد اندیشه ...

چنین کرد اندیشه خوانند | ذکر ... شدن ابا | ... | آنه باشند همراه اگر

میان دلیران چه دکان | منها رساختن ... | ابوسفیان ... | شود کرم هنگامه

سرانید زینها بر پشت | براد ندا آن ترکه نفت | از این تنگ مردان بیا | بیار ند کردن بی سر

زهی نامور مرد بابام | که دل یا بیان زن | بغیر جرک تند باند | سر دجای تیغ و تن

به جایی که باشند نزد | به بین ناچه باشند | نشد مرد هم کین | مکر آنکه بر سیرت

چه آن که ان زین براه | چه مکر ننان بخت | بر آن راد و تدبیر آن | بصورت شود بیغی

شود ند لحین بیجابی | بر او فرین کرد هر | زمانه ابیا تپ | چنین باشند

چه بند کان رها جمله | سر انجام اند علم | به ها بون کنید ند | بلاد ضلالت نهادند تا

چنین گفت راوی که را هل | یکی زنکی بود وحشی | غلام یکی از سران | بمردی مثل در میان

شنیدی حکمی داشت دست | شد کر خط اهر آن علا | طلب کرد او را بنهان | سپه دل بیایی

همان حجت سفیان به | چه بد دهش زیده | بر او لحظه ا بکرند | شود لیش بر حرف دستم

روان پس بکفتش | چه خواهی که بر سق | ندانی که آن سر ز بر | به بیابادر غم

که بر شد چشم چراغ | همه با روفق قربان | بکچشم بر هم نهاد | شادی بر کسها خان

نبینم سه کشت آن روز | دهد کام و داب طعم | بگردد لبان تشنه | دلم در دوق به

پناه تر شدا صحاب | که آن ابر دارند نفس | که باشند ان دشمنا | محمد و سیم حمز سم

کنم ست امن باتو اینمور | که هم وزن آن خراج | نباشد دیع اینکو | مرتم و انکرا دادم

لیس از نقد جنس دهم | که صلح هر کسی نکرد | چه کردان غاربان | بپاسخ چنانکه کفت

له کرد هم لیر ضوان نفیس | بناشند کند بر محمد | دگر جره دو ... باش | به بیابا که دیدن ندادم

شد بلبل [illegible] | اگر [illegible] بادی [illegible] | [illegible] بکم [illegible] | [illegible] چه خواهد سپهر بلند

[illegible] ابن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] عباس [illegible] | نامه نوشتن عبدالمطلب | الانبیاء الله [illegible] | [illegible] نامه نبشته [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بکی قاصد [illegible] | با نامه [illegible]

[illegible] | [illegible] | شد قاصد [illegible] نامه | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] نامه [illegible] | [illegible]

[illegible] | که قاصد رسانید [illegible] | [illegible] نامه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] نامه [illegible] | [illegible]

به [illegible] | [illegible] | [illegible] | بیامد [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | حدیث رسول خدا | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

و [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کروهی ز اصحاب پیر و جوان بر آن در ای کشتند هم داستان ولی چون لسان الله سل بکف سر نهادم چو بند ستکل
کشودند لب بر درود نثار نمودند بر سم تحیت ادا بکفنا که ای سرور حاضر عبادت دهد عرش و کرسی نام
ترا جان ز جا بود دل شاد هم بهر کشته شد در زنده صنی دود عبد نر دود امل اصطفی طالع او وقد ملت
حنی بی دل جا عم که جان مد هم جا مد بحی و باد تجلیات شب ودود خاهم موذی
کیون خود بر دعا ص که دشمنی بی کین یا بت بخانه کشتنی باشند که چون شود دشمنی بجا ۵
پس از جای برخواست دعوی ع مصطفی تجویز باد دین بکفت ای فداب سرو ملک امرود من مهمصو ۲
عزیز دکو هست شمر نام که او بر عرش لب دارد صا دران بر دی باخند کهی ادکشتام مار دد دا
لبش نادسادم نواد جو بنا بکام لب می جام آب حبب خدا اسپاه سفید علوی دیدان چه دانکو ز د
نفس بود آنار بدستان نمود الناس از کاهف خوان کنها هم کمر شد ه بر نبی فی هم برین قره شد
ز محلس علوت شدان کی لب در صف مت کرد شنابان بیامد بجای عاد دو تن چه جون دردد با
زشعر عبادت بر دید بر سرا پای او شد بر دو بدی به یزدان بر سانسا که اندیشه یزدان نداند
جنان سر ندا د حنا نکه که کی جسم شد شد به نیک بد السان نظر دو خت بر که مر مسجد شد از نزداد
جا او صبر اکر بر بر خاکو زمین مسند انکند یاسا بر شکستن شد از خشم بر ماندم فرا اله کر دبا اخشام
چو آن اشک کو دا برج بکد بر دی کل بم شبنم که دید جه باصنم زبود عالب کنا اجابت بپای دعا بر نهاد
هنوز نش شبنم دعا د د که کل چون دندان بر شد دا ی و ذات شب بر بین شرف عین صد دستان
بدکزنت شب صبح طلب ده دو با صبح خورشید کین ورد کشید امحان تیغ از کوهسا که خند دکسند دداهدد
میان بود درد بند کی آفتاب که تاکشت از شمت ذات به بر ما خند ارندکی ساهد باین که بر ندکی هو د به
تخت اله سمنشاه نوش صلاح بوشید ازرف انبیا بعز بهر نصرت بر بتکی ددد دی جو حفظ

ذره بکر بر تنک



ذره پیکر بر تنک در بر کشی اسفیا و بر امد اتی و در پی زنب اند بر انسان که مایی پس تور سل
بپیرهنه پوشید از آهن قبا شوار شک اورند زنگ بر افراخت داود بر سر سحاب که از صنعت خویشتن یافت
زره بر تن روشن سهر بار چه تنور زر آیینه بر داشکا بیار است بر تیر تن کمر بست بر الله دین شاه
سپهر رسالت ز مظهر ظفر کمر بست چون بر آسمان از کمر کمر بر میان شیر دانشا که بر کرد کردون کرانه
کمر بسته محیط ازلی کار ده خدا را کمر بسته تا بوصیی وز آن پس بیلی تیغ الله جایل بیفکند فرالانام
بیاویخت الپهلو کار تیغ که اکر بود بر قلوب تیره میغ نبودی حسام مهابتش که نور شید را مر بشد دل
سپر بر پس پشت زانسان کها که خورشید بر آسمان وقت ز نور تنش شد منور که بر انسان که از بر تو نور
سپر شد صوف زان باکشی کشید انتخاب مسیحا که بر یکی زخم یک نیزه از آن که از برای جرخ سیه جست
سنانی دکر تیز تیغ نبی دکر از دم تیز تیغی صر ز نه باش نبی و با و چه سرو سهی در پس شجه
بیار است نوعی ز سر تا بپا که جان قد بکفت ایمان فق بپا انکه از ان عرش سوی آسمان زد قدم
ولی پیش از آن بس سپهر کهر زمین جان جمع کرد از قدم نشست بر اسمان نما جه مشعل شاه بسل نما
چنین کفت کی از خدا بود زمانی که در پیشان در از غف که باید نبی زان رکن حصار بی ثباتی نباید

چه انفق بوید باهم قبول | چه لائم بسا انچه دارند دل | چه او بلبل باغ وجه خدا | چه کوئی چه کل باشد او را

چه ملوندان ان این بشنود | سخن از سخن افرین بشنود | کنذ انچه فرمایش کردگار | شمار ابد بین مصلحت هاه

چه اینحرف سر زد از ان انجه | دل دوستان کشت اندیشه | مسبم ملا رب جنان منی | زهر کل دل سر بزاهند

چه اینحرف باهم صغار کبار | که بر داشت پرده شوه | بیامد بدولت سرا الجناب | بدانسان که انجیب شد افتاب

دو بود دوا صحاب از جار سو | که از اب کشتند اندوخو | همه مشتغل از تمنای خویش | بهار عرق زد بپیشانیش

پشنهاد هم زانچه کفتند می | کشادند لبها به پرسش کری | کراهی با مهیای کلذار | بهنکام تو کر مهان ار باد

بحرف که بسیار کشو دیم لب | به بطی که کریم تو کو از | بکو انچه استی تقاضا کنی | ز راه لب کرا هستی تقاضا

چنین داد پاسخ شه ابنیا | که دیرو زچون کفتم | بیارا ست فرمان او در کذر | کنون نخل خواهش شد

که من درع کردم بخود استوار | نهادم دل خویش در کار | نشاید عنی چه باشد زره | که بی سبل مسطلب کشته

شمادل ز دار بد در کار تنک | که فیرلی خواهید هم شی | بفرصله حق نقش بند قضا | زنند سکه فتح بر حال ما

ولی خیر باید نشستند کر | دل ما را انجام اندیشه | ولاه بس برایت رایت نمود | یکی زان لوای سرانجوره بود

بسعد عباده حبدار لوا | ذکر هبت عمر | نیابت ظفر ابات | که او بود کوهی بلب وزدن

لوای دکر پس ان افرا شتن | برامدن سعد کا | بیاست نیابت خالی از تیغ | کلاه فرخ مرا ان ابهم داشتند

با استقبال العمل صلاله

بفرمود پس ... بیابند | لوا را بر سلش سر انجنا | لوای دویم رایت خواهی بدید | که بی بوک ان فتح رفا

چه بکرفت ایو ابکف مصطفی | در امن بفرو از امنی | که تا انه های ظفر اصباه | کرا نوا ظفر با کشن سایاه

همه کثنیه از نصرت اه لوا | سرا پا چه اینه یک جسم | کرنا که حبیب خواهجه اه | علی با طلب کار شد اه

سپهر شهادت جهان وفا | مغیط فتوت سحاب | چنان تو فت از جای او | که پیدا کسی رفت فرمان

لبش کفت لبیک روحی فداک | دلش کفت لا فی ضمیر | بیامد بر ش کرد سلام قدم | بجا انکه اید صباد ان

بنی را دارا شاه علی را نشا | دهد مو همه نور افزاه | بشر جدا ازایکی زاه سبق | بنبی شدا زان شهر ذاه نشو

طلب کرد پس ایه مکسوب را | بدستش سپرد ان بجدوم | نا اندازه بندا انچکار بود | بدو کفت در شهر فردی

بفرمان دهی حق پیش ایلهم | سرش را بعرش نفافر رسانند | طلب کرد پس دو بنهان | بر امن بر آن فکنند درهوا

نشست اشرف خلق بر پشت | بفرمی که نام خدا هم بکین | چه صو شد بر اسمان شد | بر انکیخت مرکب چه باد صبا

بسر کشت عرش روان شتا | کرفت ابر شتو زیر پا افتاب | روان در رکاب شه خا | علامی بدا عیان هم ان

روان از جیب و راست هم | هم از جبرییل بو عرید | خراهان به پیش و لاها | وزانه در هکدر بو بید

بکریش قدم کرده براه روان | چه بر کلا بو کفت او را ادراه | برامد بدولت سرا زفت | سپهر شهی کشت بر کرد

بفرمود پس سید المرسلین | که در خاطر شهر یار | نمائیش بهر نزول | که باشین از شهر هم

بامرش دلیران اسر زمین | نمودند مستی بر اعدا | کشیدند دست سرای | برای خاکساران بر او ان

سوی یار که فاه فر الانا | چه امین بنی دیکجان | بدولت فرو رفت امی | بدانسان که روح الامین

بفرمود انکه نمود سفر | رواندش سوی مسکن | بهر سو بنی کرد قدم میکا | بعیشتی در اسر

بیامد چنان تا همسر | بدولت روانش چنان | کشودند اصحاب لب | کراهی اشرف خلق ارض

مبارک شود بر توصیکار | بکام تو کردش کند اسمان | کل بهر لیب بقا | نشاط ظفر را بر فسار

بر فتح یا بی زنخل امید | کل کام چینی ز باغ نوید | همه کار ها بر مرات | سر دشمنت ز تیغ ان

کسی کو بکینه تو بند میان | بکینش کمر بسته با اسمان | به بخت تو هر کس کشا | رهائی مبادش ز ضل

تو دشمنت را ز ره امهار | چه صید او تو انه رخم خام | چه اصحاب اکفتکو شد | بامشیاه بفرمود

که بلبل بر ضا سپه را کنو | لبا ران کیا اند چنان | بامرش دلیر ان بروح | بعرض سپه بار

سواران جنک از مور کا | سراپا بتیغ الت کارزا | همه کرده سامان راه | کذ شتا انشان برا

بعرض سپه روز روشن کند — شب تیره آنگه که سایه فکند
سر مهر [illegible] شد [illegible] شام — زرد رفت [illegible] تیغ [illegible]
راه راست [illegible] داران کند — برون [illegible] پشت آینه [illegible]
سپه شب [illegible] نیل [illegible] — کواکب [illegible] مرغابیان
شه دین [illegible] برگرفت — خدا را [illegible] پرستیدن [illegible]
[illegible] شب [illegible] — [illegible] اسلام [illegible]
نماز [illegible] بخواست باشیخ — **سوار شدن حضرت**
خیر البشر با اصحاب بجنگ — زبالین شب صبح بر داشت سر
شفق رایت از دست [illegible] — **مظفر بود انهدام بیا**
کفر و شقاق و مخالف — بر آمدن تیغ [illegible] شاه
گفت ای [illegible] — **غزو عبد الله**
ابی ابا [illegible] ظفر [illegible] — کشیده [illegible]
عفاف [illegible]
[illegible] کردان [illegible] — همی [illegible] از [illegible]
شد از [illegible] مصطفی [illegible] — [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اعدای دین — با اصحاب [illegible]
دلیران [illegible] خیر البشر — به بستند از [illegible]
زره پوش گشتند [illegible] — چو آتش که [illegible] قرار
بگفت [illegible] — [illegible] برکمر
[illegible] تیغها [illegible] — که پنداشتی لشکر [illegible]
بدریای آتش [illegible] — که از شعله [illegible]
[illegible] باشند — شهامت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آفتاب — سبب [illegible]
[illegible] خیر البشر — [illegible] اعداء کفر
همی بخت [illegible] صف — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نفاق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
عنان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مال
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

چو تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مکش [illegible] آفتاب — [illegible]
[illegible] — [illegible] شهادت
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شعله [illegible]
که ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شنیدم [illegible] — **در ذکر احوال عمرو**
[illegible] عبد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کرها همه بسته بو جنگ   به پشت ستوران نهادند   ز شوق شهادت لبش تر بد   بسوی خود امد رو مشرکین
کجاست ان شیر دل نو   طلب کرد شمشیر خود تند   بگفتند قومی که ای نامدار   باین بانوی مولد زعفر و زن
مگر دست بر کف بر تیغ خدا   منه پیش انان از نه پای   دگر کس توانی بهمن اروی   که هر کام اقبال فیروز روی
اگر مطلب از راست ایشی   برای تو کم تیره سپهر   که در خدمت سید المرسلین   بروی الم تیغ اهل این
جگر گوشها را فرستاده   رضا بر قضای خدا داده   بپاسخ چنین گفت ان   به ابی رباب بر خود بسپند
که باشید اولاد من در   من افکنده ام خود در   بمیدان همالان میر د   کدان با خود ... عزت بود
فزام همه ابقر وس خویش   بسرها و دنبال پیش   باین عذر جوان یار خوب جنگ   که شد بر بر فنی پلنگ
چنین گفت انگاه باشد چه   گرانی رفتن میراث زاد   کدام لکری انابجا قرار   سوی خانه خویش کرید فرار
بدو گفت از انحرافه شر   ببازید بگرفت تیغ نبی   براورد دست دعا بر سپهر   بگفت ای فروزنده ماه مهر
برای تو من با بساط شرف   نهادیم قدم سر گرفته بکف   تو ای واقف سر لا فی الله   نگر را نیم جانب فاند بان
بگفت این او اکبر ... اسرا   بشن تا بزن شد ابنیا   چو اولیا پناه شفیع ام   بفرمود از روی لطف کرم
که ای محرم سعی تو مشهود   ولیکن تو باشی معاف   قبولست این عذر جو داد   به بر ده بتن در خدا و رسول
برادر باشی در ... معیم   بکن طاعت کردگار حکیم   بپاسخ چنین گفت ان نامدار   که احکم تو حکم پروردگار
گر امل بیچی ز حکم تو   ولی نقش بند قضا و قدر   بجان من از روز لوا الست   که گویم باین بای حست
چنان دیدار اعیت رسول   نمود از کرم التماس   باه شیر دل از سر ... بد   ز صنع وی اصحاب اتباع کرد
پیاده مردم خویش   ذکر رضی به حقوق   و حاکم شمردا   روانش بسر در رکاب ولی
کشوده سر لب بر سر داستان   کفار بعید   بکار ز ا ...   بر اهل شان شنیدم از راستان
که ان شد یار ... یک سپاه   بفرمان یزدان ان صبح   بان زینک کسوه احد رسید   در ان دامن کسوه اکرم کرد

چه دستی کف دست اهل کرم

چه دستی کف دست اهل کرم   بصحرای محشر قدم در   چنان بیجه دستی که با   سر دست سعی از ان جان
در انداخت چه رامی روز کار   بر اراست صف صف کردگار   به پیش امد بلسپاه ابستا   ز فضل خدا داشت در کوه تاب
پس انگاه عماشه را پیش خوا   پس انکو را لطف هم بر فنا   فرستاد بر جانب دست   بود ان که باو ... انگه خوا
ولی میمنه گشت اسپر زکوب   بشکوه ملک وقت شکوه   سوی دست چپ با سپاه   ابو مسلمه شد بفرمان شاه
سر رله با فوج خلق صدف   چه سد سکندر با ...   به پس سینه سعد چون پل   بفرمان او شد کمانی بر
به پشت سپه جای مقدار   سپه لب بر کوه تو لاد   بقلب سپه داد او زاب   که در قلب باشد مکان
در انقلب یا کاه کرد تقا   که ان روی پاک باشد فدا   شهنشاه خود به هشم خود   چه هنگام هشتم بوان روا
به پیش استاده ولجاله   چه دستی که بر چشم باش   چه اراست صفها ثنا   بهر سو نظر کرد از احبا
به پیش پس جانب راست   ولی چون سوی ازست   بچشم امد ش دو هولنا   که پیش امدی بوی خوش
شکا فتی پهلوکی دید   که خون چشم پهلو که میچکید   یکی رفته بود رفته ملک   چه کام لبان دهلیم
بهر شهر شی مناه کردهای   که خصم منصم کذار زبای   کشکار با اهل اسلام   شود بکله میش و مثل پلنگ
بفرمود انکهابه چش جه   که بر بند ازاجه بر عیسی   باو بلبلی بامسر خود   کمان دار خود زاوزه
بگفتش برو بادلیه ام   به بیچید در دم میان نها   اگر خصم خواهد از انیا   به پی شد و زنبال
ببین از جانبین هر چه   ز سر فتح باشد ز سپاه   ز هیچ را بهر سپاه یا   روانشد سوی رضوان
چه ان نامدار ان با نجات   بدان در ره دوان ... کشید   بر نیکو نه صفها بارا   ظفر ان ظفر افرین نوا
ز شوق شهادت خدا رید   برافروست چون لاله   از ان لاله‌های شهادت   همه دامن کوه شد لاله زار
و ز انسوی صفها برارا   ز باره بپیش صفها الست   سوی میمنه رفت خالد   برابی رمی ... بار ایسا
سوی میسره بو ... صهلا   برافراشت ان رایت سر نگون   بقلب سپه بود صفها   که کفار را کفر از دل با

به پیش صف آمد چه سیل بهار | بزرگی بنی کرده صف را نگار | دلیلی عرب بود طرفه جنگ | لوای صف اصفاهد شاه جنگ
بر ایشان بنی اسد آن گروه | هوا گشته از نیزه دولتها | زبان رفت سر یکف باسنان | برآمد دل جنگجو یا پیلی
ز هر سوی بر خواست گرد | **ذکر محاربه طلحه** | **ابن طلحه که ملقب بکبش** | بصف کشته تسو بشه بهر
نخست او بناورد که زد قدم | **کتیبه بود اسد الله** | **الغالب فرستاده جنگ** | بناف فلک سوده نوک علم
میان دو لشکر چه کوه ایستاد | سوی صف اسلام او از داد | که این نامداران لشکر | کسی تو مرد میدان من
بگو تا بیاید باهنگ جنگ | به بند دل سر چشم پلنگ | بگیرم باهم درآیم بهم | بخوانیم از تیغ هم سر کلید
بدادش کسی پاسخ از انجمن | که بایست بر سر کشیده کفن | چه شیر خدا دید آن پیل او | بمیدان نشد هیچکس جنگجو
بیامد بر سید المرسلین | بکف اشرفی بخش عرش برین | بمیدان عدو جز کسی میکند | بچشم جهان در کمی مسکند
اجازت ده آن رسول خدا | بر آید دبیر تیغ لا افتاد | باو داد اجازت شهنشاه دین | امانت سپردش بجان آفرین
چه بشکفت از التفات رسول | گل نوا هشتاد از نسیم قبول | برون رست روسوی میدان | بصبری که کردان کو چه داد
بناورد که رفت شیر خدا | گرفته بکف رایت مصطفی | چه رایت بجنبید ساق برین | بسر بر چشم داد روح الامین
بیامد فراوان بمیدان جنگ | سر او بگرفت بر بچه تنگ | هم خود را طلحه بر دید هم | بر انگیخت مرکب بسوی شه دین
بدو گفت بر سوی نام منم | بد آنسان که رسم است نوع عرب | چنین داد پاسخ شه انبیاء | مداوج شوکت سپهر زنان
که هم دام تو شیر و رایت علیست | بر این سر خویش باید گریست | چه دانست کان شیر فرزند | بجز بر او بنی کرده است تنگ
دلش چون دل میل او طبیب | بر اسپش باد و بیش نو کت نسیب | طپان طبع بود آن نهاد | که بر کی که کرد در روست بدا
بر انگیخت ناچار از جا ستور | ز تیغ زننده رنگ از رخ او بپرد | نمود شهنشاه دست کرفته | ز ره زند کی بر نوشتن کر
بهار زد شیر خدا یک دم | یکی تیغ الماس تکبیر جنگ | بهم حمله کردند شیر وکراد | به او اتن خویش کرد نکو
سخن ای برادر اف از تمن | بینداخت بر فرق عمر واو | بیند سپه چون برادر رسید | نشد تیغ دشمن براو کارگر

چو در ضربت درکش شد اعلیه

بود ضربت درکش شد او پلید | چه نوبت بشاه ولایت رسید | سپر را بیفکند بر پشت تنگ | بیاورد چون بهر جان شوی
بر انگیخت کوه شیر فرزند را | برآمد بجنبید و ابلق بهرزا | برآمد بلنگ نهنگ علی تنگ | سپر بر سرآورد او را بلد
مزید هم زبان بود کارزار | کمر بر کشید و بغل بر کشاد | برافراشت بازوی شهنشاه دین | برآمد چنین از غضب بر زمین
| که کفتی فلک را زهم بردرید | بزد بر سر خصم شمشیر کین | سر گرد تن شیر تا ناف دین
بدر دید در هم از این نهاد | نگون سوی مرکب تن او افتاد | بغلطید بر خاک کسوه گران | بلرزید از نعره دست اجنا
زدان خویه هم از آن اسبا | چه سیلاب از نوبه لیل بهار | نگونسار شد از اسب آن شیر گیر | برآمد تکبیر بر سر مومنان
بتن کشته کشتی کتیبه نخست | شد آن شاه می دلی دست | حبیب خدا با سران عرب | کشیدند تکبیرها از طرب
دل کافران هم خود شد از غم | جگرها کباب و روانها دریغ | بر افشاندند بیارها زر دین | شد صف روها زد سرنگون



چه بر دانت چون شد بیعت | **ذکر مقابله خویشاوند** | **ابن طلحه بانزد عامد** | همی خواست این سوی
دوان شد بر سید المرسلین | **صد و هفتاد و نه جبیبی بجانشان خیل** | **بضرب شمشیر کشته النیا فلی** | که ناگاه از صف اعدا بدین
دلیران طلحه ز شیر دژم | برآورد کف بولب آن دم | بر انگیخت اسب و خنجر بکف | رسیدن زیاران میان وصف
یکی بر گرفت لوای انکوه | یکی کشته دوشه طلب کا | چه سیمهای دیو دون ز غران | بسوی لوا مرکب علم شاه
بمیدان دگربار کردند رو | بدان تکیه بر خسروان دلی | برآمد بجنبش شیر خدا باد | فلک خواست از نو برد نهاد

وز انبوه و هجمه سیل دما بیامد بناورد شیر ژیان
چو زد یک شه دشمنی بر جناب به پهلوی کوه لب از باره بر کشاد

بتیهو گرد او و هوایش ادا که شمشیر باشد زبان شیر را
بزد تیغ بر کردن شهریار تو گفتی که بشکست سر سنار ...

بسوی علمدار پس رو نهاد برآورد آن تیغ نعل بر کشاد
که چنان زد بفرقش که از زین کوشت بکشت و بیفکند خود باز گشت

بیامد با سپاه بر جای خویش بر اسبان که گفتی ز روئینه پیش
از آن زخمهای قیامت فتاده فرو ریخت دلهای سفها

دکر هیچکس نفتی همت نداشت ذکر مبارزت سعد سید الشهدا
عثمان برادر طلحه با وزان رزمگه همت افتاد

زبان باز ریش صف آمد ... زخیر ناسر و سنه نهفت
کشتی بن ... شهاب لوا همان برادر طلحه را

بافسر اشکر مه دامن زند ندامن کرد آتش بخو موج زند
چه سهام از انسان لوا برادر بخواری چنان کشته

زبانه کشید آتش کینه اش بجوشید ... از ... دل سینه
بر انکیخت رخش ... زجا بپیراه شد آتش فشان

بیامد علم بر گرفت از ... با سپاه بیرون کو ... شکین
مبارز طلب کرد دیو ... بر انگیخت شاه ...

چه ... نکو ... صف بیامد بناورد آن اهرمن
سر ... گرفتش بر یکدگر ... بکمانجم ...

برآورد سهام ... که کرد زخم علی انتقام
مر ... نوازش محمد چه ... کرد ... برافراشت

علم کرد آن سعد ... چنانکو فتاد ... سما
کماند و ... تا ... جلیل ... کرد کاست

مکر ... نام علی بر زبان که هر کسی نیست ... جهان
سر و سینه ... او بالوا مخرف بیفکند ... ریش

برآمد عمر ... سپاه ... که ابا ... جنگجو
با ستاد ... بناورد کا بیامد ... کس بو ... جاه

چه در ... ز بیشه خویش بکرفت شیر
زمیدان بسوی صف خود ... بغرید ... دمساز

لکر ... دلهای اعدا ... چه ... بجوش امرانا
زمیش نظر ... طلحه نظر بیفکند ...

چنانش جوانه کوید ... ذکر قتل ...
مر ... که ... که گفتی جراحت ...

برآورد از سوز ... با سپاه اهل ضلال ... وا ... بجهنم
بچشم ... کرد ...

بتاورد که دزد چو شعله ...

بیاورد که دزد چو شعله ... دساندند ... علم
علم از ... ولی ...

که سعد ابی وقاص کینه ... چه باران انکند ... ناک
چنین نه دل ... بر ... کار ...

برافراشت از غم ... علم نهادند ... عن
دلیکی چنین ... غام که ... الله

که هو نه ... خدا چنین ... دندان
بر ... تیغ ... کشید ... هوس کار

بیاراست ... بمیدان ... دل اهل اسلام ... دند
بیکبار ... اسبان ... عنادار ... فلک ...

بر شب ... ذکر ... اهل ... دین و کفر و هزیمت
دل ان ... عصف

چنان است ... که چشم ... کشت ...
سوی ... تیغ ... فکند ... دشمان ...

فرستاد اصل ... بدل ... عدم باه
دو ... التی ... قصاب اصل ... باز کند

دو لشکر ... کو ... خل ... هم ... ده ...
کشند ... که ... بیمی ... داه ...

چنان قصه ... که چون ... چند ...
... کریان لشکر پناه ...

دوان ... سان ... بلا شدی کاه ...
... دل ... فکند ... طپش ...

هی خواست ... دهی ... ده ...
سند ... شد ... کشتی ...

ز بیکان ... اوحند ... داغ ... هم ... خند
ز لبس ... دال ...

ز نعل ... چو سهای ... شد ...
دهان ... شد ... جان ... کمای ...

ز لبس تنک ... نهادی دوان ... تیغ
دو بدی ... چشم ... ز لبی ...

نی بی ... اندر دل ... جان ...
... دست ... ز ... اشنای ...

ز لبست ... هودی ... که کینه سنان دست ...
ز لبس ... از ... اهل ...

بدان سنه از ... تشنه بدل ... جان ...
ز لبس ... ی کو ... ها ...

که گفتی بر دی اجل دوزخا　کز آنجاست الله دستور
ز خون دلیران بطهاد　شده دشت کلاله رنگی

بی سر سنان بی شانا باد　لبی سر ز غلطید بالا
ز جوش و خروش بهکاکی　فضای هوا گشته زنجیر

ز هر سو کمیک کینه ورزید　شدی کم فوددی بد
جنبی هر نفس بانفرادی　یکی بی خود ده هم رنجند

هر سو که شه خدا کی ددو　روان لسان ساخت آبای
کشید از نام از دهای　با ددد ان فی در باینک

هنگ زهر اجل کی هوس　خطی نوشت عدو
کشید و دیار مد نصف　چو شن کوان رنجی دد

ز تیر حسام البتر　دجو دحسان از اجه خاک
چه جون آب شمشیر پوشد　چو یک کرد دشمن کشتا

زماله عدوان محطا　با اود داب شمنو کرد
مکیدا ساب حضرت نبی او　که لب لشکر ان ودیا

خدا انشی که شو بافکنی　هر سو که شد کشت غم
دلی بنا دار تکی قدم　گفت ادهان پای دار

نبی که سعش شدی　بکدم بیش ددکی
ز لاله دوان ازنی وصد　که لب بر هدی بسو

نسوید کر حمزه با تیغ تاش　برآورد از زمکه ستخیز
بهر کس که او پیش نی رو　نکرده کی دو نکردی باو

بهر جا که مبتاخت مور　نهکشت ازجنگ اوکس
دل راه دیگر زهر سو　قیامت نمودند بیدست

زحل دوری ناوک　بنا از حارقت بالی
سر از اسر صبح خارالسکا　تراشید او نیستند ذوق

جنان آب شمشیر طعنه　که کوه گران اسک زد
غضب در دماغ جهت نما　علاجی بغیر انجهت نما

دلیران کشیش بدست　نهادند بار طریق کرد
گرفتند بیرون برون شتا　که یک بشکست کر تکاب

بهشتو اساس بر کنجا　
ذکر متخلف شدن بوهابا عبدالله در جنگ احد
چه نقو پیر جنس چه بود سراخ

عنان بر کشید از دشت　زسلطان هیچ بار صنده
بدنیکو نه رفتند از مکه　نهادند با سرهم براه

چه افتاد بر فوج دشمن　دل براه بغارت گشا
چه بار از عجب راست هنا　بدنبکاه تاراج افتادند

از آن دو یار ابه صبر　ز اغاز انجام کرده
چه ربودند خیل عدو　بیغما زدند اهل اسلام

ندالاتی قرهشان دفروغ

زبدالانی قرهشان بر فروخت　به بو قاطع فرصه مرسوخت
اعقلبا امل بال بو بازکرد　تو و فرو سار پروازکرد

چه خون در رک پوست شیطان　عنان نفس سرکشی
صف جهل غارت کرهوش　حدیث پیمبر فراموش کش

بگفتند اهم طمع پرور ان　که سامان بود کی نیستند
اکر ما بجنبیم از جای خویش　ز بس سلسله کرم کالای خویش

نیابیم هیچ از غنیمت نصیب　هماه که گیریم راه شب
چه ابر از سر کوه بر خوا　ز اشتی تک از باد بر خواستن

بیغما ان جیفه اهل جفا　گرفتند چون فوج کرکس هوا
ولی بی خبر از انکه انجام جست　فلک جنبش از بی دام بست

نه زان ساه در نفس چرخ　که در سینه بهد بیکه بلش
چه آنچه حذر را اجتناب دین　بسی دل ازین نشاکو نها

کسی کو بدل داشت نور تقی　چه شبیشو کفتار اه باک
از اه تیره بختان دنیا　جدا کشت چون صبح از تیره

ولی رفت او که دل تیره بود　که از شب نیابد سیاهی
همه بهره یا بر بر داده　بهشتی بی خود بسان جهان

زصفا دکسی بو بعم مانند　دکر جا کرفتند راه صوی
برده مرب اه ساز پیشه　که بوم فلک را همین است ساز

نیام بو خود از دابو ازدها　
ذکر دلاه مدن خالد ولیدان عاده شهادت
که کاهی شجاعت کاه اسا

بدیو ده خویشا حرج شر　
عبدالله ابن جبیر و کمنی کشودن
کن الحد بار اکه ابو فرس

که ساز به براه بشره جاره　
مشرکین بر اصحاب
زخاکش بر آورد سانده

بهدنبی بکیوانه نوشتی　جنبان از ابدست صبا
ز کهسار اشتی جوه بر د　سوی ربشاه خرم بود

ورانجا بصد کوه اهز العدو　نشاید بر ایوان بربنده صف
بسجدند بیرانه غرق وفا　پی انان همه درصف اسا

بیک کرش تندچون الیا　کند ناگهان پیکر ش طولها
زنی نکی چرخ بیدار کر　دوات نماند اهل صبر

گران در بار ان ابن جبیر　زکف جوره بهشتند انکار
بر صف دنبال هرس　نمانده با او بکرصفت کی

در اندازوی خالد عکرمه　رصد ذکر کاره دین خود
بهمراه جعی ز یاران خود　کو هشتی ابر بای کوه احد

براندو ناصو کوه ماند با　بر اده دره تا که گذرشان
سوی ران کشنکه بنو رند　بجز چار بیجی نو بند

جوانان فرصت درآویختند بیکباره اسبان برانگیختند
چه این خبر ابن نخستین شنید صدای سم بادپایان شنید
به پشت سر خویش کرد آن نگاه بدید آنکه تنگ است زان ره سپاه
بیفشرد بر جای کوه آسا بود خونشان ابن شهادت صلا
دگر همچنان گفت با همرهان که باید کنون کنده دل از جهان
گذارید مردانه پا را به پیش در این فضا با خصم خویش
که فرمود از لطف رب منان بها بهترین غنایم خطای
که بعد شهادت بود آن بیلان ستانیم کریم راه جنان
پس آن نامداران پاک اعتقاد دو پیوند بر روی باطل عناد
به تیغ و به شمشیر تیز در اندیشه دادند خونریز
ولیکن هیچ کینه آنکه خواه چه این جمله جنگاه نساه
بسیلاب جنگ بجستند جاه ولیکن نه بود در سیل آ
بماندند جا را به اعدای خویش همه کشته گشتند بر جای خویش
زنیزه بر افتادند تا در زمین بماندند یاد بهشت برین
چه کشتند آن نامداران شهید بنی لاز سب ابن ولید
بر آن اعداد از دهم باز خویش چه قلزم براشوب بود از درون
نبی را بن دید او با هر سه که در ملیکه یا بایند تیغ
دگر نامداران با اهل ره بر اکنده بودند بر دشتگاه
در آن جمله جرات ما والی ما دگر بر دل دشمن بن شیخ
تهی دید جمع بیوه خالد بهر بسیار بی در سپاه
حیاران جبلی کفت شاد که آن اکه مهتر استوای
باساه اینک رسان وصل کنون بر کشایند دست نغل
بکفت این بیوه بار آنکه خواه بر انگیخت مرکب رجا با سپاه
کرفتند پس [illegible] بر کین رسول خدا را سپاه نکین
وز انسوی سفیان بدبخت دین بکر بین در آن راه کرد
بیامد بدینگاه خود را بیا چه انواه نوشید ماسیا
بحکم خود ان زمینکه ابنا که گفتی زمین بکی اسما
بکر بیداران راه دوری وز انگشت نی زیر بود سنک
بهر جای هر کس که بود بلا به پس راست سر کار باد
نبی یافت فرصت زبس زد قدم که کرد زباران غبی علم
در افتاد للد ز زمینکه سنجر شده تیز با زار اعدا ستین
سواه سپاه بسا مانجک بر ربع به تیر و به تیغ و سنک
زمین سیل بود چون ابنا پر از باد از تیغ تیر و سنا
شده رزمکه بسته سر تیر هوا کشته از تیر خون تیر
کرمهای بیکاه بر تیغ میغ ببارند کی بار ابر میغ
زباران بود تیر ابر کماه شده روز بد رفتوح

در آن ره بلی در بر تر

دلیران جنگی به پشت نبی بجوشید سر از تیشه کرز
زلی رولی تیغ همسان زره را شکافت همی تو بدوا
زبس سنگ شد هم بر جدا کر تو گفتی بر ابد انکوه سر
زبسیاری سنگ کرده سا هوا چون رد کشته بیضه
در آن خیره شد آن دیده ها که نشناختن بشکاه بی
غرضه ستی هم شد بی که نتوان اثر او قلم کرد
چنین گفت راوی که موزه ابتدا ذکر رفتن خالد
با پد بامتر ما که از در بی بوی باشد شعا
بیکباره اسبان برانگیختند بیامد بقلب لشکر اسلام
و منفرق [illegible] اعدا بر اصحاب ملت برانگیختن
فکندند بر اهل بیت سنگ کشادند بر نیزه تیغ جنگ
پراکنده بودند صاحب دین از ایشان بر انکس صاحب معین
بجز جنگ ساکر به بود دشمنا بر او بجستند تیر و سنا
که مکشت با شت میغ علم نیاورد از دشمنان هیچ کم
به پیچید روی به پالین کشتن بکوشید با خصم شد صف
ولی اکثر انبیم هم بر ش نمودند بسیبه خون خویش
از آن جمله بعد بی جنگ او را که دلشاد موافق زبان
باره لاف دعوی پاک اعتقاد زجان بنی شاه ینامن یاد
همانم بر فتند از زمکا نکردند بکر بر سر نگاه
بهر اهی از سه با ظنان بر فتند جندی هم مونا
که از بس سر اسیمه هم شدند نبودند اکه کی امر وند
بچه کشتن زبیر نبود مرا قفقوش نمود نن بسیار آزار بس
بکشتن آنان روز هم صواب بیایند تا کی بر انجناب
کرفتند زان عصبه کنار ستادند دو بی بیا
که بیدند انجام موذی بنشو کشتند انچه اندم با هم نبود
یکی از آن جنگ بود کس وهب عم حارث برادر بسر
بماندند بکر دهان بین بجز مشق مرهمی زره اهلی
دگر هم از اعقوم حرام یکی تابی زره سپید بود نیا
که بود و بتن مشکی پر هم زاب فراشدی با ما صواب
هم چه دیدند انکه هنا جنان رمیدند از دشمنان ستان
فیکندن مشک بر او در تیغ به بیش نبی خون خویش بر ازد صیغ
رسانند باش هر یک بسر ستادند بکرد جهان اللبس
شنیدم نسیمه در آن راوی ته خون بسر کرده بر نبی
ولی کس سپر در کف بنود که زخم مدعو روی در کف بود
در آنم در امن بکرد نبی زاعناب اصحاب بود یکی
که لاف هوا است هم بیش هم عنان بر به بیدن بیش ازهم

زبس شد سر اسپ ماز بیم / بیاراست فوجی را نمودیم
کزان کرد ان پیش خیرالبشر / بدو گشت تیغ بن ستی سپر
بگفتش رسول خدای جهان / بده ایمنی این سپه را امان
که ابضرب دستش به راه / رخ خود بنکر داند ازکار زار
پسر را بیفکند اینجا برفت / شیبه سوی و جابو کرفت
به ادیب اسد الله رزین را / ورا کرد بی جان او جان
دکر عمر ابن شح شیعی دیاپی / که اور روز بی سن ننکی
بوا در از پیش هر یک سپر / ستاند بر دست بکرفته سر
چه نزدیک شد فوج اصحابها / ذکر محاربه وهب
وحارث با مشرکین / بفرمود سالار دین مصطفی
کنون که کیست از دست ... / که کیست که سر ره بر این مشرکا
وهب مرکب خویش را راند / منم گفت از دست بستد
بر انگیخت بس باره ... / بصف سوی تاخت هو
بحنک اندر آمد بسان پلنگ / سنان اندرون ... کرنک
بر او بحث چند ان بالشر / که نیز از جوار بغی کرستان
تن چند از ان ... بحنان / در ان قوم برداشت خونرنیم
دکر بار امد بر دینی / که بار ... النبی
در ان دم ز اعدا کروهی کر / رسیدند نزدیک خیرالبشر
پیمبر دگر باره اواز کرد / که این وحرا کیت مردی
وهب گفت منم ای رسول / بگفت مرا بگذشت ... نیا
بیفکند ... تیغ / خروشان بکردار غرنده تیغ
سوی پهلوان تا نکار ان کر / جلاد با تیغ بابان کرفت
صف مشرکان کرد ... / بیفکند بر خاک چند دکر
بضرب دم تیغ ... / به پیش بود ... بازکشت
بنا کاه ان دکر بار ... / بیامد که بر ... جنا
بکفت تیغ ... / رخ انجنب خود کند ...
همان دم رسیدند جمعی دکر / دکر بار فرمود خیرالبشر
کنون که ... هم ... النجی / بر بالای بکفت ان دلاور
پیمبر بکفتش بر دا جوان / که جایت بود جنب جار ...
و ... اندر ان ... / ... بر جای بود سبز
بنا ... / که ... اند ...
... کرم ... / بر ... کرد ...
بر افروخت اتش ... / همان ... افکند
بیا عدا کرو ... / ... دم تیغ ... سنان
ولی او ... / از ان قوم تا بیست زخم
بدو ... خون ... / رها شد ... حسام

بکردید از پشت زین سوار

بکردید از پشت زین اسوار / کرفتند چو دامن ان کار
باغوز اکرام کرو بیان / بس دید جا نشسو ...
چه حادث بدید ای ... / بر ... ... تنها قدم
بر او عیب باد ... / بس ضبع کس کرد ...
بر ... خیر ... / که ای ... دایم
چه امداد ... / ...
بکفت ان ... / خدا باد ...
... حکم الهی / ...
دکر مر بار ... / ذکر مقاتله امر و
علاج باسپاه عنود / شهامت او / ...
ز لیس کی ... / در ان دن مکر ...
... بسیاری ... / ...
عجلتش ... / که ای ...
کنون زد ... / ...
حسنی گفت ... / که دادم ز لطف ...
که ... / با ...
دعا کرد ... مصطفی / دل ...
زبان ... / من ...
کسم دکر بود ... / ذکر ... علی ...
با خفت ... با سپاه زیستون / که ... رسول الله ...
چه پروانه بودند ... / بس کرده ...
... / ...
رسیدن ... / کز ...
... / ...
صبا ... / که از ...
... / ...
با ... / که ای ...
که ... / ...
با ... دشمنان ... / ...
... / ...
رسول خدا ان ... / بیان ...
حسنی کفت ... / که ای ...
ز لطف ... / که ...
...
رسانید ... / ...
جیب ... / ...

بکت ای جانم بدکی حس | بو حشانه ای حسان باناً
که امر و دنیامی بانی کلا | رساند بنده شیطان فا بیاً
بو دا کی ان لطف سراً | هم دو س امداد فرنا
رسیدای حوله لسنا | د لتی ان طلب کتمدلی
بکت ای دلیس بک ادی | مراحل و نم که ده اولد
پس ان خالق نبی نبی | بکسی ده بکتل لسکلرده
نام کرک نوح ان داستا | که بر یک سفینا باشرکا
چه امر د باعدم تا عما | چه انسب انادیده کی
صنبی کمت سفینا رادیر | ذد بو نشت ان سفینا
اوظرف کرن نشت عا | که بو شاه دو سطه
بکر دنه ان د ذاه ابنا | بیابد بکی کا دو با ابنا
بادعت بابا سنا بادی | بی انسان که مسن کتمد
مرده کوف انکه با سفنا | هم مصطفی ذهن خدا
که ان جا ده کب با کینه | باعدای ملت نادخند
نادسنا بی دمنکی بی بند | نعل بادکی دمنی بو جنح
دلکی ناسوی مصطفی | دیان عی کشتنا ایم ها
بو بکسوی که انعدا نیج بی | با کیت ان ده مکودی
لسبوی دکی هم کلا ام | با ناامت انمن دیستا
دیان ات ان مکنی نادنی | که ادهند بو دستل
عمید دل ادید کادکی | کرمنه ادو عده سر مند
دیامه چه کی کی بد شد | که امد بجای عده مولیا
شند اول به نفضا هی | بکه که فتنه نختبا عدن
صاد باچه بی مصلا | که صبای امداید که
لهکس که مسکدد و مها | بیک صب ضاص کاد
بو داده بو ناد نبی وشا | نی بابت بکدا کسی کنا
بیالت دنکی که کاندن | بکر ده داو دان ساهن
دوالسند دو سوی انده | که مربی بو ددد کاند
بدید سخی نبی لهای بابد | چه اناد الشی ده صف
شنده ان عصب ان دح | د جنیش بکیندا
بکی ندن جهان بیغ تدی | لهر سره هی دف باج د
بیابد بداه ای بیل مست | تمام اهی جنت د ساه
پس و لیث سنکی لسده | که ده به کمنی کدله
بهی که که لدکده کی | زمانی بیغنا چنک
چه ان ندن کت نده | بدغی لسبی بد بنی چی
بیامد ها دم مصطفی | علم کی دمنی و خوبد
ناعدا بکی بابه بسی | چه منی که ابدی بیث

رسیده نور برسوس نظم ناکت | دادور دبنی ان پای او خاکت
دران ساعت زندکی جنه ماد | بدبد انکه فرشت بدستی نشاد
چه انبوی جهت بکشاد جنک | بنید اندر ان شب سنک
رسیده اهل صبح انجا | هم مصطفی دابه یده بک ناف
دو بد از برنات اورا کمس | به پهلوی پاکی داوروسر
به پهلوی هندوس کشند | جانش برخود وت بران دود
سپه برش امد انکه برسیتی | چه جام شهادت ان بعضی
نظر بر سر برش بکند | که بنید کرا او را انکه کرکنند
نسا اسد او که بهر ام انقطا | چه شابد با دیر جوی حرم
که برجیم د بر بینی انناده دار | چه بنید انکه سیپیر صد دار
چه انسن عم حبیب ا الله | کرا د بو د دعا کارم تا سپاه
مینویس بر انکه اهلکه جا | ولی انکه دفرمین نداد ارجعا
بار بکر فرد دسر بکیه بود | جنا بانان تیز زر عمود
زدلش بمیان کشتار تن | بکبر دیار زشت دینی تا کها ت
بینید لالاه امی بو خاک | قد اکرده جابر انوای شجاک
ولید فرسن کشت از به باد | غبار راسته برد دار جی بسر
ملامک کرد شه اند بکاه | فرد شد دبی دنشته کرد کا ر
لبی انا بود کرو بو باک | کر آن نشاند او دراز اند رعجار
بار دار سح جانی بر مرقد شیاه | پر ودوزد حوای جنات
تی تا مورساند ولنفیلی | مسی حیت بایا کنا اعیبی
و لیکن پر شتا حال ان احد | سیامان نشید اورا نبید
کرای دد دو بیرسی رد | که و ا هدا رد ادورد ید
چه سیل یو بسم جا بخهان | دران روز در سوی خود ران
که دید با داز سرود | که از نظرجان تو دو لیم تو
هی و اهر از کرکار بجبیر | کران مرد کرد و مصب صبر
چه عشیر بر د رنا سپر | یا اسند او دین کی نجاد
به بکرنت او فو کرد بر | برانو رحم کرده کر
نبا نمو بی بکر ابر دن | هکر بند و تنی از بور کسنبر
بسنادی د دمسر کاهرکی | زجاجی بهمی تسل کو
بیامد بالیی بود | بدای بنی شا نکا رو
دوران جا باسد بر نا برفت | بر بند کی مند و بی جوار نت
بکشاین که بیپیر کونبر | که بر ثاب ادکنند تو نبر
رجاجت ان سبر بر بیند | که کشی بکر تا نت باجهان
ربو جان ان کرهی بر | سپهر کرست اکر باد دید
ذ برو بد نی بار خانی تمام | و شدی عطا بر نا و رسلام
عوذدار للطف ان کا باشد | فرشت ابر داسی بر چهر با

نیایم کنون شرح آن انقلاب ذکر شهادت امام شهید … سلیمن بد دشت کین چه بکذشته آن روز بی آب و نان
روایت چنین کرد صاحب سخن ما حافظه نمود منزلکی … وشهادت ... مبارک که آن روز را رهنما بجان
بهم صاحب عهد پیمان شدند که سالار دین نقل آن بود … از آن چار پاکیزه کانها نبی بود عبد الله ابن شها
که کشایان قسم بادریم ابی خلف بن مالک راهم … ذکر شهاب وقاص بود که جوره او نماز کسی دین
چه شد کرم هنکامه کرو دلیر کرفتند یاران میان درون … نمانند با سید المرسلین بجز چند مردی ز اصحاب دین
برانسان که کفتیم از آن پیشتر چه کشتند ان ... لای ... … نکهبان سید نشر سید بکشتند و جفت فرزند او
ولی با چنان لشکری بیشمار بهنکام خونریز بی ... کار … که این زهر سود ... کرفتیم از آن سلک نزدیک او
بدان فرصت ابتدا ... ز هر سوی کرد نزول هجوم … نمودند ... ... چه اصنام بر کرد ... آن
فکندند از چار سو ... سنک بوند بر شاه دین ... تنک … در آن ... خود شرم ... فکندی ... تنک
ولی رشهناه ... زدین بر ... ... نمودند ... ستم … که شد روز ... دین
از آن چار ... سنک زدین سنک انکشت شهریار … چنین ... چند ... ... از آن
چنان بولب ... کاز ضرب آن شد ... … در آن دم ... طپیدند ... سپهر
بزاری فتاد ... برامد ذرات عالم فغان … بم قهر ... در امری ... نهنکی بدر ام از آن ...
که در کوه ... در آن دم ... … بود ... ولی وصی که کردار آن ... بشنو
جدا ... ز ... رسول ... … فرو ... ... محاسب بخونه کشته ...
شنیدم ... ولی ... بار ... … سر ... کز این ... قطره ...
بلانی فرستد ... که کردند ... … لکرعذر ... ز روی کرم ...
بلعنی ... بحق رضا ... … ... که شد ... بکریهی کرا ... دست ...

کو بر امتم ... کی بر ...

که برامت ... بوطن … باغشای ... … برابن امت ... چه احسان لطف ...
بنامت ... که ... … چه ارزند ... … ... بیان ... بکیسال ... ساختند
بسیه که بادست ... … ... … به ... نکه ... ... زد
نهادند پای ... … نکشند ... … به ... نانسفته ... ...
نفس ... … دلی چشم بر ... … ... که بر شمع ... نظارت
مران ساعت ... … برامد ... … نکین ... به بنیاد مت ... ...
سلف جهان ... … نشد ... انکند کار … ولی بود انکه ... تن پاک ... نمی
از آن ضرب ... … از وحسام ... بر بستد ابلیس ... کران ...
غشی کشته ... … اشوفته ... … ... از ... که اندیس ...
کرفتند جهان ... … هدد ... نسب ... برابیها ... نش ساعت ... اعلا
... کار ... … ملایک ... … ... همه تن ... ادامد
ندا آمد از عالم ... … که ای ... … ... نهادید پای ...
... … ... … ولی ... بود پر ...
... … با سید ... … چو بانعد ... جهان پاک ...
... … ... که فالق کر ... ... ساز
چه ... … بر خاک ... … جهان ... بعزیان ...
عجب ... … که ناکاه ... … لدای ... محمد ...
... جهان ... … که ... … بهم ... ذا ...

که بودند هم کوی بدبخت — کرفتند یکباره راه کی
نکردند استادنی — که کردند بی صدق کد

رسول خدا ماند بی خدا — دکر کس سودار دلی انجا
خود بکرد چه و چه دید — سنن شان نظر در زمان

یکی در بوی و یکی بند بود — نه ازشان هم نوم اندر
نه کس از حمله نه دید — علی ماند با تیغ و غازیان

علی ماند بکار با اشقیا — که تا که بکرشنی بسد
چو بی خیال الشد — که کرد بی دستان و دین

که یک کس عادت اینبود — همه دشت روح نوح درد
که کرد انکه سوی ملک — بامد عشیش حبیب الله

که مطلوب خود را امید — بدان هو لکما لنکی سراد
در اندم جان درد بلا — که کی کر کسنی ان کورد

بدل کفت هو کی رسول خدا — نه بحیب عنان از دشت دعا
همایا و دولت لیس ای بی — که درداه ای فنا اکدی

وکی مید دیز ای احما ل — که جوله دیبای نا ند دعا
حنی بی د فانی دما بنکا — چو سیب به بردنی سوی اسما

لیو طالب لوی امنا کی — وبال ازخولنی نوسن
همانو دکه صنیان کونیم — که کردی ی ... لا ... رنگ

دکر باره کفتا نا قباه کاه — یکی بر کنایم انبیشیر راه
به جبیم که جنت است جه — ودان لیس نهم پاید بنا

بکفت این و افزون تیغ — چه میتری منفینا آدیکا
بابان بر نا جان سوی کند — جه انش دمضیر اکروب

بیا مه سوی قبله که در — نه که جاود بران کنه کا
چه سالا د ما در سپید — دلش امید اند کانا

جه سو نظر کرد انکه دیه — بدانسان که کم کرده
که ای نا کها امد ترید — دداوری دینن بنسه خو

به افتا محتشمش بر انه — دمید ستم لتلخ
لیشتر کفت دوح المقدر — دلش خاستان فیه سنان

سلامت کرد خلاف — نها نعمات از نبیه
قدم کرده انه سروش — سی کرده بعث جو لونا

بکفتش که سیه ... — که باما وکر منزلی
علی کفت با دنیا بسکاد — به کدم چه کرنه یا دا

و امرسش کرد ستیب — کسا بیه بود تا ره خو
بیرا بیرا بیا تلینی بکنات — بد بکونه به شه ضادل

بکباره کشن سود — که کشتی ره جان اردها
حینو بلد پاسخ نشاه — که کعفراست کی بعد لیما

دکر جنه تو یا سید المرسلین

دکر جنو تو یا سید المرسلین — مر کیست مونس ببنا
که دست از تو بدادم یاری کرد — کنارم تو از الی اوری

وکر بهر جان بکرم از غم کنار — مرا ای نما جان بیابر
بحسنیم از اینجا سر یک کما — ببندیشم از کثرت دشمنا

بایزد مشرکان جنک جنران — که تا کرد کار جهان از
کند وعده مونشی را — تو انح تحنش بر اهل جفا

دکر بو صرارم نکشت اسپاه — کنم سر فدای تو منت جا
بیا سح بکفتش نبی یاره — مشو زانکه کرد نو یار

که با ملوی یزدان فرباد — که او نیست محتاج امدا
بلستادان شرد اینکر — نکنکش بداند شیه غراز

که دروحد ایزد تمامی کند — بنام تو این فتح نامی
بر انسان تو کفتی که ای — قدم پیش بکذار بکشا

اثابنسوجلی دصفکار ازا — وز انسوی اعدا این
بیا ساقی اکنون ازانی — دل وجان مازار ما ماتم

زبان شهیدان مو ینی کفه — لغات اسنان بحاربه
اسدا هه الغالب الالم — محرم بود تا بکی انجمن

بیا شمنان اکنون بی دریغ — المسارق المقاربه
ابی طالب شنکی — بیا و رجه فرمایان زید

که زیکی بخون دست ما — وز ان داستان صور
کنون دست فرستی — که میدان بدست علی

بود ترا اصل بصرت عیا — که بود این شکست ازلی
چه در عذر بسر بستا — بر اعدا ظفر بی تعب یا

شد در رفاق نفاقا — وز انش زبانهای پاره
زعیبی که یک ذره در دل — زبان سحر بر کار اکشو

همه لاف صدق و فا میزنند — بسی لاف باد صوافزد
که کردیم با خصم در راه — در این رزم ملجیان

نکردیم از مصطفی بان — نه از دشمنان تیغ بیکانه
مولد ارکفته خود سرافرا — ولی غافل از سستی اعتقاد

که یکسان بود اشکار و نهان — بنی دم برای زبیه زما
نشان قریش بکفتار — نه بر دار دل مصر شوان

هذالک که در سلم او نیست — زکوه امر ساحت شک
که کرده عیار لیران — اشود کو جدا از لاویی

چه کربه را نهان اشکا — بنهر علی با کسی اعتبا
چنین کفت راوی که بشیر — بد انسان در خدمت مصطفی

که ناکاه فوجی ز اعراب — نه کبها به امیر الحمی
مصعب بالدین با — بجوشند کی قدرم

درآن انجمن بهر جای نشاها — ملعون بنجیم ذوالنا
کرهدن امش کین مرکو — سنانها علم کشته چون شعلها

ز اصحاب و یاران پنجه بکف — بهر موج آن بهر ابر نهنگ
هشام دلاور روان [illegible] — یکی نیزه افشان آتش بکف

چه دیو [illegible] زمین رخ آید برون — سپه سار بی رنگ آید
شد [illegible] چون سیل [illegible] — رسیدند نزدیک سالار [illegible]

بشیر خدا گفت آنکه نبی — زهی این سکان تو با علی
غضنفر روان گشت تا تیغ تیز — چه تیغی که در [illegible] رستخیز

سر الله آن شیر پیل [illegible] — بیامد بکردار کوه گران
نخست آن ستاره [illegible] — بشد روبرو با هشام [illegible]

که در قوم او صاحب رتبه بود — [illegible] شیبه [illegible]
چه آتش [illegible] — بیامد [illegible] شیر خدا

بدستی عنان بدستی سنان — بنیروی بازوی [illegible]
زکین تیر شعله [illegible] — نشانه سوی شاه [illegible]

درآمد غضنفر همه [illegible] — بهم حمله کردند از هر دو سو
[illegible] — قلم کرد او را ز تیغ علی

وزان پس [illegible] بازو — [illegible] تیغ دیگر بجای [illegible]
که با اصحاب [illegible] — فرستاد [illegible] بسوی جحیم

وزان پس بیامد [illegible] — برآورد [illegible]
جهان کرد [illegible] — که بس تیغ [illegible]

بیفکند [illegible] از آن مشرکان — [illegible]
سکان از روی [illegible] — پی کرک [illegible] هم کرد [illegible]

بشد [illegible] — بایستاد سپه [illegible]
بکف تیغ هم [illegible] — برآورد از جان دشمن [illegible]

شده شادمان [illegible] — برآورد [illegible] نام خدا
[illegible] — رسیدند [illegible]

که شد تنگ از [illegible] — [illegible] گرز بست
تو گفتی که [illegible] — فروشد [illegible]

صدای سم بادپایان [illegible] — ذکر [illegible]
[illegible] — که از [illegible]

دلیری به [illegible] سپه [illegible] نام — [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] — دلیری یکی هم [illegible]

[illegible] — [illegible]
وعطا [illegible] — [illegible]

یکی تیغ آتش [illegible] — که چون [illegible]
که گشتند [illegible] باشاه — [illegible] خنجر [illegible]

که ای شیر [illegible]

که ای شیر [illegible] جنگ [illegible] — [illegible] از [illegible]
عصفور [illegible] — ندای [illegible]

که از جا [illegible] — چه حسن [illegible]
پس [illegible] — چه بود [illegible]

دو انگشت [illegible] — بلب حرف [illegible]
سوی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مست
[illegible] — [illegible]

ز خود ضرب بدخواه [illegible] — پس آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]

بسر [illegible] تیغ [illegible] رسید — بیفتاد بر خاک [illegible]
بیفکند او را [illegible] — سوی [illegible]

درآمد [illegible] سپاه — [illegible]
چه [illegible] — ز خون [illegible]

بیفکند [illegible] — ز خون [illegible] روان
[illegible] — [illegible]

[illegible] مشرکان — [illegible]
[illegible]

[illegible] سپاه — درآنجا [illegible] حبیب الله
بیامد [illegible] — نگهبان [illegible]

[illegible] — [illegible]
با [illegible] — [illegible] ذوالفقار

خدا [illegible] علی — برای [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
چنان تیغ آمد علی را [illegible] — [illegible]

[illegible] — ذکر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — صف [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] فوج [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — سپهدار [illegible]
که هر یک [illegible] — [illegible] سوار

علم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سوی تیغ خانیت و کوس   بسرو رخ ریح انگی کرد کیب   رسیدند تیغ و تیر تا   نبی با علی گفت پرا بنا با

بانگشت ضیغم هانم ستوه   بیا افتاده بشمشیر عاند   بکشا تو امن تخت از سو   کنم میهمان بردم ذوالفقار

پس از سوی دشت او بند   که سازند پشکون تیغ لرزد   و انگشت او نیز این باستور   که بود شو ملامت [illegible]

بنه شله را تیغ [illegible]   بلا دست خود پیش دستی [illegible]   دل غافله از انکه [illegible]   کشنا کجا با نبی بود کار

بکارش بد اینکونه دست   که کردید با کسی از کسی   به ماهی مغفر شهباز   نشد کار کر تیغ ان نابکار

و او فات باز گفت ای   نه تیغ انداختن پا دگر   بر انگیخت اسب و بر انگیخت تیغ   خورشید مانند با زر تیغ

یکی نعره الله اکبر کشید   کزان هیبتش کوه و صحرا   چنان گفت [illegible] ذوالفقار   که گرفت تا پیش ابش قرار

سعیم ثلثش باد و سپر کانه   خاک او فتاد و از [illegible]   بدان تا ابد رخ [illegible]   فرستادش از لطف یا [illegible]

چه او [illegible]   شنا [illegible] مهمان [illegible]   بهر کس که تا [illegible]   بکردی به مهمان [illegible]

چه شان [illegible]   [illegible]   چه ان مه [illegible]   سه او را [illegible]

بفرمود اکرام شهر بند   ضیافت نمودان [illegible]   ونان پس که [illegible]   کرایت در خدمت [illegible]

بگو شبید [illegible]   که کشتند یاران [illegible]   کر بولد [illegible] زدشت   ذو نبال با تیغ [illegible]

بقلب سپه [illegible]   بیامد به تیغ [illegible]   ولیکن [illegible]   گروهی دیگر [illegible]

کدار [illegible]   ذکر مبارزت [illegible]   از ان شقیا که [illegible]   کر سه فرود [illegible]

سوا [illegible] اهل تمام   سر پیدان دم [illegible]   امدند و بابر [illegible]   برآورده [illegible] شمشیر ها

تا بیعت [illegible] کبود   درخشید [illegible] تیغ [illegible]   چشم اسدی [illegible]   به دریای ایمان [illegible]

شعاعش [illegible] آفتاب   کنند [illegible]   به بلبش سپه [illegible]   چنان [illegible]

گرفته یکی تیغ [illegible]   بلورد [illegible]   برنگ [illegible]   چه سیل اندر [illegible]

دگر باره فرمود

دگر باره فرمود او را نبی   که در باب این قوم را با علی   ولی خدا [illegible] سوار   بجنید از جای [illegible] ذوالفقار

چو انگه [illegible] سمند   [illegible] چرخ بلند   فرخ رنگ [illegible]   [illegible]

چو مشهور [illegible]   مکر وار [illegible]   بیامد [illegible]   کر [illegible] تیغ [illegible]

بر انگیخت مرکب چو [illegible]   بر افراخت بازو [illegible]   در امد [illegible]   در [illegible] دلاور [illegible]

بزد تیغ [illegible]   [illegible] تیغ [illegible]   ولیکن [illegible]   بر افراخت پس تیغ [illegible]

زبان [illegible]   [illegible] باد داد   [illegible]   [illegible] ضیغم [illegible]

[illegible]   غضنفر سوی دیگران [illegible]   در ان [illegible]   [illegible]

[illegible]   در ان [illegible]   [illegible]   بکر باب [illegible]

[illegible]   که موج [illegible] بر موج   در [illegible] رسول جلیل   بیامد [illegible] جبرئیل

[illegible]   [illegible]   که در وصف [illegible]   [illegible]

[illegible]   ملایک [illegible]   [illegible]   [illegible]

از این [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] حبیب [illegible]

[illegible]   علی [illegible]   [illegible]   خوشا حال [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] ذوالفقار

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] نیست | [illegible] | [illegible] | امانی همست این [illegible]

| کر [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | که دیگر نیایید [illegible]

[illegible] | نیایید [illegible] | [illegible] | [illegible]

بدیشان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که او بود [illegible]

[illegible] از [illegible] | میان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که ما هم [illegible] | برنز علی [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | روی در میان [illegible]

روانه بسوی لشکر کرد رو | [illegible] | [illegible] | به [illegible]

[illegible] چون با علی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سپاهی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | درختان [illegible]

روان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

علی را [illegible] | ذکر [illegible] | [illegible] | [illegible]

روان شد سوی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | الا [illegible] الا علی لا | سیف الا ذوالفقار | [illegible]

[illegible]

بکفتش [illegible] جنگ | بر [illegible] پلنگ

[illegible]

که او بود جنگی [illegible]

[illegible]

ذکر محاربه [illegible] با کنانه و عام لشکر [illegible]

لشکر [illegible] فرستادن [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

لا فتی الا علی لا | سیف الا ذوالفقار

[illegible]

سداد سنه شر بد شد نو سر اسلحش انداخت زیج سلاح بشد بسوی کمانه با مخالف سحر ...
بپرسید دیگر شد بام اندر بش با سلاح انفرکرم چیتخش کن نه بر آن تیغ مرکب جهد به زر ه بر آن شد نمود
چه اسب نیزه انداخت بر تیغها شهان بیره طلعت نشانه به یکسو که سواران تیغ برد و زان پس بیاید نه سامی
ببین شاه بر نیزه ای کرد انان ناقل بد خاه افکند سلاح سپه تا مانداند که انکه اسپیده سان دوا
نیزه ما چنان رنجها کانون انداخت جنگ بلی یکی موی ار جنبه شد نیامد به ور ده ز نه المسلمین
چه اسب رو خنک بیرون چه اسلحه نیزه الکا که با هوت بپرون کینه بیکند بس سر پا تاینه
بر آن تیغ مرکب جانعیت سلاحی جنگ افکند بد بدینسان که به ان جلیل دو مد بکوه کمین بینه دوا
آن رخش زد ان کمان کمان بجنبید بجد پهلوان هنر نیزه با الشی و نیزه سعد بکند شن بسوی سنبر
شداد نگون و پس بند الله که چه کینگاه این منطق به هنگام به یکی تن الا ب سفاالفتا و رعی جیانه
که با تیغ جوشن همه بیم کرد سلاح سپه باد انیم کرد لبرا امد درو سوی زنده آن اللس را با لیاه نیسا
گرفتند تو ادام انجمن بر امیان دیه نه تنگ کنار هنر ران مت دباید را و نفرسانش بر ان کمند
یکی را بر نیزه بغال کمان یکی را اکر بهر یکی یا لبس بهم ز بیم بر آن نکند راه ... که کمند و کرفت
به نیزه با نعره شهید کر دنت هیچ مینت برنی نهم چه کرد بد کرم اندم نف مبانکینه هنگامه کانداد
به فضا و ریم شه بند برن کرفتند ... انضای جان کشانند بپس عرقها یکک لبرا ابتانعا صدو ملک
یکی ایمت یا تو شد بیم کلا بر تنه سپاه سپه مدد نه یکی مختش بد وس خدا بجنبه سلیمان براد
شاده بر اندازد کرا تزم کنان سلم سبها بهماری ساتی سلسبیل بکفتی حنفی دم بکم
نه دید وریه بتو کرد به اسپر بی تیغ زنده تکبیر هم ندانند شع شر ملا ماند ارکشتها نیقا
شد تا را از نصر درست زلیسا نیه مر بلند ای ز بعی زمین شاه ملا بیفتا دانایت نیوبا

بدیر باد کیتی جوان جهان

بهر بار کشتی جوان جهان نگویند بی نوش بون شیر نر سپر بی زبر علف کردش که بلش بر زنت کوی بهیس
کا منبر بعد بکاید جانتش نشانند نعمدار تو بدطاعت کر بکار شب تا وید بکس موی بکن
خدا از نواحی رسول از تو بهمان جوی و زبیت نمانده فغیر ز همبران تو کدید عهد قصد نبر شر
با ابرا شبر وطن یاد ابر اسکا نبانکه دارا ز شر شاه اندر پی سخن راه به شهر بلا شنیدی بجستی همانم نیا
کمان سکو بار زمین وار بر ایخی در دمان در والفقار دکیار مرکب بر الجنبه سی وتی با لات محرفه
سعی مرکب تیغ کیم تانتی بیک دم کشتی واندانتی مو زاخی جو سر شر اکنت نکندی سو تش منبله
جگا پال شمشیران شیرنر زمان عدو کوش بی کر کر نادار بکر نو بار تیغ هلا وسانه تنغرند تیغ
بهر سو کر هیبت ماهوا به یکبرت بود نیزه ان زان بهر خل حسام تر بهارا پی شاه شمشیر جو
دو دامن کو بود مهره هر باکه بلبلی المتیغ نه جدی نخی سان خط چه بهنب به بیس بکی
چنین کفت داوی که شیر خدا بدانیعند و زنخان ز دشت به شبیهت با نقر فیروز مدد زها نام امدی بیا بسته
که بودند شبهرو بنود زب به ترهت شمشیر زاهنب کار ای را نبها شتی صد که بودند مادی زنام
چه دیدند ابدا کمتر نام از انبیان به بهانت بانداکر یکر ما دکر نماند یکی را تن بازکه
کشیدند دست زیلی نماند بار دطرب قرار منا نهاد بیکر بیا سوی دامن کوه بشتا فتند
نغفر زین نعت باده المقفا بیاید خدا تابان کو انا تجا بتراه کوه دشت سپهر فتوت جهان را قا
بیا ورده انجان رشمن فغا سکستند انسان بسیار کران بجم بیزده دشتا فته بیابنده کردانیده
سدان کرده از جان دشمنه به تخم بر تیغ نکیه بکند بیامد بو سیاالرجله شه و هد تا بل دباز دین
بوصف و زنهت سوتفی چه یاران تند ست دبان دو وصفش چه جبرئیل ند نو دست بو بحر خد
من بی نوده ناقص ناتوان کر باشم که وصفش نماهم ملک در نخوها نشی خجسته هم دیمی انلاد کفتم

وی بخت طالع کرانش نبود ۔ شمارد سپهر یکی از عقول ۔ دگر بر نامه هم هم خواند ۔ همیشه بهر بود از ادا او ست

چنین گفت راوی که صرمایه‌ی ۔ مفعول و مفعول ۔ [illegible] ۔ که پر گشت فیروز و از دولت کینی

بی راکه تا برویش فنا ۔ را دشت بنا دو [illegible] ۔ عتابات و ملامت [illegible] ۔ هر [illegible] حیران دلش لرزد

چه از دور دید بر نیل بار کرد ۔ از حضرت محمد ۔ مصطفی ۔ بهر بوسه [illegible] آغاز کرد

در چون بر نزدش رسید ۔ بگردار جان در کنارش کشید ۔ شود از خوشی دل چشم [illegible] ۔ ببوسید بیت بنفس از [illegible]

بگفت ای جهان باد در برا ۔ نگهبان اسلام [illegible] ۔ بدین [illegible] بر دست [illegible] ۔ شود [illegible] ز دواه دین

مدار دنیا [illegible] اسمان ۔ [illegible] کاه جهان ۔ زمین و مان تا [illegible] ۔ به ماه چه مهر چه [illegible]

بدین [illegible] بود [illegible] ۔ بجز [illegible] ۔ [illegible] ۔ شود [illegible]

دران پیر [illegible] ۔ [illegible] خوش [illegible] ۔ [illegible] روح القدس [illegible] ۔ [illegible] ملک جلیل

[illegible] دگر دور کار ۔ جوان [illegible] با دو [illegible] ۔ [illegible] ۔ دوان [illegible]

ببفشاند بوسید پای [illegible] ۔ بگفتا [illegible] جان [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ دگر گفت ای سرور [illegible] ۔ [illegible] اهل [illegible]

دران [illegible] کار [illegible] دار ۔ [illegible] ۔ بهر بار سروی [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] بار [illegible] ۔ [illegible] زبار [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ بدین [illegible] ۔ [illegible] دست دادی [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ که ازو [illegible]

دو یم پر [illegible]

٩٣

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

زبان [illegible] ۔ [illegible] ۔ دگر [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ دگر [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

که [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ که تا [illegible]

کسی [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

که [illegible] ۔ [illegible] ۔ که [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ که ای [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ که یک کس [illegible]

دگر [illegible] ۔ که [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] کشته [illegible]

دگر [illegible] ۔ که [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ که [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

دگر [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] ۔ همه داری [illegible]

علی از استاد و در دست کین / ندیم بلیش یکبار خود دنا / بیامد ز ماهی بالونک / ز الکون خود لمر دانلم
بر و بلیش دست علی دابه / بکیتی یکی نام خود دانلند / چه بشنید سلام الهی / حیا با سخ سخت دعا اسکی



ز من سد کی سر فکند بی / امد ز ملعون بیدا / کذب و عبادت حما / دنان بسته کسی زان
درا ندم ابن حلال ابد / سعد از سابن وخرنا / سالب سالار دین بعهان / که بود از ههان جار دین
که بر کشت اسیر و عدا بنا / هم عهد بستند دلنا / سیفا سیفی کفت ابوالک / که ادم فسهلیان سی
دسا بند سو کند خود دنا / بود ند بسا س با سرع / بما بد دا ندم ز ماهی کا / کنونشد هم ادب کا دنا
تنها بنک محمد دو م / عبدان طلبکار آمنا / بیام کوی عابد بی کاله / که مردد کی با او نسند
جو داید عبد این بیکمان / چه بد او کی که باید کا / بر اداوی کر دسمان / کدباد الغان هیلانان
بر او اغیه کنی لب باقیا / که کدی بر او از زد / بدول امدان صف بی خزن / عنکبی دفت بر نکف

بودیش یکی کوه پیکر ستور / دلش بود لیک سر بی دی / بنزدیک اصحاب دین نو / فرزند بن ... سعد بد
بکفت ای محمد در این رزمگاه / هم او بر نوا هم ز از او بیا / بپاسخ بکفتش رسول خدا / که منهم بنزد تو هستم بیا
چه بشنید ابن ناخلف ناتوا / روان کشت نوشد از بن / چه زد یک امد لعوان بن / بکفتند با سید المرسلین
بسی فره حمایل به بت بت / اگر حکم باشد بوانم رست / بنی گفت با او ملال رو کا / که خوانده مرا ازلی کاف
بکفتا به برگرفت نزالانا / عنانی زنست زبیر کوا / بفکند بی نیز را انجنا / بلند الیو پیرت پدیو نما
دم رمح بکردن او رسید / بطاهر بقوی ز رانتی و ... / ولی جان شانفکند و بی پناه / که از جان بشد آرام از تن
دلش گشت از حال سکه بلی / فروشی بر اورده مانی / سنان بی بیه بیجیراه دل / سوی لشکر بنو نبا لنا
چنان قلب سفتی بنو / زلی تالی افکنی بوضاک / بکرار ز بسمل طیبی به کر / زهر سوی افغان کثیره
چه در ذیل آن ابلیس سر / بکشنوار ز روی طغنه ا / که این امور ابنیهه نالند / بکرده فرانتی ز ابلیق
بپاسخ جنین گفت آن بجه / بطاهر بیابد و سنا / که این زخم آتش فکنیه / جو کولی بیسر بی عصو
چنین ای تا سر و بی خشت / ز فریاد افغان بمباز / جها دم بسوی حصم / جز الکی که بود رش سر لوا
بنام کنونه شرح این رستخیز / رسیدن خبر ز ... / شهادت حضرت حمزا / که آن روز بر خواست از عمر
جنین گفت دانای اینلا / الله عصبه جبیل و اعظم / اب ... کتاب ابنی / که آن هکه از چار سود شنا
بمودند بر سر و ... / بدار ابن ... از نیل شوم / شکست از افتادند بر ملا / بالکده کشته اصحاب د
از آنجد رفتند بعضی / بکفتند کر هسینه کر دیده / رسول خدا شد بیداد / وز آن حال ...
دکر در قدم استقامه / بجنک سر و تاب تافت ... / چه در شهر مشهور شد / نو گفتی ...
میان وحشی در حد / که شلش بود اسهان ابیا / زبس صولالار ام از بهر / تو بند اشتی ...
تنی چند از انصار بودند / که بود بی بوجا ... / سر اسیمه چو ره مست / بودش سوی او دا

باصل حرم [illegible] | تو کفتی سرا [illegible] | قیامت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
شنیدم کز [illegible] | ذکر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | النقوم [illegible] | [illegible] | اکر کشته شد [illegible]
شها [illegible] | که مستیم [illegible] | [illegible] | [illegible]
بنا شد [illegible] | بجایی که [illegible] | [illegible] | کشند از [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
همان بود [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
سپهر [illegible] | چه شد [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که هر کس [illegible]
بکشتی [illegible] | ز [illegible] | همه [illegible] | چه شد [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | جواب [illegible] | که [illegible] | [illegible]
چه نشنید [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] الله [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چه شیطان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
بود با دل جمع [illegible] | که کر [illegible] | [illegible] | [illegible]

وزان پس عزیمت خوش نمود / بگردانید ما بین به یار شتر / چنین گفت آن شیر یزدان علی / که ای شاه را شاه آفتاب

برین جا بار ما دوم سر تن / برادر دگر جعفر و فرزند هم / که سرگشته گیر یار رسول خدا / نمودند جانهای خود را فدا

اگرچه بود این مصیبت کلان / ولیکن به فضل خدای جهان / سلامت چو باشد نبی پاک نیست / که ما را سرانجام نیک حال نیست

خوشا حال آنکس که در راه دین / شود کشته پیش شهنشاه دین / دگر باره تا نون جنت بواد / نمود از پی دلبرا همانم او

وزان لب [illegible] امر شد / زبان چون شکر نیک جهان / شنیدند سخن [illegible] رسول / وزان شاد کردید یاران ملول

ملک ناطرش بود [illegible] / تا سبب دندان آن [illegible] پاک / رهی با ملال و طرب [illegible] / بنزدیک کو آمد چون رسید

خبر شد بسید که خیر النساء / رسید حضرت [illegible] / با جد و ملازمت [illegible] / سخن شنیده است [illegible]

نشد تاب آن بی طبیب دلش / [illegible] / [illegible] / با نجار سانیدنها ز منزلش

ندانید سکون تا که چون آفتاب / به بند جالیبد [illegible] / شنیدا آن خبر آمد خیر البشر / بخیم آن کشتند جواب گهر

دل یاران امد ز مهر [illegible] / ز مبدا شجاعت [illegible] کرد / معنید یاران نبی [illegible] / که [illegible] میدان [illegible]

[illegible] کردند جای / بلا گشت از ایشان رسول خدا / علی شد همراهی آمد تا / جای که بود آن نظر [illegible]

بیامد بنزدیک [illegible] / به افتاد در پیش چشم [illegible] رسول / مبین مبارک همه خنده دید / لبش پاک و دندانش شکسته

نحزن کشند [illegible] خاص / جان چون بود [illegible] افتاب / بود [illegible] باخال بیاخاد / شد [illegible] چشم گریان [illegible]

چه [illegible] امد [illegible] / بی هیچ خواست تا کرد کس / نیب تابش [illegible] شود / رسول خدا [illegible] نمود

همه [illegible] / کر [illegible] / چه [illegible] کرمان / سر [illegible]

بگفتش بکرای عزیز بید / بکن شکر بخشنده دادگر / که تنها [illegible] / [illegible]

علم بر دار که خیر النسا / سرشک [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / با ملعبر چه کرنا کر

[illegible] بود

علا [illegible] نبو [illegible] / ز خون [illegible] رسول / چو [illegible] / [illegible]

پیمبر [illegible] / [illegible] / [illegible] / فرستاد [illegible] راز

خود امد بهمراهی مصطفی / بجائی که بد جمع اصحاب او / [illegible] اصحاب [illegible] / [illegible]

عجب [illegible] / [illegible] / نمودند [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / روایت کنی راوی [illegible] / [illegible]

بهمراه [illegible] / امد [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / با اصل دین [illegible] / [illegible] / [illegible]

بیامد سوی [illegible] با سپاه / [illegible] / [illegible] / [illegible]

بیامد چنان [illegible] / که بالای آن کوه [illegible] / [illegible] / [illegible]

بیاران [illegible] / [illegible] / که اعلا الله [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / بود از [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

دگر باره آن [illegible] / چنین گفت [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

علم خدای جهان آفرین   بپاسخ بگفتند اصحاب دین   که گردیم ما هم بربی وعده جم   بود هر سال این وعده ما در دوم

چو پاسخ شنید ابوسفیان از گروه   جلو با لشکر دادار پای کوه   جدال نباشد بود در سبیه   روان شد بسوی سپه با سپاه

چنین گفت راوی کبار بالکا   ذکر رفتن ابوسفیان   با سپاه ابن بدر بطلب رسول   عنان عنان به بیجید سوی دیار

ازان اهل اسلام حرم محمد   انبیا بدست بجنگ قتال او   هو و هم ... سیصا و امد   نکردند جلد جم امد به تر

حبیب خدا سید المرسلین   نظر کرد در حمزه المبین   بیامد دران مجمعی در نظر   علم پاک او عزه نا سور

سر به گرد دو در زمان   بگفتا که ای مونس مهربان   ندانم که شد کس دران انجمن   بیامد سواد نظر غم مس

تو بر خیبری بر سر ملکی مجو   بر بیت آن که شد کرامت او   بوبمانده دفتر انبیا   همانم رضا جان ...

بنی حبش رو بمیدان نمود   که مرد کرو بزانه دلاور بود   همی گشت اسو در دو کاره   که تا کاسن افتاده در دو رکا

به دو برشی اشتره در خاک خون   دوده صحبه در دو ملک بیرون   نگه کرد ... خویش بر سر   در بر صلی کاه او شیر نر

غضنفر چو او را به بر   بسر زنگی برون جکید   بیامد به نزدیک او کر رشد   جلد دار از حال آن ...

رسول خدا چون شنید این سخن   دل بشکند از او به خیبری   روان گشت ... دو مهد آزاد   بجائی که افتاده در خاک

بیامد ... به بالای سر   چه ... با حال ...   ... بود تا دیو نبی پرور رحم   که ... نیست بنهادم

با بسیاده ام هیچ یکی زمان   که ... بشر با انداری بکاه   ... پس برادر کرد ... نمار   ... بادی بور ...

پس آنکه ... حی الانام   شهدای آن در ملک ... انام   همی جا بیار بر نبی ... ر   که سالار دین ... روان

تمامان سپهر ان ... بلی   ... بود ... بر   ازانه جلد بود ... اهل جهار   ازان چار ... بشار

بلی حمزه نام او داد کبر   ... مهر ... سر ر   ... صحبت بود ... فراز   چهار ... زری زا ... جبار

دگر جلد بود ز اصحاب دین   که کشته شد ... دار ... لادین   چو آن کشتگان در دو کام   به برو ... حبیب الله

نبی کرد از مهر هر یک نگاه   ... بکه حمزه ... نزار   دگر ... داد ... بود   که ... دم ... بود

محمود ...

نمودند شاه پس دفن محمد   قبا و تنه ... خون کاه   چنین است رسم سرا ... عرق   در او کاه مادر بوده کاه سوق

و زانه پس حبیب جهان آفرین   روان شد سو شهر با اهل دین   ... بهر حی که ... البشر   دل ... ان نا حبیب سر سبیر

شوند بی نوشتن باد روی اسلام   بگفتند انصر قا باطون ...   که از چشم زخم زمان در امام   نگهدار دست کردگار جفا

جهان آفرینه بام ازانه سپا نبی   که ذات شریف تو ... یابی   نکردی ... فراق تو ما را ... ترم   نوای تو بگرفتمان ... نثار

چه باشی سلامت بود انیو ... کی   زه ... دیگر ... بیا   چه هم گر ... کشته ما را هزار   ... ره ... زبیت دین

بپاسخ نمودی شه انبیا   بصد لطف در حق ایشان علا   بدینگونه مردت سالا دین   روان ... و ... نقا

بهر خانه کاشانه ... عزا   بکوشش ... صفا   بنوی یکی دولت ... سبق   ... خانه حمزه را ... بند

بیامد صدای از اعمار   که او را نبود هیچ کس ... که   از ان حال کردید طبعش دژم   ... بار ... ننم

که عم غریب مرا هیچ کس   بنو انکه کردید بر او یک نفس   بگفت این اسی بد دولت سرا   بو ... اصحاب هم ...

ولی طبع اقدس چه مغموم بود   ز ... خون ... خانه ربود   شنیدم که ... مبین   ... سید المرسلین

سوی خانه خود چه رفتند باز   با ... چه گفتن ... عز   که ... شهر ... صبح عزا   ... رضای رسول خدا

فرستد زبان از خون ... شکسته   سوی خانه حمزه نا ... که اول ... صف ... بهتی   بکر ... نشوه ... کشتی

و زانه پس بیابند در خانه ...   برای عزای عزیز ... نبی   نمودند ... مبین   جا انسانکه فرمود ... دین

چه کردید او ... بلند   نکاشانه حمزه ان چند   در اهد ... شرف ابنیا   به ... گفتن انها ... کام

... که در حق ایشان رسول   که کردید ... سوکواری قبول   ... شود ... قیام   کنونه ... ... حرم

چنین گفت راوی که اهل ستم   ذکر دنام شدن کفا   از ... بجانی   چه کشتن ... بسوی

نمودند چندی ... انفا   بمطلب ... داده ...   معاونت ... بجانب ...   که کرد ... صواب

کشیدیم ... فرو ... توان   بهرید با هم سپاهی کران   فکندیم ... جنگ   نکردیم از جنگ ...

ببی نامور را نمودیم بیم بدادیم اعدای خود را شکست گرفتیم گرچه ز خصم انتقام ولیکن نکردیم کار تو تمام
چه شد گر فتادند بی بن شکن ز تو چند ز انصار او محمد که اینقوم را پیشواست وزین جنگ کین قتل او قصد
هنوز است بر جا وزان نکو بود ز رنجی که بردیم ما را چه سود درختی که خواهی در اندازیا بود از بن ریشه کندن روا
زالی گر شاخ بدبر کنی ببر بباید بران نخل خواهی زدن نکو تر ازین نیست رائی که بار دگر دست شسته شود
به پیچیم روی از ره جانستان وز انجا بیثرب بگردیم باز بتازیم ناگاه بر اهل کین که دیگر نیابیم وقتی چنین
بگوی انکه تو سینه چشم ز وحشت نکردن بهانه دو بیم انکه ما را سپاهی چنین دگر کم میسر شود بعد ازین
نماییم کار محمد تمام وزان پس در این ره کذار کام بر این رای گشتند راسخ همه ولی بیشتر از همه عکرمه
کسی کو ازان رای پیچید سر که سید بجان سرانداز خطر خردمند صفوان با هوش بود بدینسان بپاسخ زبان بر گشود
که این رای سست است که امت سرانجام بار آورد مرنجید گر راست گویم سخن که بیگانه نیست در انجمن
بسنجید با خود نبایی ... که گشتند چون روز در اول بیک حمله اهل ... همه پشت دادند بر دشت
ولی چون شما بخت گردید باز که شد دیده خواب ... کشادید ازان جا بر انشاه ... فکندید آشوب در اهل ...
دگر گونه شد کار شما ... گرفتند سواران از ... فشردید با دست کار ... ز گوشه بجایی رسانید کار
شما حمله با او بر او ... مگر دست راه بر انگیختند نبود بد بسیار جهد و علی که شاید نبی را بگیرید ...
ولیکن نبی دید کار ... کشید پا در ... کنون باز گشتن زنید ... که دشت دغا رشت بجز نیست
علی را همان تیغ بازو ... بجا همان روی ... دگر انکه اعوان انصار او که گرد آمده بود ز جنگ
ازان رفتن خود بصلح کشته همه از سر خود همی ... به بنی بجان انکه ... که سودی ندارد دیگر از ...
که در دشت بکمر ... کسی ضربهای محمد ... ولی چون علی پای ... نگه داشت شمشیر ...
وزان پس خبر شد بسالار ... خبر یافتن سپه سالار سلبی ... که از نیما عدا خیالی ...

بفرمود تا پیش امد بلال

بفرمود تا پیش امد بلال وز عاقب بودن ... وفرانمودن ... خبر داد شان فکر بهر ...
وزان پس بگفتش در شهر ... اتباع با ... اضطراب ... منادی کو با دلیری ...
که افتاد عواید بر ... دگر باره با او ... پسر کشته اول با ... خود تو با کو که عزم ...
چنین است حکم خدا ... گراه گشتگان ... رسانند خود را ... سر ره بگیریم با ...
کنون من بحکم جهان ... بگفتم که ... شما بر گزیده ... برانید با دشمنان خدا
ولی با پیاده نامداران ... که بود ... بر اندام روز ... جز ان شاه نباید ...
چه گیتی رو ... شنیدند ... به بستند بر کین اعدا کمر نبد ...
همان لحظه پاک ... بنی نبی ... ز بسیار ... به بستند ...
مصیبت ... جمله ... رسیدند ... پیمبر ... که بی عذر ...
پس انگاه شیر ... بر ... نشست ... چه ...
بر امد ... بجنگ ... چنان ... شد ...
پس انگاه ... که ... بر امد ... چه آگاه ...
دلیرانه کمه ... بکر ... بجو ... بجنگ اجل ...
چو سیلاب ... اگر ... شد ... که کفتی ...
دل ... که ... سراسیمه گشتن ... ز ...
چنین است ... که معلوم ... کنون ... نمودیم ...
که از ... محمد سپه راند ... چه یا ... نباید ...
مگر ... که ... همان به ... بجز ...

بگفتند این حرف بستند بار / نمودند تا سبلد همه راستوار
گرفتند راه وطن را به پیش / پشیمان ز بیهوده پیمان خویش

بسا کاهی امد به بیشی بر / کز اوان مرکب اهلدیه
بلطف ظفر بخش یزدان پاک / دل دشمنان شد ز بس دردناک

چه سیماب کشتند دور از قرار / همان لحظه از بیم بنشسته بار
به پس کم شدند و بپرداختند / برفتند سر پا بی نشناختند

رسول خدا با همه یاوران / بد نیکو نه کردند شکر اله
درای سوی شهر گشتند باز / بیامد منون شد دل سرفراز

بیا ساقیا پیاله کام علا / بده ساقی ... شکوه

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت ... و بیان سریه ... و ظفر ...

که شیرین کنم کام خود را از آن / شوم در حکایات اهل ...

سرانجام بود آنکه صبح کبود / بسال چهارم ز هجرت بود
روایت کند راوی انجمن / که در روزی حبیب جهان

نشسته بدولت باین ... / شده جمع اصحاب ملت بپیش
کرناکه رساند کار آگهان / بنشمع همایون اقدس بیا

کزان ناس بد دلی ... / بنو بکاه قوم بنو اسد
یکی سلمه دیگر طلحه نام / بسی فورد ای ...

باغوان شیطان اغوا ... / هم از شوت نوی ... بد
خیال بجانب نبی هم کرده اند / فراهم یکی لشکر اورده اند

کرتا زند بر شهر جانان ... / بوارند نامی میان ثنا
رسول خدا چون شنید این خبر / بفرمود بنو مردان که

ز اصحاب ابوسلمه اینک ... / نبی کهتر از لطف بود ...
که با صد ازکار دیده ... / باو داد گفتند که با عمر تا

بر و تابان مسکن ... / که دارند جا بر سحالی
ولی ... جانان رونما / که اکه نکو رند دان ...

بو انقوم مغرور تا که بنا / ز هم جمعشان را پراکنده سان
بکش هر کرا دست سازد بلند / کند انکه با تیغ بستنی

زهال ... / برادر دمار از صغیر و کبیر
سخن چون ... اکبر ... / ابو سلمه ... رونق

مرخص شد از ... / برون رفت او ...
یکی راه بنیاد ... / که بر ... راه دست

روانکشت پس بار ... / بدانسو که گفتی نبی
نکردند ناگاه باد شهان / بسبب رفتی ... کشتی

بدانسان ز راهی مسیر بد / که تا بر سرخصم ناگه رسید
شد تا که ناگاه ... / که بر ... کرد ان ...

رسیدند مردان بپرده بلند

رسیدند مردان به فوج ... / همه تیغ و تیغ ... جنگ
بیکباره اسباب ... / بر انقوم از یار ...

برامدند کران اهل دین / در افتاد شور ...
ز بس دست پا کرشه / نبات از قدم رفت ...

نمودند کوتاه دست ... / قدم باز کردند ...
دلیران ... از عقب تا / بسی را بکشتند اندا

کروه دگر را به بستند ... / بیاک مرتب ...
نمودند تاراج اموال را / همین است احکام جنگ

وزان پس که گشتند فارغ / مؤید بتایید پروردگار
گرفته اسیر و غنیمت همی / برفتند شادان بنزد نبی

ولان فتح شد شاد سالار دین / بر ایشان نمود ان کرم ...
غنیمت بر اصحاب ... / برادر از ان ...

چه این داستان گفته شد سر بسر / روم بر سر داستان دگر
چنین گفت راوی کزا / به تیغ بد عطا کشتن

بد اطراف کشور ... / فکندند ... فتح ...

ذکر حال ... خالد ...

بسر ... / از ان قبله با اتفاق ...

نفر از قوم ... لسبتی ...

بشهر از پی ... امد / بصحن حرم جمله یکجا نشستند
از ان ... انتقام / یکی سفله سفیان ...

کز ابلیس پر حیله ... / بنو ... گروه ...
نشستند انکه در عرصه ... / چه شد ...

دران روز بد طلحه نام ... / سبوی نبی رفت ...
ز اولاد او ... / به پیکان ...

کنونه ... ناپاک نام / کدا ... ابولهب ...
ز ... بیشه ... / قسم خورد با دین ...

که در کاسه ... / نه نوشد ...
کسی کو ... / دهد ...

چه سفیان ظالم ... / ز فرمان طمع ...
... / ...

بدین گونه ... / که یکبار ...
با شاه چنین گفت ... / که از ... سوی ...

ولیجون بتنها ... / زراهی سوی ایران ...
بکوشید با او ... / ...

که کشتیم ... / گرفتیم دین نبی را به پیش
دلش ... / سراز راحت ...

فرستاد سالار دین لاجرم که تا فاش سازیم راز بنزد رسول خدا چون رسیم بنزد حق رستگاهان رویم
کنون از تو خواهیم اینام که ما را ببر نزد خیر البشر چه او را هم از شما بشنود همانگه بنزد محمد رود
کسان تا آگاه مان آنگاه ز فرض و سنن از خدا بگیریم تعلیم احکام دین نباشیم از جاهلان بعد از این
چه بیدار ما را کنون همتا که صحبت رسول خدا نمودیم دین تو را اختیار گرفتیم از بت پرستی کنار
فرستاد ما را کنون هم که هیچ بن خود هست نموده منی سفیان زنود بدین رهت گشت همبابا
کنون تو ای مقتدای جهان نمائیم خود را سلام طلب کرد از آن زود تر نبی چند دانا با احکام دین
کسان تا آگاه ما را تمام ز فرض و طاعت کر طلب بگیریم تعلیم احکام دین نباشیم از جاهلان بعد از این
چه عاصم در این کار علم آشنا که ما را بسوی تو بود ز لطف نجیبی است هیچ کدا ور کنی بلبشا احوال
ز جعد بی که دارد این نماید قبول سخن را یقین چه همراه شد عاصم نامدار نکردند بکرد را انجا وران
بهم راه چه با نا معین سوی کشور خویش ارزانی چه نزدیک کردید با هم نمایش ما را خبر پیش
دگر ما بجا ایم تا چون کنیم چه با شیان جسان دعوی بگفت این بس کردی رود ببیش بر فتح آن ناکسان
چه در شهر ... بنی زماد در ایوان گرفتند جا بر فتح با او ... نبی با او استاده ... امینی
نمودند اسلام خویش آشکار رسانند پیغام آن رسول خدا پس او ... ام بر ایشان بکستر ... طل
نمودند آن التماس از رسول فرستادن عاصم رفیقان خبیب ... شد آن پیشگاه رسالت
نبی داد هم را ... ... نمود از آن ... با از آن ها یکی عاصم نا
چه شد حاصل آن ناکسان نهادند رو ... طلب چه گشتند نزدیک با ... از آن بن ... بکید
بسفیان خالد رسانند که با عاصم از اهل دین نموده ست همراه با مصطفی بنزدیکی جی رسانیم
بکن آنچه خواهی با شاه که کام تو حاصل شود چه این مژده سفیان ما شد بی خود از ... کشر

... کرد از قوم خود درد

طلب کرد از قوم خود ... نصد سنگ او پهلوان بایشان چنین گفت آن ... که بوشی حفتا ...
مسلح لشکر بر پشت زین که ما را با اصحاب دین کرفت خدیر آن هر ... ... به پیکان ...
چنین گفت داوی که ... میباشند بهر جنگ و قتال رسید ... تا بنکه ... چه بینی ... چنین
بهم ... نشد ... شهادت ... و قصا ... بکی کن هم سنگ ...
... نوعی اکر ... کشید ... بمیدان ... بیابان جلیل ... بر ... قبل
... مصلح ... بکنید ... هر ... ... سینه ... نام نشانید بر خویشتن ...
... باشد با زوی لبنجید ... نقد سفید ... کوه هم که ما ... اما ...
خبر دارید باشید این کروها کمایید ... شما ... شما را اگر ... کا هر ... ولی ... از همه ... ببند
اگر ... باشید باد ... بچشم خرد کرده باید نکاه که ده ... در صد ... کجا کجا ... صد ... کجا
همان ... خویش رحم آور ید سر و جان ما را ز خود ... ید کشاده بیاید ... کمان کمان ... امان
بروم ... جان ... کسی نباید عوض در جهان کسی نشاید ... دانا ... بباید دو باره ... جهان
چه ... عاصم ... ... سخنهای ... باشید ... چنین ... که ای ... نا ...
نصد ... مرتع چه گوئی ... نشان ... ... همه ... که ما ... سخن
... بدو ... نباید ... ای ... ... کرنم ... نبی کشت ... بد ...
باین ... خویش ... ... سوی ... نکشتن ... هم ... مگو چون ... کیلک
... او ... کر جای ... مرا نیست با سبزه کشتن که جا ... بهشت ...
... کشتی ... نوا ... کردیم ... ... ای ... باک که کر ... نیز ...
... بر من نهد ... بخواهم ... ای ... بگفت این جا ب ... ا سر ... بلا ...

برآمد سلیمی بابنانی درنگ | محاربهٔ عاصم با [illegible] | ضلالت و فا یکدیگر | ذوی بان کمان و [illegible]

خدنگی بکردار تیر شهاب | [illegible] شهادت [illegible] | [illegible] سجده | بجوش [illegible] مانند آب

سر فان [illegible] برخطه | [illegible] | چه [illegible] بیفکند [illegible] | برامد بجوان کمان [illegible]

یکی یکانید [illegible] | بپیش [illegible] دست [illegible] | کرجا به پیچید و [illegible] | [illegible]

بنام [illegible] | [illegible] | [illegible] سینه [illegible] | که [illegible]

[illegible] | بکوا [illegible] بیفکند [illegible] | بدینسان [illegible] | [illegible] کمان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] جنگی [illegible]

یکی نیزه [illegible] | که [illegible] اندیشه | برانگیخت مرکب [illegible] | بدست [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible] جنگ

[illegible] | بتایید حق عاصم نامدار | به [illegible] | [illegible]

[illegible] | چنین [illegible] | باو [illegible] تیغ [illegible] | برابر [illegible]

بهر کس که با [illegible] | [illegible] بیاید [illegible] | بدینسان [illegible] سرکشان | [illegible] جان [illegible]

[illegible] اعدام [illegible] | [illegible] | [illegible] بیکر [illegible] | چنان [illegible]

چنین گفت [illegible] | [illegible] | چه احوال [illegible] | [illegible]

چنین گفت [illegible] | [illegible] | چه احوال [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] | چه [illegible] | [illegible]

[illegible]



از آنجا [illegible] شمشیر [illegible] | [illegible] مشرکان | بر [illegible] عاصم | [illegible]

ببی سر [illegible] | [illegible] حافظ [illegible] | از [illegible] مشرکان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چو [illegible] | [illegible] ناچار [illegible] | گرفتند امان [illegible]

نهادند [illegible] کوه چون [illegible] | [illegible] امان [illegible] کفار | بلی [illegible] سینه [illegible] | که کردند [illegible] خالق [illegible]

بود دیگر [illegible] | بجز خدعه مکر و [illegible] | چنان نیک [illegible] پاک | [illegible]

دو [illegible] سوی [illegible] | گرفتند شاه [illegible] | یکی [illegible] | بر آنکه چو [illegible]

[illegible] دست شمشیر [illegible] | [illegible] چند [illegible] | [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] | یکی [illegible] | [illegible] کفار [illegible] | گرفتند [illegible]

نمودند حاصل چنین کام خویش شهیدان نام نیک را خویش
سوی عالم شوند اشتیا که بیاوردند ارض سر تر اجرا
بزد الله و مدد بزور ند انت ز عفو ده مکافاب
ببودن سه عام عدا وزان صد نشی خود دست اوردند
دگری کرکردند بایند کان میان دلیران براوندنا م
ولی غافل او انگران نامور چنان حافظ را اسپر دل شناس
که کر جمع کردند اهل جهان بیاوند ایک سو کم تو ازان
چه کردند فقدار مشکی کبی هانانم ابو بان جان اولین
یکی جبل ربنود امد بد بد که بنشستی بر پیکان بیاری بود
کشتید ز حصین بر سر نیناکان بد انکس که بر کس دینی از کافران
بان بلی چون نسیبی جان کنا کسشبد نواز برج خون تشتها
ز زخم سهام عمود الله چنان تنک بشد کار بر کیه خواه
کر سر بردن خویش مشکل نشاد چو جای سران لعادت نهاد
دستبد نواز کرد بیش امیر بد پلیسان کمار بیش کرکا نامه
بیرون ایشان را حیران شوند که او بیش ان کار ها چون روند
بگفتند اخر بهم الحیبی ما که نتوان کرفت ادمیکی ابکبی
چرا کار بر خویش تنک اوریم بیا بیم بر کرد رنگ اوریم
بگیریم چندان تکلیب فرار که شب انکند برده بر روی کار
نمانند زنی انکه نشان ان که کرده شاخ اسل السان
کسی کاری خوردن بنی نسب نیم ارطبل لعیدی لعب
نشستند بس باد بر اسپ کرنا کی شب بنی کرد دستهبر
کنون کوشش مکدرن کرد کان که چون میر ما شان بر انتظار
حبیبم کفت را وی کرا رحل رب ندانکه کرد دیگر کرد برنب
یکی سیل از کوه امد بر نشت کران کوه ینداشتی اب کشت
بر بکدم چنان دوری صحرا کرفت کرده بالما انانه نماند اندر شکفت
نی عالم از زیکر دور بود بر بیسان بلر ما نادب وورد
چه دیر نیزان فدرت اعلای دین مغانند بود سران بیر نزا کهی
بهم کرده العز منفعل زانده صد کو بر دوش دل
سوی خار رفتنداز در مکا کهی دست جانب رحال
کرفتند راه حر ساب بلیش بر نشستند بردند همراه خویش
همان مومنان را که بودند امین او ورد ن سفیان
خالد مرا وحیت دنیا حبیب جوان مرد زهد دهر
چه کشتنش وارد به بیت الحرام به بیت الحرام وفرح
خرنی بد بیت ... والنا فکندند اوازه انتقام
ان مرده کشتنش نرد الکر شهر دند فتح دکر بهر حرب کشته دان
موده اند غلبی فرودن از شمار ندانند ملجود لی مرد کار
بنی ماند مالر کبه

نجی ملذان کبد از سخت دست که بر صد شیر دو فشنی نجست
بد در کف سر علم سرفراز که خواهند مرین خلق باز
چه خل بد توقیع نیام بر لعنیان نو به بد مکر بکر
که اه هر لسوار از دهشت واران فرو نشین باشند هماه کردن
ازان کافران مشرکان قریش خرید جان هر دو تن را بطیش
ولی بد چو ان هر بی تن فنا توقف نمودند در انتقا م
چه بکذشت انمرد اعدا دین کشودند در کار خود کین
نمودند بس بو در الحرام دور از اسیار بیم سهم
به بو بندان هر دو تن را بنک نهنکار یکی پا نهان بد نک
نمودند استار پا بینی رنک به نی نهند تار بیه بنو شکار
بود کر عدم کشتنی بیم جان به بیجیس سران حکم عیان
بسا نکاه او بیان نصیب بکفتند اول باب حبیب
که خامی اکر جان شیرین تو بکر یاره دل خود زه بینی خود
بیا باز خود را ز بیتی نوتی مزه بینی از این تشنه ربا نوشی
وگرنه مهیا سبب بهر ان بر اباب شمشیر بهر ابد
حبیب دلاور بخندید کفت که چاره شما باور بادر فت
بکر دیس الکه از ابی سن ما اینی نوتو بن خود دران من
کنزان دریم از نم هیکنو رب دو حق نفس خود را سرا هکیند
مرا اسیر اران کر ... تن سر ما نه فیبا شدا عطان مرو
در ایشان خود را بنا بینی بشی نکردم سر سوی باز بینه حق بیش
شنیدند کفار چو به این جواب نمودند در کشتن خود شتاب
در انم چنین کفت انمرد دین که ای نامو اران اهل زمین
ندر اانمروت بود کین کار بعضاز تعلق ندایه رو بماه
شنیدم ز اصحاب که او مقبول نمودند بی التماس رسول
اداکرد اول دو رکعت نماز بس انکه بیاورد که کشت باز
بر این قوم بد بخت چند نمود اسیر در بو بی کس هم کشی
ازان پیکلنی مردم ناتکلم که بودند در پای جان مصا
از ناشیران سینه هم کرد خاک همان سال رفتن بن تو فنا
چه بود افت بیناهی روزد عا بد از شو با مهر اهل جفا
دگر باره کفتن تا روی صف که اکنون رو امر بدین را بکف
که باشی تو در خلد اره خاکسار بجای تو باشد محمد بدان
بیا سخ چنین کفت ان یار کی که بی کس یکی باک هم ان بدن
فدای محمد چه من صد هزار مر جان پای رهی خاکسار
وزان پس بکفتند انما سبب چنین کفت کی بی فرد واد کر
در این اخر عمر بنشست بست ازان خلق بو بان مر زه شست
که از محبیب سلام بر چه انم رسانند بیام بر

نهان نوبار سلام باو که دیگر ندارم جز این زرد چه کرد این سخنوا بنام بزرگ در امن شفی بگردان کرگ

یکی نیز رو بر سلیمه بنا که آن نیست او جست تیغ ثنا بنام خدای حمید مجید زبان را بگردید و رقم کشید

وز آن پس بنوشت بر اصل بد نیکوئی بانید هم فعل و مال شنید بد از دست تو عیب جواب اینچنان حبیب شنید

کشیدند از هم او ابدار شوا نخوانی نوبر زنده هم پس آن هر دو را کشت نوریان بان ظلم هم بوده بیداد شهید

پنهان بو سر ز بکذاشتند وزین کار هم مرده ار اشنو کشنده کنون از جهان بگرید عبرت از آن تو یکراه

دگر که کسی مایل دین شود وز آن کار ملت ز دین فتن نمودند جمعی بران پاسبان سوی خانه رفتند بی مشرکان

کنون کو شکوه تا سوی غزا [illegible] الامین [illegible] چسان کشت اکد از این جا

چنین گفت رانی که شاه دین بهمچو شرف بخت [illegible] که ظاهر بران کشت [illegible] بر او رفت روح و تن زخمها

در انجم حبیب خدا نجا بیاورد اینجر فدا این ربا که باد ابر آن مؤمن مطلق سلام من و رحمت ایزدی

باصحاب فرمود انکه حبیب که آن مؤمن پاک حبیب حسیدم سیم پاکان قریش بدار شو کشتن ند هم مطلش

بوقت شهادت ندوی تقیه سلام من رسانی بسالار دین بیاورد روح الامین سلام بفرمود با این دو بان پیام

نمودند اصحاب رحمت بوی که این خاکساران بر او کنون کو شکوه نده انتقام که این داستان گشت بر من تمام

حکایت چنین کرد راوی ازان [illegible] [illegible] که سفیان خالد [illegible]

دلش گشت فارغ ز فکر الام که تا کرد اندر و [illegible] انتقام پس از فکر اندیشه بی قرار که بردار آن بوده اندر دو کار

سپاهی فراهم از آن درگاه بجنگ پیمبر رود بلشیا بر این کار رای نمودش عزم نشد در سر انجام کار [illegible]

سرکینه جوئی برآرم دوا بآن تیپ لشکر بر از ابتدا طلب کرد آن کینه رانرو صلاح در بجنگ نبی [illegible]

وز آنسو حبیب [illegible] که انجام اکه بود در دست طلب کرد از حی نمودن انها که عبدالله او را بد بود نام

دلیران زبان او شناس ندیم سخن سنج [illegible] بدو گفت سوی [illegible] برو نوبه عاصم از آن بگیر

بپاسخ چنین گفت آن نامدار

بپاسخ چنین گفت ای نامدار که ای در جهان حجت کردگار بحکمت چنین در بره نهم سر او نهم با سر خود نهم

نهم ملک الله ربای او [illegible] [illegible] [illegible] از آن نشان

حبیب خدا کرد ارشاد او [illegible] داد [illegible] جو روان پس چنین گفت با وی نبی که با آن سر دل [illegible] بر خری

بر او سر از آن کار [illegible] دگر [illegible] که کرد [illegible] چنین گفت عبدالله کاروان

که ای اشرف افضل انبیا اجازت دهار کرامت [illegible] [illegible] خاکسار بگویم سخن الکه ابد [illegible]

شود [illegible] حرم شاد کام کند بر من حرف بی اعتقاد [illegible] خداداد اجازت باو بگفت انچه داری [illegible] بگو

رسید چه عبدالله از شاد [illegible] [illegible] مطلب [illegible] پس از چند روزی [illegible] در انتهای آن راه [illegible]

که بر [illegible] دلیر [illegible] [illegible] [illegible] امد [illegible] [illegible]

چه [illegible] دل شاد کام به پیش آمد کرد بروی سلام برو گفت سفیان چه [illegible] [illegible] رسی

چنین داد پاسخ بابی نامدار [illegible] یکی مرد کار شب در پای [illegible] [illegible] پیغمبر [illegible]

بود هم [illegible] [illegible] خشم [illegible] [illegible] سوزان [illegible] در [illegible]

[illegible] خود نهم [illegible] کدام [illegible] انتظار [illegible]

[illegible] سر [illegible] حاکمش [illegible] [illegible]

[illegible] سفیان [illegible] مقال ولش گشت [illegible] بگفتش [illegible] مرحبا [illegible]

[illegible] خوش بود [illegible] [illegible] بگفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خانه [illegible] بود [illegible] دل [illegible] چنین گفت سفیان [illegible] [illegible]

[illegible] دعا [illegible] از عنا [illegible] [illegible]

چو شد وقت هنگام آرام خواب — سر پیغمبر بر بالین خواب — سوی [illegible] — [illegible] انار بی بهمان
برون دیدیک انگند جای — کران ابو عصای خدای ثنا — کر سلطان انحال [illegible] — [illegible] بر پیر [illegible]
بجنبید بر پا سپاه اجنان — بن عبد الله بن سعد — ذات عقد سلیمان — [illegible] باسبت او بندو جان
درار [illegible] کاشانه کا — شفاعت [illegible] — زروانه شد [illegible] — کشش [illegible] در باز خواب
بحکم خدا [illegible] بنگر بد — هر خار [illegible] کام او [illegible] — برانگشت کا [illegible] خواهی [illegible] — [illegible] کاینات [illegible]
بنام خدای جهان [illegible] — رها جست بود [illegible] — بیامد بیا لبی [illegible] حلور — [illegible] سر او [illegible]
بر [illegible] ازجان او [illegible] — برامد چا [illegible] — بیابید وکرد در [illegible] — روان [illegible]
بر [illegible] — ره صحرا پای [illegible] — بکی غار [illegible] اندران [illegible] — [illegible] که کافران [illegible]
و سایشل خود زبان غار دود — کرازنو سلیمان دراند [illegible] — بمان دم [illegible] خدای مجید — در [illegible]
تو اکنون دران غار ازار — براحوال سلیمان [illegible] — چنین گفت داری که چون صبح — [illegible] اختر [illegible] علم
بجنبید از خواب [illegible] — بر [illegible] پای [illegible] — سوی [illegible] خواب [illegible] — بپا [illegible]
بر [illegible] پردان [illegible] — [illegible] اوشاد [illegible] — چو [illegible] — بیکباره کرد [illegible]
فکندند [illegible] — کریبان [illegible] — همی [illegible] — [illegible] خاک [illegible]
چو ارمان [illegible] — بدنبال اصحابی [illegible] — بکردار [illegible] — [illegible]
کذشتند [illegible] — رسیدن [illegible] — [illegible] — بجنبید [illegible]
رسید [illegible] — کشش [illegible] — [illegible] — سوی خانه ناچار [illegible]
[illegible] — [illegible] — ولی انکه عبد الله نامدار — بیامد برون [illegible]
[illegible] یاران [illegible] — روان شو بسوی [illegible] — کر [illegible] — [illegible]

هر بگو زان راه رامی برید

ربد بگو زان راه رامی برید — بنالید [illegible] — بیامد [illegible] — کرفته [illegible]
چو افتاد [illegible] خیر الانام — [illegible] درود [illegible] سلام — [illegible] — [illegible]
چو [illegible] حبیب خدا — چنین بد افتاد [illegible] — [illegible] انتقام — [illegible] خیر الانام
دران [illegible] — نمود او [illegible] جهان [illegible] — ذکر [illegible] اصحاب [illegible] — نمودند [illegible]
بیا ساقی [illegible] جام — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — یکی داستان [illegible] کنم
چنین [illegible] — [illegible] — [illegible] — که روزی حبیب خدای جهان
[illegible] — [illegible] — بار [illegible] — که ناگاه [illegible]
[illegible] اسلام — [illegible] — [illegible] علی [illegible] — [illegible] ذوالفقار
[illegible] خیر الانام — [illegible] سلام — جواب [illegible] — [illegible] باسلام آواز داد
[illegible] — [illegible] کردکار — رسول خدای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] رسول
[illegible] — [illegible] اصحاب [illegible] — [illegible] کرم — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بلند — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — کرای [illegible] — [illegible] — [illegible]

چو بشنید از او سرور انبیا / بدانسان سخن گفت بی دغا
در این سخن سنج را بشنوا / ز ارشاد حکمت بی کران فشاند

بفرمود تا نامه چون بهشت / نبشتند یکی زان رکان اجی
سر نامه نام جهان آفرین / نگارنده آسمان و زمین

وزان پس با مین مضمون بهم / نشان نامه زد بجی نیم
پس آنگه طلب کرد فرزانه را / دلیری ز اصحاب منظر نما

بدو نامه بسپرد بدرود کرد / بهمراه او داد هفتاد مرد
بسوی سپه منظر زمین در زمان / شتابان سوی بابو بان روان

شب و روز چون باد صبا / چنین تا به بیر معونه رسید
چو منزل خداوند نیکی بود / بدین گونه راندی تقاضا نمود

که نامه فرستد سوی کرهها / توقف کنند مومنان با
در آنجا کشیدی انتظار جواب / وزان پس کنون انچه باشد صواب

یکی نامه هم بود اندر نوشت / در آن شیخ نوری بهم در سرشت
سپردند پس نامه را در زمان / بخرام نامی ز اسلامیان

روان شد خرام پاک اعتقاد / در آن دامن دشت ما
چه آمد بنزدیک آن حیا / ز سالار بی دین نام نشان

بگفتش سالار عامر بنام / وزان جای آرد مقری
فرستاده آمد بنزدیک او / که روشن کند جان تاریک او

چو بیند نوردان فاخرا / واقف کردید
عامر اسید نماز نما / با این اسلام بر روی سا

پس آن نامه آن اوربه / احوال ...
عقد در حارث ... / که از نیست ات باخبر باد

یکی نامه سرور انبیاست / که نور جهان او بود عالم
دوم نامه نادر عنواست / که بسته کمر او در این کار

از او عامر آن نامها استاند / سر نامه بگشود مضمون بخواند
چو در نامه تکلیف اسلام دید / بکرد آن ساس زجا بر جهید

ز فرط حمیت رضش کشت / اشارت بقتل فرستاده کرد
هماندم بفرمود آن پلید / بخون شاه پاک دین را شهید

ز جنبش چو برخاست از جوش بد / کمر بست بر جنگ یاران او
طلب کرد پس قوم خود را نخست / از این انتظار خود واره وجست

بپاسخ بگفتش انکه با / که ایشان کشت خسرو نه چنان
نبود انچه کردی سزاوار تو / کشتم بر اماحت ازکار تو

بناید نورا زدم عم ... / که کردی بقتل رسول
اگر بیتو اسلام دشوار بود / فرستاده کشتن چه در کار بود

عبارت بتکلیف کردند قبول / برای چه بایست کشتن رسول
کنون چشم او ابدان ازهاجان / که نخل امید تو نباید بکار

ازان رو که عم تو سالار ماست

ازان رو که عم تو سالار ماست / با و جنگ مستن بشرط شماست
بگفتش انحرف بیهوا است / بهر مبحث پاسخ ان استن

چه کرد او قضا قطع آن مدعا / سوم بار دیگر ان بیدینی التجا
طلب کرد آن پس بلا / که بود بنزدیک آن بی فریب

اجابت نمودند کمراه چند / گروهی باه سوی کرد آمدند
چو بشنید جمع آن بلا / قوی شد دل عامر بی حیا

بر این برگشت علم بی فراخت / ساختن عامر مسلمین
لعین با اهل دین / بنا گاه بر اهل اسلام تاخت

شنیدند آنکه از مومنان / که بگرفت آن دشمن ... سپاه
نمانده ان همان فانی کرد / بجز دست بردن تیغ سپر

برآمد کشته آماده بهر مصاف / کشیدند شمشیرها از غلاف
بر آورد دست ریاست سپهر / بگفتند ای خالق ماه و مهر

نوشاهال مانو جوانان / که ساز هم راه بجان را
ولی هیچکس لب مبارا / رسانی بخدام فخر الانام

نماید زمان پس از سرسب / که ما را از اعدا آمد سبب
بتوان قفل احسان خود / رسانیدن از ما سلام درود

بگفتن ایحرف با تیغ تیز / نهادند با پیش بهر ستیز
برسو اخصم نیکو بخشند / نه بهر امان آبرو رخشند

همیان مردی فتادند با / بهشتند جان بهشتند جا
بشمشیر خنجر بکردند کرداه / زد و خورد کردند بار شاه

فکندند اعدا خاک انقد / که شد دست در پای هودج
فکند تو خوبی بستی دین / نهادند با در سپهر بدین



چنین گفت راوی که از [illegible] فرستاد منذر [illegible] عمرو ابن عامر [illegible] که با اهل ملت رسد [illegible]
بصحرا شترگاه بود [illegible] بنی عامر بفرستها [illegible] [illegible] فرستاده بودند از بهر کاه
برای چرانیدن شتران بهر کار دو بودند [illegible] بود ناله یکی بود عمرو امیه بنام دویم [illegible] بنام
دگر چون ز [illegible] بسر [illegible] بچه [illegible] [illegible] برفتی بود [illegible] خدا [illegible] زمانی بشر
نکو [illegible] [illegible] رسیدند [illegible] بگفت این باتیغ [illegible] بدین کار [illegible]
بشد [illegible] عمرو [illegible] ببود [illegible] [illegible] رسیدند چون در صف کارزار برافراخت شمشیرها [illegible]
برآویخت تنها بان انجمن بیفکند از [illegible] چه دیدند [illegible] [illegible] که [illegible] چار سو [illegible]
ز صحرا و [illegible] بود [illegible] بدین [illegible] [illegible] بلشکر که خویش [illegible]
ز روی زمین با سپهر کبود غباری [illegible] [illegible] خدمت [illegible] [illegible] هر کس هزاران هزار
چه دیدند [illegible] کرد [illegible] بکشتند از [illegible] دران سر زمین بود [illegible] نظاره [illegible] شدند
چه کردند [illegible] نظر همه [illegible] دیدند تیغ [illegible] [illegible] چاک چاک [illegible] چون [illegible]
چه دیدند [illegible] جهان گشت در چشم [illegible] [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
رساندند [illegible] که [illegible] چنین گفت حارث که [illegible] که [illegible] این گفتگو [illegible]
نباید [illegible] [illegible] که افتاده [illegible] [illegible] [illegible]
بنوک سنان دم ز [illegible] تیغ [illegible] که افتاد بر خاک [illegible] سوی [illegible] کفار [illegible]
بدیدند او [illegible] ز [illegible] به بستند [illegible] [illegible]
بگفتش برادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چه بشنید [illegible] علی الله علیه و اله و الناس [illegible] [illegible] [illegible] زهوا [illegible]

بدو دید یکی اشتر دست قول

بدو داد یک اشتر دست قبول بدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول
[illegible] [illegible] سالار [illegible] دگر [illegible] [illegible] [illegible] سید [illegible] بگویم سخن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرفتند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنی عامر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو آگه شد از کار عامر رسول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکم یزدان پاک [illegible] [illegible]
پس آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] از او چون نبی با شفقت [illegible] فرمود اندر جواب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنین گفت راوی که آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بگفتند کز عمر سعدی خطا / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بایدم [illegible]

چو [illegible] مصطفی / [illegible] نشاید کنون [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفتا [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] سبب [illegible] / قدم [illegible] کردی [illegible]
[illegible] / ندانسته از عمر [illegible] خطا

[illegible] تمام [illegible] / [illegible] آمدم [illegible]
چنین گفت این بر جواب / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ولی چون [illegible] کرم / که [illegible] لطف [illegible]

ولی هم [illegible] / که کردیم [illegible] جمله [illegible]
سزاوار [illegible] / وز آن دست [illegible]

[illegible] / که باشد [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / بنی [illegible]
[illegible] / [illegible]

که سامان [illegible] / [illegible]
[illegible] / با [illegible] چنین گفت آن [illegible]

که [illegible] دست شما [illegible] / [illegible] محمد چنین [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / یکی نامه [illegible]

برآید به بالای [illegible] / [illegible]
[illegible] / که باشد [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که این سنگ [illegible]
[illegible] / سلامت [illegible]

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

پیام شهنشاه دین را بداد / ز [illegible] اهل
ولی چون [illegible] / بفرمان [illegible]

[illegible] بگفتش فرمان بریم / [illegible]
فرستاده [illegible] / بگفتا که [illegible]

[illegible] مقبول [illegible] / پیام [illegible]
[illegible] / که [illegible]

ولی آنکه عبدالله ابن ابی / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / فرستاد [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / واستیصال
[illegible] / [illegible] پاک [illegible]

که من [illegible] / که این خاک از [illegible]
[illegible] / شما [illegible]

رسید چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قریظه [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]

[illegible] / چه [illegible] دست محمد [illegible]
چه [illegible] اخطب [illegible] / [illegible]

[illegible] دست [illegible] / دلش رفت از فکر [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفتند [illegible] / فرستاد [illegible] پیام
که [illegible] / [illegible]

فرستاد چون [illegible] پیغام [illegible] / نبی [illegible]
چنانکه [illegible] / که [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] / [illegible] بلند
پس آنکه رسول [illegible] / حضور فرستاد [illegible]

[illegible] انصار را / که کرد [illegible]
پس او [illegible] فرستاد / بگفتش که با ابن اخطب بگو

که [illegible] / که [illegible]
فرستاد [illegible] / بگفت آنچه [illegible]

که [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که [illegible]

پنهان شد از گفته خود   زبان کسی در پی گوی ما   پنهان ای امانم کرد سود   که تیر ان کمانش بود برفته

بنا چار بر تدبیر کار زار   به پشت است از بیم در حصار   بر وحشی همراه جنگی سپرد   وگر منجنیق بهر از برج برد

بیاراست دریا بهر کنگری   ز سنگ و ز خشت شکسته بلی   بلی شیشها را پر از نفت کرد   وگر آنکه از پیش صرف کرد

بدانگونه شد قلعه بنیان   مهیای جنگ و قتال نبی   وزان سو رسول جهان آفرین   نشسته باقبال بر پشت زین

کمر بسته با پور لات سپاه   لواه درفشان است بر آسمان   روان گشت تا پای در   چه برق تجلی بقطع یهود

بچوبان سقاره در پشت بام   که در راه جنگ و نزدیک شام   رسیدند جنگ آوران دلیر   که سیلی که این سیل بالا [illegible]

شه انبیا صف کرد کار   چه آمد به نزدیک آن حصار   بفرمود تا بود لات درز [illegible]   بگیرند شان از چار سو [illegible]

شنا شد انوار بر وی از یهود   ز جان یهودان برآید دود   پس اول برای رسول خدا   بیکسو کشیدند پرده سرا

خود آمد بانجا بدولت فرز   علی را با صحاب حاکم نمود   بفرمان او رفت شیر اله   قبل کرد از چار سوی سرا

یهودان نمودند بار یک جنگ   ببالای ایوان ز بر حالنگ   دلیران کشیدند سرها بجنگ   دران تیشه فکرها بکن کس

که دیوار چون رانجا برکنند   جسان برد و قلعه نبل سر زند   زبالای دیوار [illegible]   زبالای یهودان بی رقیبان

شه کرم هنگامه گیرودار   هوا سنگ بار زمین سنگ بار   ز بسیاری سنگ شیر یهود   در ان دشت جای بیابان نبود

شنیدم که ان قوم بی نام و ننگ   قضا را بنا می فکندند سنگ   که رفتی خدنگش بان ناگهان   نبایست قدم بیش بردن کمان

یکی تیر انگنده ان بیحیا   سوی خیمه سرور انبیا   که اسپ پیکان شده بر یهود   بود در امان خدا بود و

بکندند از اسرار میخ خیمه را   نمودند یکجا انجا بپاه   بدولت سر بار یک چوب رسید   از انحال احباب دل خوک طپید

وزان سو جبان کرم شد کارزار   میان دلیران او جوش حصار   برای پرستیده کردگار   بر فتند یکسر ز پای حصار

که شد تنگ وقت ادای قضا   همه اهل دین با ولی خدا   چه از طاعت حق به پرداختند   دگر باره قتل آن ایه ساختند

ولی زشت پرچم جیان جنگ   هم از اهل اسلام شوره با یهود   دلیران دینی چو به بستند جا   نشستند با برا اهل جفا

بلاهای چه [illegible]

برانیم چون عزم پیشرو   ره امد و شد نموده تنگ   یهودان بر تنگ چون آن حصار   نشسته کمر بسته هر [illegible]

که تا که صلای لبی [illegible]   بپیغام خود [illegible]   سدا [illegible] ابی [illegible]   برارند یک یهودان [illegible]

دو روی بچنین پاس شب   چنین در عین جنگ   از نظر و چنین نمودن   ز کف دامن نوبتی بکنا

شنیدم که شیر خدا از صبا   یکی از کر بندکان [illegible]   المنبر از غیب [illegible]   بکایک پنهان کرد شوان

بجنبید یاران بهر سو   دو نا امدن شیر خدا   هاندم با [illegible]   منی یافت [illegible] الکیم

یکی اهل انکر به دنامد   که تیر به خبر [illegible]   [illegible]   کمان کرد اما چه [illegible]

چه نزدیک یبلی تماشاگاه   زبان [illegible] بو امام   بگفت ای حبیب جهان آفرین   علی گشته [illegible]

نبی را دپاسخ تبسم کنان   کز این ره بنا شنید خاطر   علی رفتنی [illegible]   مکر بهر کاری نکو [illegible]

کز او چشم [illegible] کل   ز دل دشمنان [illegible]   نبی راه [illegible] سخن   که از [illegible] علی

ز جوش [illegible]   یکی [illegible] سرجنگ   بفکنند [illegible]   بگفتا که [illegible]

کز این [illegible]   سوی خیمه ان [illegible]   نبی [illegible]   بگفتش [illegible]

که بر این سینه [illegible]   کجا یافتی [illegible]   بپاسخ چنین گفت [illegible]   که ای [illegible]

چه شب سایه افکند [illegible]   مرا [illegible] بخاطر [illegible]   که شاید [illegible]   [illegible] قلعه [illegible]

بجان [illegible] فرصت   کشاید [illegible]   چه امد بخاطر [illegible]   [illegible] قلعه [illegible]

چه بین [illegible] طبق [illegible]   [illegible] کینه ور [illegible]   بکر [illegible]   بهمراه او [illegible] دکس

همه شب [illegible]   بتابید [illegible]   فکندم [illegible]   [illegible]

[illegible]   بد [illegible]   بیا [illegible]   ولی شاید [illegible]

بدانگونه [illegible]   اکر [illegible]   کم [illegible]   بدارم [illegible]

فرستاده شد باز نزد یهود　بگفت آنچه از سرور دین شنود
نمودند فکر تامل بسی　امان دار بهار قلعه بیرون روند

ولی چون نخواهید در خویش زور　نهادند ناچار از سر غرور
بان شرطها جمله راضی شدند　برفتند بیچاره ساری شدند

چنین گفت دانای این داستان　که شش صد شتر واشتران بیکران
ز اموال اجناس بی حد و حصر　باندازه او نبودند قصر

ببستند بار بر واشتران　دگر جمله ناکام بیکدل اشدند
برفتند یهود جمله تباه　دلی پر ز خون دل پر راه

روان سوی خیبر بناچار ها　دل چشم پر ناله دل پر سرای
بجز رفتن نبوبغم معنا　بسی بار انده پر درون جان

پراکنده گشتند در دشت و کوه　برفتند هر سو گروها گروه
کو رهی بخیر گروهی مقام　گرفتند بعضی دگر جا مقام

چه آواره گشتند اعدای دین　رسول خدای جهان آفرین
درون قلعه شد کار نیکو شد　بر اصحاب اموال قسمت نمود

ره بیدر امانت با عاقبتان　در آن روز وطنها اسلامیان
وزان پس بد و شد سر انسان　مظفر بفضل خدای جهان

بر آسوده چندی دگر با سپاه　وزان پس سوی رعل بگذشت یا
حس گفت داوی که روداد　سپاه از جنگ سفیان از کند بد

به جا در دگر بس با بنده سال　ذکر توجه نمودن　اشرف انبیا بدر بناوعده　بر پایم به بر دار برای قتال

نبی بگرد آن وعده چون یاد بود　استقبال سپاه اهل اسلام　ل مراجعت نمودن　بر پا سیم با سود لشکر سپاه

چو هنگام وعده آمد فراز　بنمود تا لشکر رسا ن　رسانند خود را برای جهاد　بدان وعده گاه بلتی از اهل عناد

دبیران بیومان اوی درنگ　نمودند سر دان سامان جنگ
عیون از بهر دشمن بپا شوند　که رسید در حد منشی امد تن

سپهدار افتاب سپهر شهید　که کشت شد تار دین صدف
عطا کرد رایت ... حق را　روان شد سوی بدر الدحیا

همی رفت او پیش لشکر دین　تقبیر و آن راه کرد بر حل
به منزلت چون جا بود　سر پرده خیمه بالا نمود

وزان وعده میکشت در لشکر　که تا دشمنان کی شوند آشکار
وزان سو سفیان رسیده ای　که امد بر آن رسم ... افتر

صدا از دشمنان را از آن نویس　هر جمع گشتند از روی طیش ...
چنین گفت داوی که مردان کار　برفتند با اهل بوستند ... زار

دو منزل چو از بعر گشتی دور　فیهان شد از کعبه از صبور
طلب کرد با سر امرا از دو مرد بک　بگفتا بدلکش ای ... خویش

ذیل کرده خود را پشیمان شدند　بعد و انکسار دوا　صت یهودان بنی نجیر　بر اه ملامتی پویان شوند

که جلا ... استاده ... معتمد و ... محمد پیام

بیا بیگ عجب کرد نماید عطا　که ... با از خام باشد
بخدیم گرفته بیاره عدو　مگر دیم از حیل خدمت دور

به جنگ که الکروه نامم شو　بیدید ... اصحاب تو
بهر جا که هستیم اکنون رهی　ندیم شهر دین مکتب ...

بلطف حسین استیمانا زمان　که ... با جان او ... الیا
نه ... باید بر نیستن خدا　بگفتا که گفتند قوم یهود

بسر کیهود ... چه دادن　بپاسخ بفرمود خیر الانام
که ... کردار دست　مکافات ... و نافت

بیا ... امت ... دم ... من　بعیر ... تن ... مید
بحکم تفضل عمل میکنیم　بتا ... قتل و جمله نکنم

... با بد اها سلاح ... کن　بگیرند با خویشتن ... ما
نا اموال خود نیز چندان برند　که باز ... شتر ها ... تا

نگویند ... یکجا ... در او　نمانید جای ... خیال
اگر دم با ... شر ... طها اند　امان ... ام از قلعه بیرون روند

فرستاده شد بار نزد یهود

سال پنجم

نباشد نکوتر سفر [illegible] کز امسال انما نیاید قتال
یکی آنکه بودیم غافل از آن که آید محمد بدانسان کهی

نکودیم خود هیچ نکو ستیز ز لشکر نراهم نبودیم تیز
دوم آنکه هستند [illegible] عجب گر شوند کار دل خواهمان

دگر آنکه امسال قحط و غلا بهر کس که بینی بود مبتلا
در انسان [illegible] که قحط و غلا [illegible]

بجا هم [illegible] درای [illegible]
دکاری که [illegible] [illegible]

[illegible] مدد [illegible]
نگردیم با خصم [illegible] که از هست تغافل [illegible]

چه سر زد از آن [illegible] بر آن رای کشتند [illegible]
که [illegible] کرسنه از آن قحط [illegible]

[illegible] ده امده بار [illegible]
سوی کعبه کشتند از آنجا [illegible] که دست [illegible]

[illegible] شفیع ام سید المرسلین
نشسته [illegible] نظر [illegible]

که از فضل [illegible] [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بالشکر الله [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
بابا [illegible] کلید [illegible]

که وصل بهار آمد [illegible] ذکر وقایع سال پنجم
[illegible] مراصوت بلبل [illegible]

[illegible] غزوه خندق [illegible]
که آن [illegible] بیابان [illegible]

مدح علی [illegible] [illegible]
علی صورت [illegible] علی ده [illegible]

علی داده [illegible] علی مالک [illegible]
علی صاحب [illegible] علی صاحب حکم [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] همی دم علم [illegible]
[illegible] که یاد [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سرانجام [illegible] [illegible]
بکوییم [illegible] [illegible]

چنین گفت راوی که [illegible] [illegible]
که حسن [illegible] [illegible]

بنا کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قلعه [illegible]

ولی قلعه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

رسول خدا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] اهل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] [illegible] اهل عناد

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] که از [illegible] اهل [illegible]

[illegible] [illegible]
که هست [illegible] چه حکم است [illegible]

حبیب خدای [illegible] باصحاب ملت [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
اسیر و غنیمت گرفتیم [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که امر رسول خدا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

گرفتند از اموال [illegible] [illegible]
نهادند سر [illegible] [illegible]

[illegible] بشکر خدا [illegible]
[illegible] که اموال [illegible]

زهر جانب جاجع از سند / وزان هر یکی حصه خود · دلیران هاذم بفرمان / برفتند هر سو پی مسبتی
که تا جمع شد آن غنیمت تما / بفرمود قسمت بر اصحاب · وز انجا و خانه بدرفت بنس
بتابید حق راه را میر بد / پس از چند روز یه بکی · چه بعد بر لشکر از ان [illegible] / پس از چند روز نبی بس
که سرای قوم نبی مصطفی / [illegible] اندیشه لمی · [illegible] / زبی کینه کرد [illegible]
للیسریت مروت [illegible] / البشر بعیه و ابری · محقیق [illegible] / غزو [illegible] مکتوبست [illegible]
مردان قبایل طلب میکنی / سر انجام جنگی طلب میکنی · [illegible] بخاطر [illegible] / که [illegible] ایمان [illegible]
شنیدی [illegible] / ز اصحاب [illegible] · طلب کرد گفتش [illegible] / تو تنها [illegible] نبی مصطفی
رسی [illegible] قوم [illegible] / بر آمد مانند شیر شکر · [illegible] / چه [illegible]
رلیلی که چنین [illegible] / باشیان [illegible] · [illegible] / وزان [illegible]
بر [illegible] / شب [illegible] · [illegible] / برفت [illegible]
سپه [illegible] / ز هر [illegible] · بگفتش که [illegible] / بگو کیستی [illegible]
سوی [illegible] / تو هست [illegible] · [illegible] / که ای شیر دل [illegible]
تو هست [illegible] از محمد / [illegible] · مرا با دیار محمد چه کار / که هستم [illegible]
دل [illegible] ذکر محمد [illegible] / بخاطر [illegible] · شنیدم [illegible] / که [illegible]

برامید [illegible] / [illegible] · بدل راست [illegible] / [illegible]
بیایم [illegible] / رسیم [illegible] · [illegible] / نشانی [illegible]
[illegible] / بوتن [illegible] · بگفتش [illegible] / که مارا [illegible]

بنی که سامان ان میکنم

بنی که سامان ان ی کنم / سپه جمع از [illegible] میکنم · دل [illegible] / که ابا [illegible]
هبل را [illegible] / چنین با محمد [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] اسوار / [illegible] · [illegible] محمد [illegible] / [illegible]
[illegible] اسوار / [illegible] · [illegible] / [illegible]
و [illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
بگفت [illegible] / خداوند [illegible] · [illegible] / [illegible]
در راه [illegible] / بعز [illegible] نبی مصطفی · [illegible] / [illegible]
هزاران درود و هزاران [illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible] علیه السلام
چو [illegible] / چنین [illegible] · [illegible] / [illegible]
حبیب خدا [illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] · [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سامان راه · [illegible] / [illegible]

برآمد ز دود سرا انجناب بدینسان که از مه حجیب آفتاب فلک شکل چادر بپیچید زود برآمد زمین جز ایران سپاه باز
کشیدند پیش رسول خدا برآمد بر او چو شمس بر سما وزان پس دو رایت برافراز بود وزان دو یکی رایت جان بود
بدست علی آن لوای نبی که او در خور بود در یکروی لوای دوم بود انصار را بسعد عبادت سپردی لوا
عمر را کوهی را اصحاب جرنی بداد و بگفتش برو این سپه ابو سلمه شد بجنگی روان سوی میمنه با دلیر پردلان
معسکر زنا بر سپاه وفرودگاه رود با کوهی سپه وان کار مرتب چو کردید صفها جنین بد و بنت سرا کشت سالار دین
دران راه بر زنت باران نسون چو نزدیک شد با نبی مصطفی چنان شد که رونق بعالم فزود یکی بود از مردمان مشتی
چو اعرابی سر ز دو در دور بظاهر ز دیوانگان بی شعور ولی در نهان میکند گاه گاه نظر در دیبی سپاهی سپاه
بدانست آن مرد دین زان ادا که این حیله بنیت از اسیر شما رسنگر برون آفت چو شیر نمودانکه دزد داو سکسبی
بیاور د نزد عمر پند مهان بگفت آنچه دو دید از سر کمان بپرسید از آن دشت لیر خطر که انجا چه میکردی ای بد گهر
بگو کیستی از کی امدی ز اطوار این ماجرا امدی نه بر پاسخ چه دیوانگان کرد ادا سخنهای بی ربط ازد هوا
بزد حمله کی شد عمر چون پلنگ سری قبض بیغ آورد جنگ بگفتش دو صد و ار سخن کنی راه به مکر ای اهرمن
که ناگاه حکم جهان آفرین بجای نبی ده عراد ای برین که سازم بهم پیکرت زیر زیر بان برون مردان ستمگی بلند
چو بی قتل حد عمر او شنید بلرزید از بیم بر خود چو بید سر حقت را دار اعلا کرد سخن گفت از صدق و از درد
بگفتا فرستاد حارث سرا که ناگاه گردم ز کار شما ز بیم سپه سپهدار را که گفت اعوان انصار را
نوجوشند چندند مردان کار بد لاسخت پالست مردان کار چه سانست سلطان بی کارزار والسب ورد درع و تیغ نشان
با بن عزم گردم بغزا اشتباد دلی ه غافل ز بازی عدو کا بکوی از دم الیمان ناید کند تا گرفتار خم کنند
بگفتم بورت راستای نامدار بکن آنچه خواهی بلی نابدار چه بشنید از او این حکایت عمر بر بود شی بنزد پیمبر
پیمبر از او باز برگشت زود بگفت آنچه زعمر بفزود باو کرد تکلیف ایمان رسول نکرد آن جهول آن جهت قبول

چنین گفت آنکه نبی با عمر

چنین گفت آنکه نبی با عمر کسان نیک جستن ازین باره پر بفرمان عمل کرد آن تیغ زن بیفکند از او تیغ را سر زتن
وز آنجا بیامد سوی جنگ خویش روانش سرافراخته بینی پیش وفا چون بپا باز چون سر شد که جا سر اکست قرار لشکر
چنان رسید امد بدل جهاد که شوکت حیت زن اطاعت بود گروهی که او در سبو نجابای دیگر تکلیف او
چه دیدند هنگامه را آنجنا گرفتند هر یک ره خانمان نبی مصطفی چون بدید ز انصار اعوان بند همچنین



طمع بند ز پای اشیانه فکن ذکر ... ازدها که نتوان ز دل از خیال وزند
بدن ذکر تنهائی جهان بانی ... ه بیامد بفتح ظفر همعنان
چه دید نزان دو اعدا به کشتی کرد مرکب بلند از زمین کر دشمن رفتن ناچار بنیهان نادم از ان سپر
ولی کاران دست چون رفته دیگر در زمان من بدرسد بلهو بتا جان بی جنگ ز پهلوی سپهر زنگ دل
بجالی جنبی زعفران استه لوای سپاه از او احمد زالیبی بی آن قوم صفوف لوا بستد و بیخ نهاد که
برابر استه صف تو کینه خواه نبی را با سپاه بر تشی وز آن سو بیامد نشانه ظفر پیش بر چون

چو پیش صف نوبت بر کشید بزد بر سپهر دشت باک کبید درآمد بحکم خدای جهان سپاه گرامی دگر و بیان

رسید او بابسپاه بر طرف دشت عجیم مخالف نمودار گشت چو کردند اعدای ملت نگاه در دشت دیدند زین سپاه

از آن حال شد جوش ملتفت نکه خبر شد دل برادر نحو عمر را بلو بود پس شاه دین که پیش صف ایستاد مرد دست کین

کند سوی فوج مخالف نگاه که خواهند اگر جان امان را نکردند کفار ایمان قبول عمر رفت گفت ای نبی یا رسول

عمر شد بفرمان او در براه بر پیش صف ایستاد گو ببار لذا ایمان زصد و ترم بجو قدیم رسول کرم

بفرمود آنکه حبیب احد که یکباره لشکر عنید جا بفرمان او اهل ملت تمام گرفتند یکباره دست از نجام

دو ید ند سوی صد و فرح نوح نوکفی مکر نیلی امد یلان یوصد شمار دخیز بکردار با دانش انگیختند

برامد رمیدان یکی کبر دار ببارید خون تیغ زهر آب دلیر طرد بر خراسان دشت کین هوا تا فلک شد پر از گرد کین

در آن عیبی پر حالش او داد خاک دلیری دلیری بود نادیلم رسانید خود را صحب لوا بیکضرب شمشیر کردش دو تا

علمدار افتاد چون بر زمین بکرد بر روی صف مشرکین بیکباره دادند الله اکبر دلیران زدند تیغ خنجر

فکندند مرده ز روز بر زمین بکردید روی صف مشرکین شدند آن قبیله سرکها اسیر چه مردان پیر و چه جوان و صغیر

سوا ثنی اموال اجناسشان غنیمت گرفتند جمله فراوان ببردند پس نزد سالار دین نمودند قسمت برابر صادقین

یکی زان اسیران ناه بی کام

102

یکی زان اسیران ناه بیدکام که بید دختر حارث بره نام ذکر اسلام اوردن جویریة بنت حارث

بیامد سپهبد یکی زاهل دین که ثابت بدش نام مردی گزین که دختر سر و بهی مصطلق بود و وصف

چنین کرد ثابت سفر با و که خود بزر و داد هانداز او کشتن او سزها [illegible] وازحال [illegible]

ولی بود ادلیکه مبلغ گران نمیشود درد سر انجام آن [illegible]

بیامد بره سید المرسلین بیاورد ایمان بحق از یقین چنین گفت پس با دل محزن منم دختر حارس پی محبت

که ارشد ن حیلان خود ابید باین بود خود در او ما انکه کنون کرده ثابت بکابین مرا که در داو رفته ام از قضا

بیامد بره سید المرسلین بیاورد ایمان بحق از یقین چنین گفت پس با دل محزن منم دختر حارث پی محبت

چنین کرد ثابت سفر با و که خود را بزر و داد هاندار او ولی بود ادلیکه مبلغ گران نمیشود در دو سر انجام آن

چنانست امیدم ز احسان تو ز الطاف بی حد پایان تو که بدهی کنی این نکو کرم که از خادی بنده ای وارهم

بفرمود سید از لطف سالار دین دل افسرده اکنون مباش حزین گر کنی سلمان پزدان پرست دهم ابنه ثابت مطلب کرده است

در آورده او را بکابین خویش بجود علی بسبش ابی خویش چه از را بی درحرم داد جا سر شرا رسانداز زیر بکا

بگفتند باهم دلیران چنین نباشد کنون شرط اخلاق دین کر اقوام اهل رسول هدا بد بگوید بلشکر در بکارها

پس آنکه اصحاب خیر الانام اسیران انعو با التمام نمودند آزاد بی عدد و عید چه پروانه در دور شد و سرپند

ولی مت از الله مبلغ گران بن گشته مشکل سر انجام آن ازان امد نزد ابر لولو که دانست بود رحمت اکار

کرا دولت او بیکبار کی برفتند از شیراز بره کی بفتح ظفر سوی بنی عثمان سوی شهر رفتند سالار دین

پس از چند روزی بدو لتکی زرخ لب بالبر از مسی روایت کند اهل خبر بیان مبکند داستان دگر

بیا ساقی امروز امداد کن دل لو از دست غم آزاد کن اغاز داستان [illegible] احوال [illegible]

بیا آن درخشنده جام بلور که پر کرده از شراب طهور بمن عیش ابر نواز رست که عیش عوض سی کوثرست

مرا جز مزدان بی تاب ده — زبانم مرا همچو سیماب ده — که در دو سرای برارا سنم — مدد از دهان الهی ساحتم

کنون خیل احباب بی کم — سر خامه از شیر بر میکنم — تمام دو را داستان سروری — زبان ما لحن بار سازم بلی

درای داستان کار سر میکنم — زبان چون صدف گوهر کنم — تمام زر کان کلک — یکی شهر بافوت گوهر سلک

دل چون تمام هر دو اسد بجوش — بر بیش ارای سمع جان هوش — بدان کفتهای موا سر بری — که شکر خود حرب حیدری

بیا لوش کنیاز سر ایدانا — [illegible] — [illegible] — چنین گفت ان تاریخ درس

که چون از یهودان ال نظیر — [illegible] — [illegible] — بحکم رسول بشیر نذیر

ره پیش برفتند با چشم تر — [illegible] — [illegible] — بدینسان رکلیم الا بی نشی

[illegible] — [illegible] — [illegible] — برفتند بر دو برده کور

از انجمله بر فرز خیبر شد — پراورد باد بر شدند — که بود شن چنین در ای کار — دل شکسته تا گشت بیقرار

نشستند اندوری بهم — که بودند گرده از حشم — شده جمع یک یک از هر قبل — بکردار ناجی بلیم و پلنگ

جگر [illegible] — زهم باز بستند بر کار — یکی را بکفتند چاره نمود — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — ز با او بسی از کرنش طرف — [illegible]

از ان پس امیدا بر کشند — [illegible] — ولی خانه زار او بگیرد [illegible] —

بر این داستان حیدری مردان — [illegible] — سخن گفت بر بیت ان اعمی — بیاد داده [illegible]

[illegible] — [illegible] — یکی گفت از ان مرد اچاره جو — که باید سوی کعبه اورد رو

که دارند نام اوران قریش — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — که شهد با حرث ماد شد در — [illegible] — برو وی بر بزم [illegible]

بدین رای شد جمله از اتفاق — سوی کعبه رفتند اصل نفاق — دو بار رفت اندست [illegible] — [illegible]

بنزدیک سفیان کرفتند جا — [illegible] — بکفتند ای محترم محتشم — [illegible]

[illegible] — بدان نسان بزرگی زمان — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — کسی کو بود اور [illegible] — [illegible]

برای که عظم [illegible] کمر — [illegible] — کنون ما [illegible] — [illegible]

برای مصول [illegible] — ز دست محمد [illegible] — چه کوییم با ما محمد چه کرد — [illegible]

[illegible] — که بر بیست بر حال ما [illegible] — [illegible] — بجالی که دشمن مباد [illegible]

[illegible] — که [illegible] افتاد [illegible] — [illegible] — [illegible]

کروهی نشام و کروهی [illegible] — بر [illegible] جای [illegible] است — [illegible] — چه جی [illegible]

بسی فکر کردیم بر کار خویش — [illegible] کس [illegible] — [illegible] — که هرگز مباد [illegible]

کنون از [illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]

چه بشنید سفیان سراسر سخن — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — بکفت ای [illegible] — بسی [illegible]

[illegible] — همو شنید اتش [illegible] — چنین است [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — کنون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible] — هر انکس بود با محمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — چه انکه [illegible] — از این باد [illegible] — [illegible]

شما را نباشد از این بیم و باک کنید اشک از گوشهٔ چشم پاک
که من رزم کردم بد از شرم را بدین کینه بستم کمر رزم را
کنون پیش کرد نگهبان شما کنم یاد سوگندهای گران
که تا سر بود زین سخن نگذرم شما را گران زین خاطر برم
یک امروز باشید مهمان من نشینید خوش شاد در ایوان من
چو فردا کشد مهر تابان علم بمهر شما راه کین سر کنم
روم با بزرگان در و بحرم بر این کین دشمن بروم
نشینم از آن پس بتدبیر کار مشویم شما را از آن شمار
بدو چند گفتش بود پیش کار که هر کز جهان از تو خالی
بکار جهان برزنی تا تو تمنا بسی افشان فارغ
چنین پیشه بر پیشوا کند چسباند هر یک بر یک
نشستند و آن شب بهم ز این شان شد فراموش هم
زهر جا یکی حرف میراند ولی بیشتر بود گفتگو
چنین تا دم سحر از عجب دمیدند پس کوه شب آفتاب
بسی کرد سفیان ره کینه بس فراهم نمودن ابو سفیان بن حرب قریش
بجان بست بر وعده خود کمر فرستاد پس با نیاز تمام
در مسجد الحرام رسید کند خود ردن باتفاق بلی در بزرگان بطحا پیام
که امروز دارد بکار شکوه بود گفتنی با شما یک دو حرف
بیائید سوی حرم همگنان که انجا همه راز دارد بیان
فرستاده در راه زد چون قدم فرستد یکرفت راه حرم
روان با بهم راه فریاد کرد زهی راد شاه زهی راد کرد
برفتند با هم قدم بر قدم ندیدیم از عدو و شر آن حرم
نشستند در کعبه تا از شما که جمع آمدند انطلاب کردگار
چه سفیان در آن قوم دید نخست او سر از پیکر کشید
بر اورد پس مهر قرآن نگفت اشارت بهم سایبان کرد کفت
که اینام داران باعز و جاه بسر برد در دهر این شاه
نه بیهوده هر کز بروز کار ندیده شب و روز آن خواب
سپرده بجان با نیاز نغم نفهمید منهوف اندوه غم
نوشته اگر بد زرنج عناه چنین بود تا بخت بد یار ما
کنون کرده کردون نشان کارشان چنین بود تا بخت بد یا نشان
که از خانه بیچاره بنشست باشد بر ابنای شام کردن بار
ندارد کسی بد هوای وطن بقدر سرنا خوش دست
جیان گشته نامیدار جانها که کو هر زبهر و هوا هر کار
بدین حال نا خوش تر از آن سال هر که که کشتند یک بار بی شاه
شنیدو افتاد جز محمد کسی بجانی کرد راست از اینجا بسی

کنون این سخن پادشاه فراب

کنون این سخن پادشاه فرآب لکد کوب کردیدار افلاک
که در نیسان جمال تباه امدند به پیش شما از خلد امدند
تا امید نام آورده جهان بدینسان بساط راه و در آن
نباید کنون کرد شاه تا امید که این ملک فرو رفت جوید
لشکر بوده بیش بر سیر اکی لشکر زیم پهلوان کین تهی
محمد توی تو شنو زنوه کنون سال این ماه را جد
بدانست همه رای بر جنگ شما کو بیند تا رای چیست
دلیر یا جنگ کنانند بگفت رای پیش رای مرد
بود رای ما تا برای تو سپاه بیم بهر پای بر پای تو
از این کینه هر کز نپیچیم اکر سر در این شود بی
به پیش تو سوگندهای گران بر این کینه موئیم بزرگ
چه نشنید سفیان از آن انجمن بر اشکه بجوی ستیز دید
سخن بر آن نامداران نمود پس آنگه فرو گفت شان زبان
که باید کنون از آن سران و شتر هم از کین ایشان هم از کینه
کمر بسته بر جنگ اصحاب او ولیکن سر افشان که ترش
یکی عهد باید بخست ا زسو کندهای گران باید
که در دین نباید انده تن بود تا نشسته محمد بنوه
و بسوی وطن اکه ارم که ما سی بنابید بهر باب
ز اصحاب او هر امیر دینی نباید یکی بروی زمین
چه گفت انسپس نمود بمرد نفوس سفی بی او هم گنا
شد این گفتگو بهر دل ندید لب کند دستی ازجا بر
زتن جام کین ساحل شد بر هر ثمود همه سینها
به هوای مسجد بمون دن از بدین گونه بوردن بسم قسم
که سوگند هاییست حرام بر اثر دلیری بر کوه تنها
کز این دلوری برندیم مگر کافری آب زفته بجوی
بود از نیز تا یکی شا نداریم دست از مسلمان
بنا انیم هم زین قسم بان بود مهر یا یکتی مانده شی
بدینگونه از استه ان قسم دل دید بنیاد نها و بیهم
بروی امل شد از حرم لی برای صلات اهنگ منک
چه دید بدین سان کار زار بدین گونه شد آن قسم استوار
بقایت و رصاکت خرم شد دل از زلزله بسیدم و آتش
سفیان بگفتگوی تا مواد قومی شد ازین کار اه
کنون کرده ام ملطفی تا دلیر بهودان را
اقویه و صالح ابو سفیان کرایم سوی قبایل عنان
بنزد سران قبایل شویم بدان قبائل نه فرا
آوردن ... بیزا بر دیر نفوس قبایل شویم

بگویم با هر یکی انتکار که شد کار بلبل تجنید ها بدین گونه از مصر اقلیم شیم همه اهل باید بدین [illegible]
شما تا نماید سامان کار بیاید اشام ای نامدار بیایم ما از بالای [illegible] و هم بود سپاه گران
نشستند ای سفیان ورن شد سوار از پی [illegible] بسوی قبایل بمود [illegible] دل از بیم [illegible]
پس اول سوی جای [illegible] ز دست پیمبر [illegible] شاه بزرگ [illegible] بیوت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وگر هم [illegible] کنید اهل [illegible] نمودند خاطر [illegible] بگفتند از این پس [illegible] که اینها [illegible]
وگر بین اما سوی [illegible] ببین [illegible] ای [illegible] یکی آنکه با ما شود هم [illegible] [illegible]
بحیل تو [illegible] ای [illegible] [illegible] دو هم [illegible] تمام از [illegible]
بسی [illegible] ای [illegible] همه از تو [illegible] چه کار هم [illegible] [illegible]
[illegible] ای مهتر نامور [illegible] ولی [illegible] فرمانبر که [illegible]
یکی سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ولی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در او [illegible] [illegible] [illegible] تو نامی [illegible]
[illegible] بیان هم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] بکرد [illegible] پس از [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] رضا [illegible] [illegible] قوم سامان

بجوان از او بزکشته شاد

بجوان از او بزکشته شاد نهادند روی [illegible] سوی [illegible] [illegible]
به علم [illegible] جدا بران قوم بود [illegible] [illegible] بکرد [illegible] گفتگو
سپاری بود [illegible] شام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سپاهی گران [illegible] [illegible] [illegible]
وزان سوی سفیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سامان [illegible] داستان لشکر [illegible] [illegible] [illegible] سزاوار مردان [illegible]
[illegible] [illegible] سپاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] روان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پس از [illegible] دگر [illegible] بیت الحرام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جان خود [illegible]

وز آنجا بسوی قبایل شدند   سپاه جوانان جاهل شدند
گروه از بنی سعد و کاهلی   ز اهل یمن هم ز اهل حصین

سپاهی گران جمع آورده‌اند   ز بطحا زمین رو بیا کرده‌اند
عیینه که بد سالار جنگ آن   سپه گفت از این [illegible]

چه گویند ما کو [illegible]   کجا طرح صد [illegible]
چنین گفت صد الله [illegible]   که ای خالق پاک بی [illegible]

بود [illegible] از ایشان کار ما   که از [illegible] کنم
[illegible]   که کهتر [illegible] بسته [illegible]

بکشند دگر [illegible]   بجز نامی صلح ای [illegible]
که از یک جای [illegible]   بسوی دگر [illegible] پناه

نمائیم مادر میان جای [illegible]   که باشیم محفوظ از اعدای [illegible]
[illegible] اگر چه بود [illegible] نفاق   ولیکن در این کار کرد اتفاق

پسند بدان رای او را رسول   [illegible] احمد [illegible] قبول
بفرمود بر لشکر انبیا   که در دامن [illegible] عزا

به بیرون [illegible] از لشکر پای   بگیرند در دامن کوه جای
دهم [illegible] علم [illegible]   که [illegible] خاطر [illegible]

برآمد [illegible] مصطفی   که [illegible] خود هم [illegible]
از [illegible] حفظ پروردگار   [illegible] کل [illegible] سوار

سپر خود [illegible]   سپه [illegible]
برآمد چو [illegible]   [illegible] باد [illegible]

[illegible] کشور [illegible] پناه   [illegible] راه
بنام خدای جهان آفرین   برآمد [illegible] سالار دین

[illegible] ناچیز کرد   و [illegible] پای کرد
[illegible] شاد [illegible] نهاد   [illegible] مرده [illegible]

روان شد [illegible]   به [illegible] ماه
[illegible] روان شاه دلدل [illegible]   کلید ظفر در کف ذوالفقار

[illegible]   [illegible]
[illegible] جگر [illegible]   [illegible] روان

[illegible] جبرئیل امین   [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] کار [illegible]   دلیران خیل [illegible]

بیامد چنین تا [illegible]   سزاوار [illegible]
فرود آمد آنجا [illegible]   بفرمود تا خیمه [illegible]

بدیدار [illegible]   [illegible] بیاد
ولی [illegible] همراه بود   [illegible] شود

بانجا [illegible]   [illegible]
بکی جا [illegible]   [illegible]

چنین گفت آنگاه سلمان پاک

چنین گفت آنگاه سلمان پاک   که خصم ترا [illegible]
یکی رسم باشد بایران میان   که هر که چنین لشکری [illegible]
[illegible] سوی شهرت [illegible]   که باشند [illegible]
نه بینی بدشمن [illegible]   که [illegible]

ذکر کندن حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله خندق بر گرد لشکر [illegible] معجزات

بیت

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
که [illegible] مانند [illegible]   [illegible] کلام
[illegible] سبب   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] کار   [illegible]
[illegible]   چنین گفت [illegible]
[illegible]   ولی [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

باسخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بجعود بغر بضه کر ... [illegible]

[illegible] ... ک علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدانسان کرکالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برکعب ناچار دربار کرد ... [illegible]

[illegible]

دو [illegible] ... اخطب با کعب اسد ... سوی کعب [illegible]

[illegible] ... که بد کرد مع حزیفه ... بود و بعد از قتل ... [illegible]

آنکا فراخان

[illegible]

زهم بر [illegible] | هم [illegible] | چو او این [illegible] | نبادی [illegible]

به [illegible] | بیکینه [illegible] | نگفتش که [illegible] | [illegible]

که من [illegible] | [illegible] | چو [illegible] | نمانیم این [illegible]

نهم [illegible] | به [illegible] | مکن [illegible] | باو گفت [illegible]

[illegible] | که [illegible] | بر این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | خبر [illegible] از [illegible] | [illegible]

چنین گفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]

بجای چنین گفت [illegible]

پس اول چنین گفت سعدی | که [illegible] | شنیدم [illegible] | ولی [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که ای سعدی [illegible]

ولی [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | پس [illegible] | که [illegible] | [illegible]

بد و گفت ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

تو از [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

چه باشی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که هر [illegible] | که [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو گفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | و مراجعت کرد | [illegible] | [illegible]

زانوان خود مند باشی | [illegible] | [illegible] | درایش خود به به روی

تو خود را مجیز مول چه بند | [illegible] | | که افسانه را [illegible] بود اشتی

[illegible] | زهم باختی شاخ از گوهر | دگر هست این هرزه گوی | تو از [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] | کنون هم بمیدان بیاور | [illegible] | چسان [illegible] ایم

[illegible] | که بس [illegible] یکی | چه خاک از جهان [illegible] | که فتحت درست است [illegible]

[illegible] | [illegible] | شمار [illegible] کشتن باد | [illegible]

[illegible] | [illegible] | تو دست بسته [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرابدکس سوی خندق دبیر ز دوروش برآبیز از سنگ تیر
خبردار باشند از اعدایی که بر کرد خندق کنکر بد کسی

دلیران بوزمان او در میان کمر بسته بر کوفت از زمان
نشستند هر جای شیر پلنگ فراهم نمودند لبی بی جنگ

نظر دوخته بر سپاه عدو نشستند هر کی جا بود در میان
که هر کو نظر کردند دشمنان خبردار از خود هم عدو

بد بینند از جاهای دکر خود آنجا بیبنند خیر البشر
وی با سپاه خدمت بدبین نداردزوالی دود کار خویش

علی را بر بود سالار دین که تا جنبد دیگر دار اغیار دین
همیشه روندار بی پای شیر که بر شهر دشمن بنا در فهر

ولی چون علم بر کشد آفتاب به بیکاه ابر بر اعتناب
که کر خصم خواهد رهبر بکذر به پیلا در سر راه از تیغ تیز

ازای بود رسول جهان الزین چنین تست را در اباحا بدین
وران سو بد ندچون دشمنان که جا بلند خندق اندر میان

تعجب نمودند اول سی منه اندر ذکر مخاطره
ارباب ضلال الضحایا که تا بی بیش دو ملک ابتار نی

بنای بزین وضع دیده نمود اسلامیان شرح ان
ت اهل دین نظم بجه از اخال حیرت بر ایشان فزود

بران فکر بر بر سالار دین نمودند از انصار صد اوتین
وران پس بر طرف خندق حیات که کشتی رسد تیغ اسلامیان

رسیدت مراکب فرود آمدند اقامت نمودند خیمه زدند
ولیکن شب و روز شام پگاه بهنگام فرصت چو وقت جنگاه

به نیی به لنگ از دو جانب بود ولی عمر برمو شنا نظر بود
یکی الکار یلخاطر رودکاد بجرئت نمودنش بنا در وار

دو ماه از اینکه کردند جنود ره آمد رفت مردود بود
رسیدند ماه زینهم اهل سم دل سید راجنا لو مالول هم

دو ده ورد سر در اهل دین دشام کشیش معطر زبودی طعام
دیگر بوده اند وفت عمل که بجود دیو هم دیار داده را

ولی دی هوا اقدمایه دهشت ز احکم هم ارتعد یا بار زرشت
هوا اخیاب شکوه بی غرا نفسی بی تب روز نجما

به بر خواه بیو لبو د نجک کهی آنچی الکند کاهی سنگ
عدابی حال تنگ باشد منیا هزار امر ب با به بو منا ن

که نشی ربو سخت از دو دکا یکی روز دا جای بدبر انشاد
که بر مژده رسدر سلار دین چنان که کرکم لی رح بالیعی

چو دید آنکه زرد کرده برانشا درو کشت بر اتش نرم کباب
یکی نغار را برده در جا مشک کاو تابو مراجی بود نشت

که من هر دم زنان مفتنا

که من هر دم زنان مفتنا بالو میکنم عرض ایما فرا
نیابد معصیب لتی شوا که اوانجه که بد کیلم اجبا

ولی اصل بنای شفیع ام بکفت اقوال شو حاجت ارم
معهاست بک تا شنوی بفرمای کار ابا یادکا

نبی کفت امر به نیکو پسر بدال اول الکرم و کیفیتی
بفرما نا کرید جا بیا که یک بن و انشست یک ما

بیا سوی بفرمود پیر الانا که نسیان خوبست و اقرطعا
ولیکن از ایشم فرقه ما که چه چیزه است با خام

چنین کفت امیر صمانی بیر کلمه یک در با نان شهر
بپهر بیا که کفت کی نیک نوازی لسو حب مهربان

که من بان جایم ایمی کنی ولی تا نیابم هم از
نیاز در اغانه هرس به طشت خبر با ...

بفرمانه او ندم السفر سوخت جانه نوشن کریدبا
چه کرد اند شد جان با ... با اعتاب فرمود بر البشر

باوی نکو جا رنشید که ابی بنی کاد مال ابی مجید
بیابید کردید کام الطعام که عسی مهما ...

به تشبیل جان الله واین فرو رفت از اندیشه ...
که با این همه مهمان رسد کی یک از کفت ...

بیامد باندیشه سویرا بیا نوبی نوکفت الکذا
چه سازیم اکنون که برای طعام صد از بی اهل ...

بدو کفت با نوبی که ای به پشتی بیاره کریه از کیف کم
چنین کفت جابر که از ... به بر ...

بدو کفت با نو که بس غم مدا که او کرده داستم از اشکا
با غبار خویش مقر عطا رسانید بار باب ملت ...

در اینه کفتکو با هم ایمریت که امد نبی بار با انجمن
بفرمود اصحاب را تا تمام بیابید یکباره با ...

نبوت ده بیست با امر شوند چه کردند فارغ بخندق روند
چه جابر صدالیه ... قدم کرده از سر بی ...

به پس از و پس ایا که هست این طعام ربانی
تا اینجا بی جای که قدم خوب با کار بخه ...

در انوک دلیده طست راب رجان مبارک فکند
بجا بی بخرجی انکه چینی که اکنون به سر ...

چنان بچه شش لشکر درا از ان لشکر با بده روی برا
که از شی بو ... هم بیو شان سر بک تنور را

وزان پس بیاورد مجلس طعام چه باران بنوشند کرسنا
بیا بو سر یک و نشو دکر با سلا کاسه ...

۱

بدانگونه اطعام میکرد دلیر | که کرد به اصحاب انجمنه سیر | چنان گفت جابر ... | بحق خدای جهان آفرین
که بود از اصحاب ملت هزار | همه سیر خوردند صغار و کبار | اگر ... ... | از آن سیر گشتند تو بود آن طعام
که پیش کفی همچو بود تمام | ... ... | وزان ... بلطف اثر ... | ... ...
وز آنجا بیامد به ... | ... ... | شب ... ... | میان ... لشکر ...
و ... ... | شبانه ... اتفاق | یکی گفت ما را شفیع امم | ... ملک روم عجم
ندانیم اکنون مجال ... | که از جیب ... | بروم ... | ... ...
منافق چنین گفت ... | بیامد ... | که ... | ... ...
... ... | ... ... | برای نگهبانی جان ... | ... ...
بیامر ... | بیاور ... | که گوید منافق بدانسان ... | ... ...
که ... | ... ... | سرانیست خالی ... | ... ...
چه ... | ... ... | ... ... | میان ... ...
چه ... | ... ... | ... ... | بهنگام شب ... سالار ...
بدو گفت ای ... | ... ... | ... ... | ... ... کار ... شمرد
بانجای رزم جنگ آمدیم | خاطره ... | شنید ابو سفیان ... | ... ...
کنون از ... | که ... | ... ... | ... ... بمیدان یکسو ...
... ... | ... ... | نه نام اوی ... نام ... | ... ...
... ... | نه ... ... | ... ... | برای ... ...
... ... | دل ... | ... ... | که ... ...

بحرف نوبسته کرد ...

... ... | گذشته همه ... | همه جنگ ... | ... ...
... ... | که ادم ... | ... ... | تمام ... ...
همه ... یکسان ... | تمام ... | ... ... | ... ...
در اندم که ... | چه ... | ... ... | ... ...
... ... | چه ... ... | ... ... | ... ...
با ... ... | ... ... | ... ... | ... ...
... ... | ... ... | ... ... | ... ...
در ... | ... ... | ... ... | چه ... ...
... ... | ... ... | ... ... | ... ...
که ... | ... ... | که ... | ... ...
چه جاهل ... | ... ... | ... ... | ... ...
از آن به که ... | به ... | تمام ... | ... ...
که ... | ... ... | ... ... | چه ... ...
... که ... | ... ... | ... ... | ... ...
... ... | چه ... | ... ... | ... ...
دلم شد ... | ... ... | ... ... | که ... ...
... ... | ... ... | ... ... | ... ...
... ... | ... ... | ... ... | ... ...

که تنها دو می باو رده   چه بی می ندند دو رنگین بر   چهد کی بر ده عرص جان   د صف فی چه جا نی کن
که مهباش بلند کام اب   ادین ره دلت کی بر اب   به بی دی لا نو با ابا   نی کشنه حیندان دنیاه
که بهی سور شمایل کیم   نوی ندای او اسپه لی   کهی دل لهادم بی   چه سفیان از نمایان حکا
بجنگ حسنی علای ند   نو می دنا دو دند بر کا   به بند دکم لشکر کرا   که دانست عی اجه سند کا
دلش جمع کی دید از جای   لعی نام سر اعام کار برد   سو بجنه حو لش بر دیکر   شنیدم ز دانشودی همه
که کرد ره هی دادنش   بکفتش که ان کی دیر و د   سو مند شد جی ید   ز لسیاری یک اسو ها
بر وشت کی ده جهائی   لشاخ و سنه حدیما   بناشاخ کاو سهی بر   پس انکه بر و بی زدد که
عا عد جز ان کس برد   جهاند حو بیش السپ بر فد   که سو ند جهان انستی   مشوی بر ند احدی ند
که تا که برون حذای بر به   دل عر جندان کس بر فد   که ای بن حو لسیار انستی   جوان نامی دکی دکند نه بی
سو عجه خو لیش کو د نه بان   طلب کی د تیغ کمند و کلاه   ندد ومی با کله خود کی نه   بدم تیغ بر سنگ خاره شد
ز انش ز پیش کام عجب   سر د مح بیکان بر هواب دا   کمند عدو بند ابا بداد   بری لب بر معص لهلها
دزه صیغ داد دلاوری   چه پر یلحت جنگی انانا   ددائی ندسر دابا لی بر   دلی دادان پس دلش
ذکی دم بدم حسینی از جا   حنی بو بد تا بنو و شد   شفق دانت ای وح اذطی   چه دود ذکی جیح کسند
بر اسد شهنشاه انجم بخت   کو فنه بکف تیغ کینه ور   شب ان بر ف شبی او کشنو   چه اسد عبد اعی خ افتاب
سر مر د مید انه بر امد   سواد شد ه سیا   ه کفار لیس کرد هک عمر   لهی بو دنا اسی از نی بلجه
در اندم چه ملات نبی   عمد و حد خاکسار   امدن بیدا کار زار   لو سان او دنی به بیست
کشیدن ه دربا بر سیابلد
نهادن مکنی کشند   فکند بر کسی ان بر سمد   بر بر جهه ان ی بکو ه ملند   لسر ان حیای بر حاسان
بر [illegible] ر سان [illegible] ست   بر ادست بن داد عندو   ند ه پوشی کدند کوه لحد   کلاه خود بر فرق سر استوار

کله خود بر نی

کلاه خود بر فرق سر استوار   بکی کند الماس بر کوهسار   کر لسیند اخمی شو رش   بکی تکش ابوحت لس خود
عمودی جنان ز کش بر مینا   که بر طامن کوه خم ساسان   کمان بفرمان دو حی   دوکشی بیابان ندبار
کمندی به بازو ز صدم [illegible]   شده ات زبانی زمنی نکوه   و نان بس بلیفکل سم لد   بابه تن بعان تیغ انبرا و
حایل بیفکند شمشیر کین   نک کار الماس دیکو   سپر بست بر دوش ال   کشف لسینه بر بشت کین
برابلاست خود بلسرا با   که کو بد نی حو نعا داد   بفر عود تا بای کی زانه   کشیدن بیخواسنا [illegible]
چه شیری که کرد بر اهو   بجستان نفس بلندنا   حه یک کشته کی بر   نکی بین بکفتا انه لسی جنگ
نکو هت بن سیر منو بلند   که کفنی شو ان بحر الکند   عمودی بفر بر سر [illegible]   عمودی که کوهی که ند بملوی
ما بخت جو ابا کس برنا   د مید بد ند دم بهم کر دنا   جهان انشا کو بتس   که د رکیند کفنه ببرد صد
ذ اختر فلک بید بر کوس کرم   بکی شد باد دنت   ز نعر غمس که خدا ه   کنا اسب های شو دار
دیسو کرد بر اسمان [illegible]   هوا تا بت جو شد [illegible]   ددر بح مو دان [illegible]   فن و ندند جهان [illegible]
[illegible]   سیلی ان لپس ولنت [illegible]   کر عوهی که باشد [illegible]   بر دنا کمی کاه [illegible]
دلشی هر دم انکه [illegible]   ملکی ذکر خود [illegible]   جر برخاست ز بانک   جنبدکشکی سلها ربحا
ند نعل بکه کوت نعل   بیاد هشیا انکه [illegible]   کرد هی که باشد [illegible]   نه بر دنا کمین کاه [illegible]
حینی تا نبرد یک خندق   و لطهی بود اکو داند کیر   انا بسو بما صحا بدن   کشو دند بر تیر [illegible]
جو تاکو اهی کند سنک نیر   بر انشی کام مهین زیر   ز اطراف خندق یکی خانی   که زان اسب جستی [illegible]
بیشدی جنان بخت [illegible]   که کردد شرا ری ز سنکی [illegible]   بلا [illegible] جه خود [illegible]   که ماند انحلد بیش د [illegible]
[illegible] اکر دشکر کی   کر فقدا ز هیکلان جان   یکی تا و ز [illegible]   نهم [illegible] کم بای [illegible]
دیم اکر نه بود [illegible]   هیر سم کر کی کشته [illegible]   جهانم یکی بعد [illegible]   بلا سوی خند و [illegible]

۱۱۹

مه مهر نور از محمد گرفت | حضرت رب العلا | لمعه‌ای [illegible] | زمین سر بسر [illegible]

به جرعه زان می باصفا | کشیدن [illegible] | [illegible] | سخن [illegible] مطلع

چنین گفت دانای این داستان | نه از پیشینیان نه از دانشان | [illegible] | چنان [illegible] داشته معلوم [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

همه [illegible] دیده [illegible] | نهان زیر لب نام یزدان | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | روا [illegible]

چو آن سخن [illegible] | [illegible] | [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]



[illegible] | [illegible] | امد حرب عبیده | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پیمبر مصطفی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بگفت ای خدمت بسیار [illegible] که از جان اشتیاق [illegible] ولی کی [illegible] رخصت [illegible] که گویم [illegible] جواب

[illegible] که دارم [illegible] رخصت [illegible] چه [illegible] نصیب بوسه داد [illegible]

[illegible] مه کعب [illegible] نرغ [illegible]

[illegible] کرد [illegible] که کس [illegible]

چنین گفت [illegible] که [illegible] دارم [illegible] که باغی گویم [illegible]

ولی [illegible] که [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کردم [illegible] که کشند [illegible] دست [illegible]

[illegible] حرف [illegible] که با [illegible]

زمین [illegible] شنیدم [illegible] ولی [illegible]

[illegible] کنون [illegible] نیاید [illegible]

[illegible] محمد [illegible] کنون ماجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] بر [illegible] بر [illegible]

[illegible] نظر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کیفیت [illegible]

[illegible]

برآورد دست دعا بلند / چنین گفت کای کردگار   خوشا حال آنان نبیه سعید / که در راه دین حق کردند شهید

نه بینند لشکر ای الله [illegible] / که با دیده انجام کار نبود   [illegible] / [illegible]

[illegible] / که بینم حال مسلمانان   [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   ز کفار بکر و عثمان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / کشیدند [illegible]

[illegible] / [illegible]   رسول خدا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / رسول خدا [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / [illegible]

چنین گفت راوی [illegible]

ذکر ایمان آوردن نعیم ابن مسعود

و متفرق شدن [illegible] / و مرخص شدن

از حبیب الله [illegible]

[illegible] / با اشقیا [illegible]

[illegible] / که ای ناصرت [illegible]   [illegible] / رسول خدا [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / مسلمان شد [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / ز اسلام [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   بر ایشان [illegible] / [illegible]

ثقیف هم آن‌دم که با [illegible] / که بر جانب این سید [illegible]   بر آن فتح باشد [illegible] / شنیدند [illegible]

چه این حرف [illegible] / [illegible]   از آن ناحیه [illegible] / خبر آمد [illegible]

[illegible] / که آن فوج کرد [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]   چه خوش گفت [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]   چه خوش گفت [illegible] / که [illegible]

ز لطف و کرم کرد [illegible] / [illegible]   [illegible] / [illegible]

[illegible] / نمامت [illegible]   [illegible] / شود کشته [illegible]

[illegible] / [illegible]   [illegible] / که صاحب [illegible]



بیامد بلشکر [illegible]   که شود [illegible]

خبر یافتن [illegible]

چو بشنید صاحب [illegible] / که [illegible]   [illegible] / [illegible]

بلشکر [illegible] / ز کیفیت [illegible]   [illegible] / [illegible]

بکفتند انکه با لکه چینی که دو فتم با لشکر اهل دین بکسنند با کام با ماو خا تهنیت بالمراد ای سواد
کز ان ذبیحی روی و پاه برنه عجب و حم افنا و مللا یکی کهنه اندیشه انام کرد کرده امر کرده چشم
از نم شمار بی سپید ابند لو ز دست ما بکفت ای وشدرا حیا نه ره ز عی افنا دها
که دا ماینه امیر غرار بی ذ نفا ر کفنا دو ب نداریم ما هیچ او را اتحا که د ک کشند بو د اب افتلا
بید ندیم در خولیش انابم که نبیس کنا یم اینجا ما جای کشیم منبده نوا ننی نبینا جای امر زاد
که هر کهی با ایشان نلکند تعلیم به دست ما کم با ایشان نباید نلعکه که اب زین سپه راباید
با شنفت مالک از لشکرکو نباید درست ماکم با ایشان نباید ما جنک کراب زین سو نه دبا
بیک کره دش چشم ام ابنی ممکنند خون ندا ما که د ددد دستها دبنا بند با بر بود با به ب
نشان با به نند نند ابیمرا کز ین حرف بیهوده تا سپاه تمام اجله نبید کند لسوان به رها بد ملتنی
بکفت ین دانر د خت ع بزندان فرهنا دنیا ما بین تا نکو نند با ربجی نه زان را لنا اک شوید
بسوان دانه ان دو و ته مفر بخود انی امتحا ن از با لشکر حق برینا ر تند ز از کم دیبشان اوانید
برشنو د به ین کشند با بفند با مالک کنید سخن زان سپرینه الفوبر مد انسان بی کوه بن علا
دکر انکه امد بنی سپا فزون از دو صد و مرد فر هم انچه بین بنکه جنک و لی مالح منسب ما ابو در ک
بنیان نها ن حاکل با نفت فر هود ام طلب ابرد بتی بهر نند بیر نحر محی بن جنید ما ما دنیا
جمع امد با ان یاد مثنوی ... عود ما الضیا م ... حنیه کفف لر ده بکشی وح
بنهضا ب
ما بنداید و بیلم لر که امد حجن بعزم مصا ف نوا را سته لشکر لشکر ا کم ده بد حسم لسی مبان
د لیلیان هر یکی ساختند علی با ششی را علما خته پی سعد ابیت نه نبکه ر مانه اکر انکه نند بتی امیر کاه
بدو نند کر بملان مرد مید سنانها که با بد حجا مکو سعد ابرد م مو ده کجا طرح ای جنک را بکند

معنی

معنی نمانید انکه بیا کسیلان نماند بیت شما بکی باشد هر یکی نا سرد طلب دیکف حب انواشرد
دنیا و جهان نبید بخت ور بش هیش کفت از نفستی بیر بوش کفت جنین است ابو ابد که بر بنا بتید عمر از ان
کاین سوکه مام بنت شهات بود بنجون کین دست هوا سانوا وزان داکاه بد عنک و د دیبرغا لکه نا نه ن نک
به ان ر بد نس کنا نفدم بر اهند که بید سیاه مش بهیم کوهی در انبیاد هر کون کد لشند اثنال هم بخیبر
نشنود کهی کرده بانیم سا بیاید سپهی بد انکو بیا کهی بر کشانیم با تیغ دنا نم از بیم معیب د یعج
الیج نیشان دانم زنیس انهر آ نباید دکهی منبر انراز به دکره ران لشکوتا ع بما اوید معصبی شک ظفر
به از رف بر نانا فلکنیه کرک پسندش نیزه نیو بنیرک رسان نیز نعما بود نبین تمو به نسر کهین کرکهی
دینی سو احدام خبرالبشه رسانید کارا کهان جنک کاسه کو فنند با ریشه جر عد و سان د ساغلمی
که کوبید سپه هم بیان سوزا ن تعلکنت لشکر چیل بها ن بد ما نا بیب نماد ابدیک دکر بار تو کیب لشکی نمود
طلب کرد رایات فصرت بدی که قیمت نماید با جاب دین یکی زان لوا صالح الام لفر بیت بهر اد نبر البشر
کی با سعاب وفا بر داد ده مر بعدا کر بیش نشاده مکر سوز انم انی غم به انا هل بیرب به اهل
بحکم مصالح یعنو ضما بوا فزنت مریکی ادای بیدا باین همه مقا خرش لوا های الوا فکند به بیش
دلبرت بنکی به بیلات بیت کرفته سنان نهاست ان بد بنکو ره را دید بیت شده نیغدان بتو بد شت
بر پا نها دند و اکر باد خود شان پو بنقان یه پیل بهار به بیش نفد انتزاف نبنا انتظر انا و بیشتر بالوا
دکر نا مدا ران بعان نذبر نتلنا مام بیان زیبی نبا مان سانف که نند برد به شو نه نید سیاه بد شت بند
چه نیزه نون نوار ابنک بال بر منبا نکه دسان تنک جان ر سپه نام اوان که ابد بیک صول ان بصف ان
عجب وانت پویش حمله ناک بهر کوه بد همه پر زخاک دمان بو مرح بنت بلند نباد ده ما لکر بچان ابکنند
به انکو بهاران د بکو بند با نار لشکر پو اکنده شد نه هو کر به کشتنیع رطم هه کشند انسیه هم نفاع

چه شد منتهی کوچ بو دشت کین   کمین بر کشادند اعدای دین
یکی دشت و بند ندا   چه دریای بی کران ناکرانه

زره پوش مردان محرکشان   تو سیمین [illegible]
اسلحه [illegible]   لسان نهنکان بر نیهاد

علم کرده شمشیر کرز و سنان   و [illegible]
[illegible]   د و بند بر دریان بر

چه ناکه میان خالتی دست   بر لها حیات [illegible]
که بر یشتا سان دلبر اند   غو دند نفی همه [illegible]

ز دست کران اندیشت   بجز ان عجب جوش [illegible]
بجز جان بر زبر دن [illegible]   نیامد بدل هیچ را به کر

عنا بها نیکیان بر نا شد   زمین از ستم [illegible]
چنین کفت دانند [illegible]   که هیچ از همه خالد نامو

بکیدا ندر و از صف کاند   شنیدم کرد رخوان [illegible]
کروهی بر انند ان مسلمی   به انغاین خسم دو کا [illegible]

بصف الهی خا نا و رانی   و ذی حز ددادا [illegible]
که ان که تیغ خدا خاص   مجالست کشه کرد دار خنک

جه یکیا یکی انشاه کراه   کر بزان شدان [illegible]
جنان شو [illegible]   که کفتی تو مر کشت [illegible]

هکذا ای ابن یک لواک   که کهد لسنک [illegible]
در انوقت میکفت [illegible]   الا عبی با معشر مسلمی

ولی رو نمیکی کسی با زیس   روان از بی یکو [illegible]
بر فتند ایم اهل عنا   مو د کا حز می با نسان

هر کشته از صدم [illegible]   ز بیم از خدا و [illegible]
نه شرمی نکرد [illegible]   که انساده بو بند باکرد [illegible]

نیا دانکه ماند شت [illegible]   با یشان بو دبنان [illegible]
کم صحب با زخم [illegible]   نیا شید از بیش امثال [illegible]

به یکه بعد ساز [illegible]   که با ان خشک است
در ان وقت انغایت   نه اصحاب جهت بکی نامل

که در صوت ا فلاص مهر   شمر یکی تو ور از حم
چه دم خورد الصور ران   کر بزان تو بهلوی [illegible]

بحیل لید سفیان مازان   که لب بار صاه [illegible]
کر فتش عنان دست کرده   بکفت ابه سخن الکسیاده

تو اشا انکه میکفتی ای سا   نه این کرشمه جان مرا
کلم هر یکی را بنو [illegible]   بیا ای قدوم رسول [illegible]

سسوبوی در پاشا   جه بو والنبوی نکر
جه مسجد جه ضوح [illegible]   بمی کشتی از وی جدا شا

چنان مجلس

چنان مخلص و یکدل و جا   که از غایت صدق هر طرف
بو بزرگی و بیطانی خویش   بصر جانکو او فدر او کمه

در اسلام جست بدین [illegible]   بجو برنکارد ب احتیاد
اکر امدی کس بر ایا   بود در کشتی مستوی [illegible]

در انم نه امانه در کار بد   از ان باده ظرف ناجو
شب روز ان کفتو تا   همی روند النشی [illegible]

دلت بو دجون مشفق [illegible]   دعای تو شد مستجاب [illegible]
فرستاده بهر تو بود   سزا و ار کشتن نکم [illegible]

کنون کامدان رفت [illegible]   نه بحر جه بر کشت [illegible]
جو اشدان فلوی بود   ها غی ی دد کشتی [illegible]

کجا رفت ان تیغ خور [illegible]   که ان بحر جی بو لها ده بن
مکر معر کی معتبران بود   که صف ایستد در دوست

حسان بر دلت اسجاب   که کشتی حدا زود [illegible]
نه انسیت شرط [illegible]   که کردی بد با [illegible]

کشتی بدست خود ان [illegible]   که شک نیست [illegible]
ز دنیا دبی ما هم   عنا ر ا ن دستا حر [illegible]

یکی تا نوان انا بی مرکاه   به یکد بست بی خواه
رخشا انجه [illegible]   دل ا نبم جه رفتنا

یکی شکر حق بر حصول   بکشی تیغ بر [illegible]
وسان بار خود [illegible]   مشو انتقد بعد [illegible]

نه در رفت انغاث [illegible]   به یک جانب دشت جو [illegible]
دکر هر که از ان [illegible]   بله دا نشه مرد [illegible]

تعطیر کنابت [illegible]   همیکرد خالد [illegible]
با د مانا [illegible]   که خوانی بکر بندد [illegible]

کن ایبود دانش [illegible]   ز تیغش [illegible]
چه دین نو شی [illegible]   برادو [illegible]

که بینند چون مکس [illegible]   ثبات [illegible]
[illegible]   [illegible]

چنین کفت راوی که [illegible]   چنین [illegible]
[illegible]   ز بعد حی کوینه [illegible]

بنبد بنی نا ن هم [illegible]   [illegible]
[illegible]   ولی خدا ما ند با هفت

که بود ند انا اهل [illegible]   [illegible]
[illegible]   هر حو بنی نند [illegible]

ولیکن نیا بود [illegible]   ل لد هیج انه کار سلا
ز دو عب نغرنو [illegible]   که بود ند حرا [illegible]

رسول خدا را نکو مژده داد ترا دم زهاشم بگیرد ... بکوشید کوشید ... که نصرت شما را ظفر کرده کار
بگفت بر انگیخت ناقه ... بکی ماند حیدر بکوه سرش کند حمله بر لشکر مشرکین همی خواست با خود ...
باقبال دولت فتح ظفر بفیروز ... داور کرد بر انگیخت جانوری تنها ... تو کفتی که امنیت جا ...
چو میخواست بدارد ... که سفیان حارث کهنی بود ابن عم رسول ... که هیهات ای اشرف انبیا
بجستند عباس بر کار ... ولی باقه مرا بند ان انجا به پیش امد و کفت ... که هیهات ای اشرف انبیا
غنائم کرا با نام بر ... که باشد علی تیغ ... هم کند حرب با ... مبادا که این روز بر ...
تو بجای خود باش ... زکاغلطید سر ... وزان لشکر ... که با دست علی جهان ...
بفرمود رفت نبی ... بایستاد بر جا کشیده ... به پیش ایستاد ... سپه کرد بر ... خویش
امانی سوی بیست ... بقلب سپه بود ... به پیش اندر ش صاحب ... وزان سوی اعدای ...
زمین و زمان مهر ... و هوش و ... مشد ... حیرت ... زنقاره آن دیده سیاه
بیک سوی انبوه ... شده دست ها ... سواران جنگی ... فکل به بیای هم ...
زره بر تن خود ... بکبد ... که ... رصفها که بسته ... کشیده ...
زبسیاری انبیاه ... شده تنگ ... شا ... جان دشت ... که کفتی زمین اسمان ...
زسو دکر ... سناده قابل ... سنجابر دست ... قدم کرده ...
همان نامور لشکر ... سپاه ... که ... بهم ... زهی ... بر دار ...
زیکسو ... شار ... که تا ... خیان ... دیگر ...
دلاور ... بجود ... محاربه اسد ... دیدبابو ... بکو دلی ...
بدل کفت ... که اولیاء ... بجستید ان جا ... هم بیابان ... درند

بکشد ... مرکشان ذلیل لسان ابابیل اصحاب فیل دلیرانه کفار ... برافروخته ... تیغ تیز
شده کرم هنکامه کارزار قضا بید افکنده ... بر آمکشت مردم که تا ... به بازار ... اجل ...
نباید بدین ... شمشیرها چو دریا ... کشت ... نتاده ... لسان ... بدریا ...
شده نبی ... سنابقای شمشیرها ... فروزنده ... زمغز ... دریغ ...
صدا ... سنهقتان ... فتاده ... دلشد ... خونخوار ...
نوبا ... هر ... سنانها و شمشیرها ... فرهنان چه مشغل ... نظر داشت ...
بشمشیر صفها ... به ... نوجوان ... عنان ... انداز ... که کر به ... باور ...
چو ... قدم هیچکس ... سپه ... باشد ... بهر سو ... کردید ...
سپاهی یا ... آمده ... به یکباره ... دم تیغ ... بهر ... سپاه ...
زحابر ... فولاد ... بکند ... شدان نامور ... بیا کنده ...
بمود ... اضطراب ... که نشنیده کس ... جوان ... زبیم ...
به پیش امد ... که بکذاشت ... نکوسر ... زمال نه ...
د ... شکر ... نحلم ... عجائب ... که لشکر ...
بیا کند ... بجان ... بهر سو ... غنیمت ...
بهمراه ... سوی ... یعاب ... که باشند ...
باوناس ... فتار ... اسکی ... از ضرب ... در ... و دکر ...
که هنکام ... بکفتا ... چه ساخت ... دراینجا ...
باب ... طبع کرده ... که ... کرده ... دکر ... سوی ... کرفتند ...

چ ... هیبی

که از غایت هست از اضطراب		بیاد دو شاد انهالی خواب		[illegible]		که فرزندمیران [illegible]
[illegible]		طلف کرده و خوش شد از قرار		[illegible]		[illegible]
دگر صبح آمد رضا بر شد		نظر بر اهل ابرار آمده		[illegible]		[illegible]
طلب کرد و پیش کرد [illegible]		[illegible]		[illegible]		که هست [illegible]
که امروز [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
خدا [illegible]		زا [illegible]		[illegible]		[illegible]
همکنند با الکما [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
بگفت او [illegible]		ابنا [illegible]		دگر [illegible]		[illegible]
بجز [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
دگر از [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		از [illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
دگر [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		چینی کف [illegible]		[illegible]		[illegible]

ولی [illegible] هکام [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		چنین [illegible]
که اخبار اشرف انبیا		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		طلب کرد [illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
چنین [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
با اسلام دعوت [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		ابو عامر [illegible]		[illegible]
ابو عامر [illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]

بود اما زان پاسخ ... | غنیمت ... | زمین را ببوسید ... | ... با دشمنان ...
رسانید ... | که تا ... | با اوطاس ... | رسید ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... پناه بجز ملک ... | نیلوفر ... | ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده بهر ... | ... | به دولت ... | ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ان روز عطارد [illegible] | طلبیدی [illegible] | اولیا [illegible] | بجز معنا نکرد باید به
به بود اختیار [illegible] | [illegible] | وشکستی [illegible] | طلب کرد تنها [illegible]
بخلوت در [illegible] | همی با [illegible] گفت | ز [illegible] بگفته جمعی نهم | که پیغمبر [illegible]
تسبیح [illegible] گفت | چه بشنید مبعوث [illegible] | چنین داد پاسخ [illegible] | که من [illegible]
بار دادن [illegible] | که [illegible] | چه [illegible] | تعجب [illegible]
بنا [illegible] | که [illegible] | و [illegible] | چنین داد [illegible]
تکبد در [illegible] | به هر جا که [illegible] | بنا [illegible] خانه [illegible] | [illegible] زمین [illegible]
چو [illegible] | که [illegible] حکم جهان | بسیع شریف [illegible] | ز [illegible] خود [illegible]
کم [illegible] ساماند | بیامد [illegible] | رسول امین [illegible] | [illegible]
برا و خواهند نام خدا | [illegible] | طلب کرد [illegible] | [illegible] خانه [illegible]
به بین [illegible] | [illegible] | [illegible] | همراه او [illegible]
سپرد [illegible] | جا [illegible] | غضنفر [illegible] | [illegible]
بیامد [illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible] مصطفی
[illegible] | چه اوج [illegible] | [illegible] | ز اسلام [illegible]
به هر جا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در [illegible] | کمر بسته [illegible] | [illegible] | ز [illegible]
همه [illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
از [illegible] | چه کم [illegible] | [illegible] | به بالا و [illegible]

ز [illegible]

ز بادش [illegible] | که [illegible] | کهن [illegible] | ز [illegible]
به درست امد [illegible] | مباد [illegible] طلب [illegible] | [illegible] | [illegible]
همی گشتا [illegible] | شمات [illegible] | چه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
بیامد به [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] است [illegible] | زبان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | به [illegible] گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بگفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
شهنشاه [illegible] | که [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

روایت کند راوی پاکگوی
المرسلات وغیره [illegible]
که فرغام دیده که ما را [illegible]

بفرمان پروردگار جهان فرستاده پیغمبر [illegible] بنا
بدولت چنین [illegible] که مر جابی [illegible] امیر [illegible]

همی است او [illegible] که با کرخی [illegible]
بملطفی جام [illegible] [illegible]

الهام غیبی شه انبیاء چنین کرد [illegible] اخوانها
که بر سعی [illegible] نیامد با مید [illegible]

چه شد روز فرموده [illegible] بر [illegible] خواب [illegible]
[illegible] عمر [illegible] گفتگو [illegible]

بیامد [illegible] خدا از اوباش [illegible]
[illegible] کادی [illegible] است [illegible]

بعرض [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] آیات [illegible] نکفتند [illegible]

اجابت [illegible] عمر [illegible] الله
رسانید حکم رسول خدا [illegible] امد [illegible]

که [illegible] نگفت [illegible] گفتا [illegible]
چنین [illegible] که انصار [illegible]

بنشنید [illegible] ستانند [illegible]
[illegible] عمر [illegible] نگفتا [illegible]

[illegible] نمودند [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]

حکیم [illegible] نگفت [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] زجود و نخاهند [illegible]

[illegible] دو بازو [illegible] شد [illegible]
بچشم [illegible]

[illegible] دو بار [illegible] چنین بود [illegible]
[illegible]

[illegible] سعی [illegible] کو [illegible]
ولی سعی ایشان [illegible] که بر فتح نقد [illegible]

از آن [illegible] سعادت [illegible]
ولی [illegible] بر [illegible]

چو [illegible] [illegible]
[illegible] از آن پای در [illegible]

نگفتا [illegible] نکوشش [illegible]
ولی [illegible] [illegible]

نیامد مبیر

124

نیامد مبیر ازان [illegible] مباشید دلتنگ [illegible]
چنان [illegible] سپه گشت [illegible]

پس آنگاه در [illegible] علی [illegible]
[illegible] نیامد بفتح و ظفر [illegible]

بر [illegible] با [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] بر [illegible] دست [illegible]
ولی [illegible] بفرمان [illegible]

عمر [illegible] [illegible]
که [illegible] کنون صوت [illegible]

پیمبر [illegible] چنین [illegible] کمی [illegible]
[illegible] که [illegible]

دگر گفت کس [illegible] که باشد [illegible]
که حق [illegible] بخاطر کسی [illegible]

چو [illegible] از [illegible] عمر [illegible]
از [illegible] بطبع [illegible] باو [illegible]

[illegible] دل [illegible] از [illegible]
نفس [illegible] ببا [illegible]

علی [illegible] چنین [illegible]
[illegible] که [illegible] کس [illegible]

چه شد [illegible] علی [illegible]
[illegible] دل [illegible]

بفرمود آنگاه [illegible] روانه شد [illegible]
المرسلین [illegible] که [illegible]

روانشد [illegible] [illegible]
[illegible] بر [illegible]

دو [illegible] بتقسیم اعمال [illegible]
بدولت [illegible] [illegible]

[illegible] که از [illegible]
[illegible] [illegible]

از آن [illegible] با [illegible]
[illegible] با کرام در باره [illegible]

که چون [illegible] دلش [illegible]
[illegible] دگر [illegible]

دل [illegible] خدا [illegible] چنین [illegible]
[illegible] که [illegible]

همی عشق از خواهش ... | نمودند عطا از کمال کرم | ولی اکنبار ... | ز من ...

ز لطف عطا مند ... | که بخشید در ... | بهر یک از آن ... | عقد ار او ...

چو سفیان ... | چنین لطف ... | ... | که ...

... | بگفت ای عجب ... | ... | نه کس ...

من اگر ... | ... | در ایام کفر ... | که بودیم ...

بیامد ... | ... | ... | شدیم از ...

بیامد ... | که عطائی که ... | از این ... | یقین گشت ...

... | که ... | شکفتی ... | که ...

ز ... | ... | شکفتی ... | که ...

کسی ... | ... | ... | ...

... | ... | که ... | که سفیان ...

حکیم ... گفت ... | که ... | دگر ... | ...

ز لطف کرم ... | ... | ... | که بودند ...

بهر یک عطا کرد ... | ... | ... | که ...

... | ... | ... | که ...

... | انشا نمودن | [illegible] | ...

عطائی کسی ... | [illegible] | [illegible] | ...

بگفت ... | [illegible] | [illegible] | که ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | کای اشرف خلق ... | رسول خدای ... | ...

... | ... | که با من ... | ...

اگر ... | ... | دگر ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | که ...

... | که هستی رسول ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

شنیدم ز بوی او لولو خود　　پس سنادی یاد
ز مدان امیه و　　دگر کس ندانست کو را کشد

مدان پس رسول جهان　　سلم السفانی
را نبلف کیاد　　دو کس را طلب کرد از اهل

یکی تاج زر سر شیر را　　ابو سفیان مکار
مکار و کشن　　کنار و ندجو بمان سنا

خدا صندر نیل طمع　　عمر و مالک را
عوض ان غدار　　سکبن نبود نظر اطمع

بساسته از حشم ناب　　را بر بجهان از خصم
بیش نمیاند بند خدا　　مثل در جهان عمر و قدر

دو یم سلمه اندر زمان　　بر خویشتان خواند
نفر بود تا هر دو ملق　　سا ابدرق او کند در را

بساخت خود را بیت الحرم　　بهنگام تا بو کند انتقام
بمچو نکه ان بیش بود تا　　نماند خالی ز سفا جهان

چو فرمود حیز الشراب　　نمی بو به داد ندا
کن قشد نصف خبر الا　　بود ند همه بیت الحرام

جمال او سماسن جانش　　سوانحبه رو زن
به نزد مکی شهر هر یک کنار　　نمود ند بجازها استوار

پس اول نقصد لحق حرم　　بر فشد سو عطا حرم
چو بکا مکرد شد ز کرد پا　　مکنشند بیا انبا نجل

در اثنای طوف از نقرش　　یکی عمر را دید سا مطش
را بود در فریاد کفت ابقد　　کر مرد است کربالای کو

بطوف حرم با نفر اهل　　ندانم برای چه عمرا است
حیز دار با شید دو خود　　که کبر کشان دل همه

چو کرد انقصد ان ایلکر　　شنید نه از او عمر را جه
مکنشند کس را رسید بلا　　نما بشد کنون بود زنی

همان به کزو عسوی بیت کنم　　سر خویشان ان ورله
در بن کفتکو با هم انجود را　　که شد طرد شان ...

د مید ند کفار از چار سو　　همه کوی هر غیب جوی
نماند نیه بیم اهل جفا　　نا جار کشند از جبا

سپاه از ند سله کند　　به پس کوچه خوشتن را مکند
خدا شمد نا شد فت　　کرانت بهشان کسل اوقد

بمانند خود را سنگ　　نشنت ان بر بتر نه
بلی عمر چه ند با انکه　　ز هر سو نهادند ...

وقضای زمین را نمود　　نه جای کس زانسته جا
د وانده بنه انها تا　　که خود را از ان دورحم

قضا را دم انم بحکم

قضا را در اندم بحکم قدر　　بصید او دیگر بش
یکی مرد صعمان مالک بنام　　ز اعیان اشان بیت الحرام

به بشناسه امر اجل کشته را　　بزیر ببان کرد بشکر خدا
بیامد کفت با بیابان راه برد　　به یک زخم خنجر به پیکی نکرد

یکی آنکه در بلیش اهل حرم　　زبستان بصد دو شرتب کم
انکه مرا دست کوتاه ماند　　بلین دست خود هیچ ام

بتغد بی هم بوم اب در　　که کوا وقتند کشته کر گشت او
که کوچون خورد زخم او سحر　　بود کرد ماند اهل حرم

مدان وقت بابم مکو زبق　　بخوام زباده صاحبق
بدون ادم دست اندر جنگ　　ندیم باس کو ای کریک

بدام ادبی و رطه جان کنان　　ندیم نزد سالار دید غزیل
بکفت ای وبا اندکی کرد　　حیف جبا ند شیخ حیدر کرد

چو شماه بدید انکه گشت　　نظامنه بند اشتش دید
هم او نیز در مکن احجاکسا　　ز دا و دست بر حیلی

بکرد می ددم بکر دارنا　　چنان داشته با هم فنا
چه غلطید بخاک اوجند　　ز دلهای ور فتاده شد

به وجع کشسند اهل جفا　　ز دنبال با پا کشادند
چه انفر ست انشان آمد　　تجا همه او خوجم کرد

لسوی بیوق از زمان کرد　　رهانیدن عمر امیه
صمر با زخار　　سر بر نفف انمش اعا

چو بکذاشت دروسم که را　　خود را استها ابتا
و فرستاد ه　　ز میش که کس کم خدا

هم رفت در دامن کو　　ستیسا
ز ملجو نزا　　کو نیز ان بچان میلوجا

در اثنای راه نغار در بسید　　ساباپیما د
فرستاد ن　　ده کفت مبابیدای کشید

دگر جای بود بود ابی　　شب خویش دام مکند
که هستند کفار در پی　　کفو دست حام ...

بکفت این ز نام ذره　　ولی جای بود در مغاک
بد بد نفحی باد ازا　　بدا جای اکنون کنی است

دران شد ان ان قانتش بتر　　به بیش اسبش بار نا دکر
که بود سوی راه با بک کند　　دو شوخ درو لسنک باد

در آمد در راه نا ... سول　　عجب منزل دید یک نر
بکوید نیز شکوای زبان　　بصانی تا صلاح او شد

وزان سوی پیه اصدل کشت　　یکی بره نیست سقم ادب
شنیدم که در بادان کوه　　شنیدی تو بیکی ز باد

نصیحاند انکیشه از سخت دست که موصد شتر و مشدد نور زدند کف خر عاصم سر فراز که خواهش مود شو خلاف
منبند نیچم برد ابرو که کر او نشد کشته کرشد او که کمر چون خود در حصم نرو کرد انبیا [illegible] عجم
شفیع نکفار چون ابن خطاب نمودند درکشتن حق در اندم جنین کفت از کین که انبیا مدارات اهل دین
چه روز دکر کفت فو وکرنه مصیا سبب عمر مواز راب شمشیر بان کرد بود دست بر کوی بزم
نجاجست با ماجیار که کفتی کمر خواهدان تار نمودار کرم اشر و انبیا بوابان دا دلیر و فرزند
خیاره خود در صفحم که بود بند در باره الحصا بتن بسته بر جان امران مزن بیشیا ناد نبشه تو چا
مه بر دنکه اقفر و عون ز مضکان یکی باره نهاد بیفتاد بیضربان خاک که بود بیشین ناد و دشمن
دل انطلمت کفر جو روی دست کش بجه تا کن تنی مانکه ملان بر شده شعله چون بار کا وش
بجو شراهی مغفرت عجب مرلی نو بنیک سابدت شدار دله رو ولی غافلی انده رفت کار
کارین جانش دمادم نشانها دکی ز ما لبی ان مهر غروب کنون ان چه خفاید
درامن بغا داند که هی ابی اکنون میانش بیا ای غادم بصد دانه کوی زبان
لسبی مطعی اسلام امد لسبی مطعی اسلام خود وزان لب بهای دلکیا لبتم ها نسک انزود
انابی عم انغار با فریده اکنی مرغجت امیش خیابان ولی بانخود دایام
بدلکفت خیلان ملعون که ای باطلی هر چه نکینا [illegible] چشم کوش نقی بغیر هش اسان
بکفت ابن کشتناان که در خواب رفت نجاجست با فتاده بیفتاد در خاک ان ناکار
کمان کوشه خیمه نهاد بصرش بدیدند حنان کوشه درکاستا حیا راست انکوشه
حد بر [illegible] عالم بفیر شد انکوشه فرو بد داد من [illegible] کامد فکوکی [illegible] لیثر
انار مترجم حبر سبیل ساکنند نحان بود بردش بر بینداخت از تو بلند

بجو فرازی

بجفت ازین ش سوی درنج تنا که انجا بسی پیش ارام چه او شد بسوی جهنم روان بپوشید خود جون عمران کماه
همی کفت شاهی که شد کرد ران که اکه نکردند ان مشرکان پیمانی و زان پو دو رغان که از قتل اعداء بار کشو
که دست مرتضی الهی کرد که شد کشته بر دستم کرد کار بالیدی پس روی یزدان بشرک ضغفر وی خود را
چه روز دکر تو رب شد رامدن عمر ولیه از غار و قتل یکی بود دست بر کوی زرین
نجاجست هم پاسبانان چه از کلمار تعاقب او بوده بود نعد بسید که کفتی کمر خواهدان بار
پنو شنید کر کاس هم بزد بر زمین پاوکر بدا رفت هم راه باد غبار وزان کشت در دامن کوه
چه در قطره ضوء در ان قضا عجب شور شی کرد باوی زنعجی که بودند او دو بالش بنا ش جبان
زد و رشا چه دین نو بنشا بر او جه باد صبا تا ازان ناختن عمر که راز بن بر وی اسران
جنان کشت راوی امامیه که باشد مبارک تراکه شما دکر باره با انکی کرد کمان تیغ در جنگ یک
براورد تیغ از نو کشی که اکه نشد زنده دشمنان بر نجنه زفاق کرد استوار دکر بار کردند شوق
نکه بر قبال ضد چه امن بیک دشمه کینه بکرید باباب بیک اسیا بکال کمال انداو
باسیاد در روی دشمن کان زیر جان لالی سنک بجی ابن اخطب که بر که کرید میان رو سنک لوا
چه کردند دو شصت بر او رد الله اکبر بلند چنان جست بیکانش که خرد اراد شرار
بیا و کجا نا شر شعله بکجا برق از ان شعله بیفتاد بر روی که بودی شر زان
چنان حور بر سینه چهار دست او جست زبان در امو سرانه رفیقش از امحال
چه با ما بو رش چنان نجاجست کلنک زد بدر رفت ماشن تو کفتی شد ان چشم
ولی اه رفیق دو نیم که یارش بیک ضرب بزد سین برجان سین دکر بکقدم پای بکذاشت
زده بنال ان صید نیره که دستش کفتش اصال ولی عمر جون باو دراسنا ی ان قبله

بدیدند هم راز شناختند   بگفتند شه احوال پرداختند
باو گفت هر انچه بگذشته بود   سراسر همه گفته شنیده بود
برفتند پس هر دو پاره کر   بگفتند بعضی خفر بد خبر
رسانند اوان زراه بهار   بگفتند پس این ماجرا آنها
نبود از کرام اشرف انبیا   براه کار اموات فرمود را
ولی انکه سفیان ازان زور بار   شب و روز میسوز مار از او را
که باغی خویش ماز وی بسی   برفتی بنزدیکی هر کسی
که انه خانه بیرون قدم میگذاشت   نهی چند با خویشتن همراه داشت
که بنود سپاه دانهان دشمنی   بکارش کند وقت فرصت منی
بدین گونه از خویش بیگانه   خبر دار میبود مان دل سپاه
کنون قصه عمر شد مختصر   به پیش او برم داستانی دگر
روایت کند راوی اکنون چنین   که روزی خبر شد بدان دز تنین
که او جمله بندگان مسلم   شده بر بنی سعد اخشم و ذم
نمودند با اهل خیبر قرار   که بنیاد و پایبر او روزگار

بعرض مقدس رسانیدن سید عالم ارادهٔ منادی بنی سعد و فرستادن اشرف انبیا سجاوصیا بقتل بنی انکرده شقاوت اثر

بهم متفق گشته این شهرکان   که تازنده بر شهر ما ناگهان
کنون از بنی سعد آمد خبر   که بر لب نبابان کینه جو کم
شود جمع یکی از سفر گیا   بباغ فدک میکند انتظار
که تا کی بود وان زخیبر رسند   بیکجا شده رو بما آورند
چه بشنید این کار دین اجه سخن   علی را طلبکار بد با عمر
روان شد بسویش علی الجناب   که در پای نوپیش کو شر روان
رسول خدا گفت جان جناب   که پا در رکاب ار بار بوترا
بر و بر سران اسیران از   رهم حعث شر اپرا کند
زمین بوسه زد ساز دو بر سپاه   دران شد بسوی رسول خدا
بفرمود پس اشرف انبیا   که با شند همراه شیر خدا
در اصحاب یب ... فلان   چو آمد مزاحم سپاه گران
بتایید عزت بکلعبان دین   اعانت ده جمله اعوان دین
روان شد بسوی فدک با سپاه   که سازند با اعدا جهان سیاه
شنیدم که شب راه با شوند   که تا نی ذوه دوری از هند
که اعدا نگه دارند آگه ازان   نب زند از نهیم جان روان
بنزدیک آن خاک پر رسید   یکی مرد را بر سر راه دید
بعجب ... سود تا در یغ   بنزد شش بیاوردند از دان
سه اولیاء او او را نمود   ز پشت بلندا کجه در کار بود

به پرسید پس حال آن انجمن

به پرسید پس حال آن انجمن   بگفتش اگر پست گوی سخن
رهائی بری زین بلا راستی   وگرنه سر تست زرنه با سستی
درنگی که نه بند دیگر اگر نجات   خبر داد ماهان درست جواب
چو هم اگر مر نبان رها شان   دران کار بندم کر گستران
شه دابران برم انجمن   اگر نگرش ان شهر کان
سپه آمد کهنا ... خبر   که این ... باد ... سپر
همچه شرط دادش عصفوان   نو بزانبسیر کرده دورزنان
همی رفت آن پیش پیش   عصفور زنبال با فتح و بیش
برچیذ ز نبکرذ ره ... سحر   سپه که سیدان مکان خبر
که شد برشه زود رمان سپاه   رضوب نیکی سای باسپاه
سپهدار صاحب لاخبر دست   که گشتر کشی ازبرف سوز آن کر
رسید ست زود یک ما بر اهلان   بکرده دم اهل رسیر بیکان
شد و چون ندار کان رسیدگان   که ازان از انبوه شد صداه
همان به ران پیش بکرسون   سر و پیش اران در طر
رسیدند چون آن جرم سرکشان   بکی لمی نشاد ندار بیم جان
که زر دنبال فرم کراه را   گران بر سرش کلاه را
نباید بدل از سباب کار   که جان بودار هول برنادان
سپر را برد بما فسرات   پراکنده گشتند از اضطراب
بران به سپر دل ... کلکان   برنشز بدسوی بر ان کال
چو با دل و کلیب ...   ... ازان ... یاران ...
سپیده علی و رسیده رسیدن   عصفور زره باس در رسید
لی ونوان بر کی لکان   ولی ال افاده بود بالجان
تحفت ازپی به نکان شتافت   ن بی ازبی بجای بیافت
یکی لیف سوال حیدر لیا   ... ناسبد اسباب را
پس اول خدای علیم عجب   سبرا گرد هم او برای
دزان با حبیب ابرت ...   وزان جا با سدر ... دزد
... روان شد بسوی ظفر   بر زه بی رزیت پیش خبره
رسول خدا او دران آورد   رست ری ...
بروازب رگو بنو اخش   سه ازار ... رکن انکه

ذکر وقایع سال ششم از هجرت مقدس سه مشتمل بر اغاز داستان صلح حدیبیه و بهد...

بیات فی سر سال آن ...   که سبزه انا دست ازان ...
چو در سیر چه در سر هر بجا   نا ازبلت مکفظ ره می برنم
چنین ... مرزور و روزکار   که باشی ...
بنکام نازنین اب ...   که شاخ گل اوره گل در کل
با رنگ آب ... رنگ   در صبح بر ... ... بار نگ

بده جند جامی بپای سرا | چو خم سر ز بر زانوی برا | که بینی ز نوی جو سنک | چو خم بر سر ادم ار درسن
زبان بر نشد هم دران کی | ز سمع صره کو هم تکی | که رس اب رکت رکاب | شد در بدار از نهای جهان
ز نزدای بس اب رواب | که سر انشستم ز حرمت رسید | رسول خدا بسر الحق | بجنب اندرون در برکت خیال
که سوی حرم رفت بمکه | کعبه در کعبه اسس ورا | طرف حرم ها رجال | وزان پس درد خانه اد
پس از طرف اصحاب او زبان | ز سر بر سر خود | بر شمع اب در رسد | عجب فرمود خیر البشر
که دران دو دو اب در حرم | شد راه هم نزد او | که از فضل به دردکار | نه شد منع حرم
نشستند نزد رسول | عزم فرقع حرم البقعه | پس ازان شد | در کار ه و فرمودای
ب زم ره راه کن | بسی عمر کردن نبود حرم | نشسته نه برخاست | شد اب بار خاص
که بر دو ده جی بپی | سوی لطف حرم شد | بر نزدان مرم | بلکه سر اکنام شد
بعز مردی سر ارس | که شهران کجا | زار در اکسرت حمال | بجز کار کسی انعا
حیات گفت عاروع | که داریم | بدر در ... | که دل مسلمین نیت
پاسخ بفرمود خیر العنام | که این رفتن | بود ... | که تسمیم
پی امر زنان پس | شود | علب کرد انکاه خیر البشر | ز اصحاب
دلی زجان بشر | شکستی | بر دار بی عمره | رواب را
پی امر کردن بسوی حرم | نهادم | به کوهم | نماید
بشو اکنچار کاران | بیره | شنیدن | ز جاجت
بمقصد روان گشت مانند | بر لطفی ... | دزین سه رسول خدا | بث
ز دولت | بپا زه راه | سعاره بپامد ز دولت سرا | زبان

بقرمود تا اهل

بفرمود تا اهل اسلام هم | به بیند خدا احرام [illegible] | شنیدند که در باره [illegible] | بو بسته احرام از شهر ۱۲۹
وزان پس بمطلب نهادند رو | که دانید آن قوم | حکایت کیش ها از | بر همه [illegible]
بر آمد چو از شهر سالار دین | ده خویش و بیگانگی | [illegible] | نبود [illegible] بر خوار نمین
که گر شهر کس را زو کی | از ... | فرستادن حضرت خیر | فرستید [illegible]
خبر دارشان عزم [illegible] | بود بهتر از عقل من [illegible] | طلب کرده [illegible] | دهی [illegible]
بگفت از شترهای قربان | بر دو مهتر بره اندر | بر دو باز سوی حرم | مکن [illegible]
رسی چون به نزد [illegible] | بناهای کعبه [illegible] | که دار [illegible] | شمع دل [illegible]
که مارا بکس جنگ و پیکار نیست | بجز عمره کردن دگر کار نیست | بشر [illegible] پس از [illegible] | در [illegible]
چو آن قوم را داد این خبر | بگفتا که آن سر [illegible] | چه کرد [illegible] | بیاید [illegible]
[illegible] | [illegible] | یکی از شترهای قربان | بسوی حرم [illegible]
رسید خود را به بیت الحرام | بشد سر [illegible] | از او [illegible] | بکو [illegible]
شتر را نمودند پی از [illegible] | بجز [illegible] | ولی از [illegible] بیت الحرام | سرافراز [illegible]
[illegible] مردا | که قتل فرستادند [illegible] | زما [illegible] | نه [illegible]
چو [illegible] | در اثنای روز دیگر [illegible] | بر [illegible] | [illegible]
باو گفت از روی [illegible] | که با ما [illegible] رفت سوی حرم | سخن گفت [illegible] | زراه [illegible]
که مارا [illegible] | بود صرف عمره ز جنگ [illegible] | [illegible] | در [illegible]
بیارید از این کار [illegible] | بشد [illegible] | دگر [illegible] | [illegible]
عمر چون حکایت [illegible] | بپاسخ چنین [illegible] | که گر [illegible] | و لیکن [illegible]